

محمد رضا شیروانی

واژه‌شناسی فارسی





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۱۴۲۸، تیرماه ۱۳۹۱

کتابخانه ملی
ISBN 964-416-220-X



واژه‌شناسی فارسی و یونانی

محمد رضا شیروانی

۵۸/۰۲۵

۴/۶



٨/١٠٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ



تاریخ

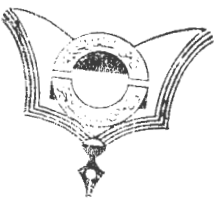
فرهنگ واژه‌شناسی فارسی

تألیف
محمد رضا شیروانی

تأسیس
۱۳۷۴
کتابخانه تخصصی ادبیات



تأسیس
۱۳۷۲
کتابخانه تخصصی ادبیات



با یاد از بنیادگذاران:

محمدعلی داعی الاسلام، سلیمان حیی، پرویز ناتل خانلری

پیشگفتار

این کتاب دربارهٔ زبان فارسی امروز و برای همگان است، با توجه به این که چند میلیون از ایرانیان و سخن‌گویان به فارسی هستند که زبان مادریشان فارسی نیست و زبان مادری بخشی از آنان از زبانهای ایرانی به معنای اصطلاحی آن هم نیست. فرهنگی در شناخت واژه‌ها و ویژگیها و الگوهای واژه‌سازی در فارسی امروز و دشواریهای رایج در زبان است، برای همهٔ فارسی‌زبانان و به‌ویژه جوانان ایرانی خارج از کشور.

بنیاد این فرهنگ بر «زبان معیار» است که زبان ملی و رسمی، فرهنگی و علمی، مطبوعاتی و آموزشی کشور ماست، و «زبان گفتار» که زبان محاورهٔ روزانه است و «زبان عامیانه» که مردم فرهیخته در رفتار اجتماعی از ادای آنها احتراز می‌کنند، اگرچه مرز مشخصی در میان این لایه‌های زبان نیست.

اگر در فرهنگهایی که در آغاز قرن حاضر تألیف شده است برخی کلمات را ببینیم که فرهنگ‌نویسان گرانقدر ما آن کلمات را از لایه‌های عامیانهٔ زبان یالاتی دانسته‌اند و به همان کلمات در فرهنگی امروزی نگاه کنیم با این تفاوت روبه‌رو می‌شویم که برخی کلمات گفتاری و عامیانه جزئی از زبان معیار شده است و برخی کلمات لاتین جزو کلمات محاوره‌ای آمده است. این تفاوت در کاربرد کلمات را در فاصله‌ای پنجاه تا هفتاد ساله — سالهای تجربهٔ مدرنیته — می‌توان نشانهٔ آزادانه‌تر و بی‌قید و بندتر سخن گفتن مردم دانست و نشانهٔ کژی و کاستی ذوق در عرف جامعه نیز هم.

در شیوهٔ نگارش ناموزون نامه‌های اداری و گزارشهای رسمی، فعلهای سادهٔ فارسی از میان رفته است و بیشتر فعلها را به صورت درازنویسی و کلیشه‌ای به کار می‌برند:

تصمیم اتخاذ کردن به جای تصمیم گرفتن

[در جایی] حضور به هم رسانیدن [در جایی] حاضر شدن

زبان‌شناسان ایرانی بهره‌گیری از فعلهای سادهٔ زبان فارسی را برای نویسندگان و علاقه‌مندان به زبان فارسی شایسته می‌دانند.

از مشکلاتی مهم در گفتار و نوشتار فارسی لغاتِ متشابه و مشتقات عربی است که در

سپاسگزاری

نگارنده سپاسگزار این یاران بزرگوار است:
آقای ابوالحسن نجفی، آقای حسین حسینخانی، دکتر رضا پوده، آقای احمد
منزوی‌زاده، دکتر حسین عطار،
و، ایران، همسر و همراه سالهای سخت.

ر. ش
آذر ۱۳۸۱

فهرست

حروف و نشانه‌های فارسی و برابره‌های لاتینی	سیزده
مقدمه تاریخی و نظری	پانزده
فارسی نو: زبان گفتار در تیسفون	بیست و یک
ویژگیهای زبان فارسی	بیست و چهار
ویژگیهای خط فارسی	بیست و شش
املائی بعضی از واژه‌ها و پیشوندها و پسوندها	سی و سه
الگوهای واژه‌سازی در فارسی امروز	سی و شش
ساخت اسم	سی و هفت
ساخت صفت	چهل و یک
درباره برخی از تلفظها در زبان گفتار	چهل و پنج

فرهنگ واژه‌شناسی فارسی

.....	۳
.....	۹
.....	۲۰
.....	۲۴
.....	۲۶
.....	۳۲
.....	۳۶
.....	۳۷
.....	۵۴
.....	۵۸
.....	۶۵
.....	۷۱

۹۱	واژه‌های هماوا با چند معنا
۱۱۱	واژه‌های همنگاشت
۱۲۴	کلمه‌های متشابه و دشوار
۱۳۲	اسمهای فاعل و مفعول دخیل و پربسامد
۱۳۷	کلمات مختوم به تاء مربوطه با صورتهای دوگانه
۱۴۰	مشددها
۱۵۴	مشددها هنگام ترکیب
۱۵۷	لغات عربی دخیل پربسامد و مشتقات آنها
۱۹۷	ترکیبهای عربی پربسامد و برابره‌های فارسی
۲۰۳	دربارهٔ جمعهای عربی
۲۰۶	جمعهای مکسر پربسامد و جمع فارسی آنها
۲۳۰	پیشوندهای پربسامد لاتینی و برابره‌های فارسی
۲۴۰	پسوندهای پربسامد لاتینی و برابره‌های فارسی

پیوستها:

۲۴۵	۱. واژه‌هایی با چند صورت املایی
۲۵۴	۲. راهنمای کتابت همزه
۲۵۷	۳. درازنویسی
۲۵۹	۴. کوتاه‌نوشتها و اختصاریهای عام
۲۶۰	۵. نام صورتهای فلکی، سیاره‌های منظومهٔ شمسی، ۱۸ ستارهٔ درخشان آسمان
۲۶۳	۶. ماههای ایرانی و معادل میلادی، ماههای میلادی و معادل ایرانی آنها
۲۶۴	۷. نام ماههای سال شمسی کشورهای عربی
۲۶۴	۸. عددهای رومی و برابره‌های هندی - عربی
۲۶۵	کتابنامه

حروف و نشانه‌های فارسی و برابری‌های لاتینی

مصوت‌ها

فارسی	لاتینی	مثال
مصوت‌های کوتاه	a o e	اَرَزَن arzan اُسْتُخْوَان ostoxân اِشْكِيْنِه eškene
مصوت‌های بلند	â u i	آباد âbâd اور/هَوو havu این/دودی ħudi
مصوت مرکب	ow	اویار/گود gowd/owyâr

صامت‌ها

فارسی	لاتینی	مثال	فارسی	لاتینی	مثال
همزه	'	نَشْتِه naš'e / سَوَال so'âl	ص	s	صَفَا safâ
ب	b	بَلْبَل bolbol	ض	z	ضَرْب zarb
پ	p	پَاپُوش pâpuš	ط	t	طُوق towq
ت	t	تُوت tut	ظ	z	ظَالَم zâlem
ث	s	ثُلُث sols	ع	'	دَعْوَا da'vâ
ج	j	جُوجِه juje	غ	q	غُوغَا qowqâ
چ	c	چُوجُوجِه cucunce	ف	f	فَلْفَل felfel
ح	h	حَال و أَحْوَال hâl-o-'ahvâl	ق	q	قَاشِق qâšoq
خ	x	خَشَخَاش xašxâš	ک	k	کَبَک kabk
د	d	دَرْد dard	گ	g	گَرِگ gorg
ذ	z	ذُوق zowq	ل	l	لَال lâl
ر	r	رُوزْگَار ruzegâr	م	m	مُوم mum
ز	z	زُوزِه zuze	ن	n	نِشَان nešân
ژ	ž	ژُورْژِت žoržet	و	v	وَسْوَاس vasvâs
س	s	سُوسِک susk	ه	h	هَمْرَاه hamrâh
ش	š	شِيشِه šiš'e	ی	y	یُومِیَه yowmiye

مقدمه تاریخی و نظری

زبان

زبان یکی از تواناییهای ذهن انسان است و گفتار فقط نمود آوایی این توانایی است. زبان و گفتار ریشه در ذات و طبیعت انسان دارد و خط و نوشتار ذاتی و طبیعی انسان نیست و ریشه در اجتماع و فرهنگ او دارد. زبان مهمترین وسیله ارتباطی بشر و پایه همه نهادهای اجتماعی اوست.

خط و نوشتار

زبان و گفتار میلیونها سال وجود داشته است بی آنکه اثری از خط و نوشتار در میان بوده باشد. خط و نوشتار را انسان بنا به ضرورتهای اجتماعی و فرهنگی اختراع کرده و بر زبان و گفتار افزوده است.

واژه

واژه یکی از واحدهای زبان است که از یک یا چند تکواژ ساخته می شود و معنا و مفهومی مستقل دارد. تعداد تکواژهایی که یک واژه را می سازند همیشه یکسان نیست، واژه ممکن است یک تکواژ باشد مثل: میز، یا بیش از یک تکواژ باشد مثل: دانش آموزان.

تکواژ

تکواژ یکی از واحدهای زبان است که از یک یا چند واج ساخته می شود و معنادار است. تکواژ گاهی معنا و کاربرد مستقل دارد مثل: میز، کودک، در این صورت آن را تکواژ آزاد می نامند. گاهی نیز کاربرد و معنای مستقل ندارد و در ساختمان واژه های دیگر به کار می رود که آن را تکواژ وابسته می نامند: مثل: بان و گار در واژه های آسیابان و پرهیزگار. تکواژ معمولاً از یک یا چند هجا تشکیل می شود.

واج

واج کوچکترین واحد صوتی زبان است که معنا ندارد اما تفاوت معنایی ایجاد می‌کند. واج اگرچه فاقد معناست در ساختمان واحد بزرگتر یعنی تکواژ به کار می‌رود. واحدهای بزرگتر از واج دارای معنا هستند.

واجها، آواهای زبان هستند، حال آن‌که حروف الفبا نشانه‌های نوشتاری‌اند نه آوا. واجهای زبان با هم ترکیب می‌شوند و ساختهایی را به وجود می‌آورند که به آنها بخش یا هجا می‌گوییم. واجها به دو دسته مصوّت و صامت تقسیم می‌شوند. تعداد واجها در زبانهای گوناگون متفاوت است. مثلاً زبان انگلیسی ۴۳ واج دارد که به ۱۹ مصوّت و ۲۴ صامت تقسیم می‌شوند.

صامتهای فارسی

در فارسی مجموعاً ۲۹ واج داریم: ۲۳ صامت و ۶ مصوّت، که دستگاه هریک از این دو را جداگانه، برحسب روابط متقابل واحدهای هر دستگاه، در جدولی تنظیم می‌کنند. صامتها در سه ردیف و هشت ستون عمودی قرار می‌گیرند به اضافه یک ردیف بیرون از دستگاه، به ترتیب (از راست به چپ):

لیبی	لب و دندان	دندانی	صفیری	تَفْشِی	مرکب	کامی	نرمکامی
p	f	t	s	š	c	k	x
پ	ف	ت، ط	ث، س، ص	ش	چ	ک	خ
b	v	d	z	ž	j	g	q
ب	و	د	ز، د، ض، ظ	ژ	ج	گ	غ، ق
m		n					
م		ن					

عُنه

بیرون از دستگاه

لرزان	کناری	دمشی	نیم مصوت	چاکنایی
r	l	h	y	,
ر	ل	ح، ه	ی	ء (همزه)، ع

ردیف افقی خصوصیت آوایی واجها را بیان می‌کند و ستون عمودی معمولاً مخرج صوت (یا واجگاه)، یعنی محل ادای آنها را در اندامهای گفتار، که به ترتیب از قسمت پیشین دهان (لبها) تا قسمت پسین دهان (حنجره) ردیف شده‌اند.

مصوت‌های فارسی

بلند	کوتاه
â	a
u	o
i	e

کاربرد این مصوت‌ها را در واج دوم واژه‌های زیر می‌بینیم:

a در بُد /bad/

o در بُد /bod/

e در بِه /beh/

â در باد /bâd/

u در بود /bud/

i در بید /bid/

سه مصوت کوتاه a و o و e را که در خط الفبایی فارسی حرفی به ازای خود ندارند، بر طبق سنت، «حرکت» می‌نامند و با علامت‌های «زبر» و «پیش» و «زیر» نشان می‌دهند.

مصوّتهای مرکب

بسیاری از محققان، علاوه بر شش مصوتی که برشمردیم، در زبان فارسی به دو مصوت دیگر هم قایل اند که آنها را «مصوت مرکب» می نامند. یکی مصوتی است که در قدیم آن را [av] یا [aw] تلفظ می کردند و امروز به صورت [ow] تلفظ می شود، چنان که در واژه های زیر:

/rowšan/	روشن
/gowhar/	گوهر
/jowr/	جور
/row/	رو (= امر رفتن)

دیگر مصوتی است که تلفظ قدیم آن [ay] بوده و امروز [ey] شده است، مانند:

/mey/	می
/vey/	وی
/šeydâ/	شیدا

اما زبان شناسان، به حکم ساخت هجایی زبان فارسی و به منظور سادگی بیشتر، ترجیح می دهند که آنها را مرکب از دو واج جداگانه، یعنی یک مصوت کوتاه به اضافه یک صامت، بدانند.

هجاهای فارسی

تعریف هجا در هر زبان با زبان دیگر فرق دارد. در فارسی هجا از ترکیب یک مصوت با یک یا چند صامت به وجود می آید. بنابراین تعداد هجاها به تعداد مصوتهاست. چنین می نماید که از ترکیب صامتها و مصوتها بتوان انواع بی شماری هجا ساخت. اما امکان تشکیل هجاهای مختلف عملاً بسیار محدود و حتی تعداد آنها بسیار کمتر از تعداد واجهاست. مثلاً در فارسی شش نوع هجا بیشتر نداریم که فهرست آنها را، به ترتیب افزایش تعداد واجها، در جدول نشان می دهیم (بر طبق علامتهای قراردادی بین المللی، c علامت صامت و v علامت مصوت کوتاه و v̄ علامت مصوت بلند است)^۱:

۱. c حرف اول consonant (= «صامت») و v حرف اول vowel (= «مصوت») در زبان انگلیسی است.

هجاهای فارسی

شماره ردیف	هجا	مثال
۱	cṽ	نه، تو، که
۲	cṽ	ما، خو، سی
۳	cṽc	کر، پل، دل
۴	cṽc	کار، مور، سیر
۵	cṽcc	کرد، گفت، زشت
۶	cṽcc	کارد، کوشک، ریخت

فوایدی که از این جدول حاصل می شود عبارت است از:

(الف) واج اول هر هجا لزوماً صامت است.

(ب) واج دوم هر هجا لزوماً مصوت است. به عبارت دیگر، در فارسی هجایی نداریم که با دو یا بیشتر از دو صامت آغاز شود.

الگوی هجایی فارسی

جدول هجاهای فارسی را می توان در قالب کوتاه تر و فشرده تری خلاصه کرد، بدین صورت:

$$cv(c(c))$$

کمان (پرانتر) نشانه این است که استعمال واج میان آن اختیاری است نه اجباری. بنابراین حد ضروری هجای فارسی همان cv است و استعمال یک یا دو صامت پایانی اختیاری است. جالب است که در اینجا مقایسه ای میان الگوی هجایی فارسی با زبانهای دیگر بشود. مثلاً الگوی هجایی در زبان انگلیسی به این صورت است:

$$(((c)c)c)v(c(c(c(c))))$$

به عبارت دیگر، کمترین حد هجا در این زبان یک مصوت است (مثال: a = «یک») و بیشترین حد هجا یک مصوت به اضافه هفت صامت (مثال: strengths = «نیروها»). از مقایسه این دو الگو، سادگی بی اندازه الگوی هجایی فارسی آشکار می شود

سه صامت پایانی

چنان که از جدول هجاهای فارسی پیداست در فارسی هیچ هجایی و در نتیجه هیچ واژه‌ای نیست که به سه صامت ختم شود. با این همه واژه‌هایی مانند تمبر /tambr/ و لوستر /lustr/ هستند که سه صامت پایانی دارند. در حقیقت این نوع واژه‌ها همگی از زبانهای فرنگی گرفته شده‌اند و به اصطلاح زبان‌شناسی «واژه‌های عاریتی» یا «کلمات دخیل» اند.

با اینکه در سالهای اخیر تعداد این قبیل واژه‌ها رو به فزونی است تلفظ آنها، جز برای افراد تحصیلکرده، بسیار دشوار است؛ چنان که واژه تمبر را حتی مردم باسواد تا چهل پنجاه سال پیش /tambar/ تلفظ می‌کردند و امروزه غالباً /tamr/ تلفظ می‌کنند و واژه لوستر را /luster/ و واژه فولکس را /foleks/ (در فولکس واگن) و اخیراً واژه /ایدز/ را /idz/. البته هر واژه‌ای را که در فارسی به کار می‌رود باید جزو واژگان فارسی به حساب آورد. در نتیجه می‌توان گفت که در یک قرن اخیر، بر اثر نفوذ زبانهای فرنگی، تعداد انواع هجاهای فارسی از ۶ به ۷ و حتی ۸ افزایش یافته است.

در اینجا شایسته است که به نکته مهمی اشاره کنیم. زبان‌شناسانی که درباره نفوذ زبانی در زبان دیگر تحقیق کرده‌اند می‌دانند که همه مراتب زبان به یک نسبت تأثیرپذیر نیست. مثلاً زبان در مرتبه واژگان به آسانی تأثیر می‌پذیرد و در معرض تغییر و تحول درونی و بیرونی قرار می‌گیرد؛ نمونه‌اش ورود همان واژه‌های دخیل است که به آن اشاره‌ای کردیم. اما زبان در مرتبه واج معمولاً بسیار مقاوم است و به آسانی تحت تأثیر زبان دیگر قرار نمی‌گیرد؛ چنان که زبان فارسی، در طی رابطه هزار و چند صد ساله‌اش با زبان عربی، تقریباً هیچ واجی را از این زبان در خود نپذیرفته است. مقاومت زبان در مرتبه هجا کمتر می‌شود و چنان که دیدیم، بر اثر نفوذ زبانهای خارجی، دو نوع هجای دیگر بر شش نوع هجای فارسی افزوده شده است.

دخیل

کلمه‌ای که عیناً از زبان دیگر گرفته شده باشد کلمه دخیل می‌گویند، مانند بادیه که از عربی و اتاق که از ترکی و چمدان که از روسی و اتومبیل که از فرانسوی وارد فارسی شده‌اند.

بسامد

میزان کم یا زیاد به کار بردن هر واژه در گفتار و نوشتار است.

فارسی نو: زبان گفتار در تیسفون

زبان فارسی نو که پس از اسلام رواج یافت دنباله فارسی میانه یا یکی از گونه‌های آن است که در واپسین سالهای دوره ساسانی به صورت زبان گفتار در تیسفون رایج شده بود، و فارسی میانه نیز دنباله زبان فارسی باستان است.

الفبای عربی و ویژگیهای آن. تألیفهای نویسندگان ایرانی در دوران اسلامی بیشتر به خط عربی نوشته شده است. رواج این خط در ایران و ماوراءالنهر و افغانستان و سرزمینهای مجاور با نشر اسلام و مسلمان شدن اغلب مردم ایرانی زبان همزمان بوده است.

خط عربی نیز مانند آرامی از خط فنیقی گرفته شده است. الفبای عربی عبارت است از ۲۸ حرف صامت. در الفبای عربی نیز حرفهای مصوت – مانند دیگر الفباهای سامی – نوشته نمی‌شوند. مصوتهای ممدود با حروف مصمت ادا می‌شوند و مصوتهای مقصور معمولاً مشخص نمی‌شوند و با حرکات فتحه و کسره و ضمه نشان داده می‌شوند. از این حرکات فقط گاهی استفاده می‌شود. مثلاً در لغتنامه‌ها اگر بخواهند تلفظ کلمه‌ای را دقیقاً معین کنند و یا در قرآن به منظور اجتناب از تحریف در تلفظ کلام مجید.

خط عربی از راست به چپ نوشته می‌شود و حروف آن به یکدیگر متصل می‌شوند و این عمل شکل حرف را تغییر می‌دهد. حروف بر حسب این که در اول، وسط، یا آخر کلمه قرار گرفته باشند دارای چهار شکل هستند و برخی از آنها فقط دو شکل دارند.

حروف الفبای عربی برای ادای اصوات زبانهای ایرانی چندان مناسب نبودند مثلاً «مرد» mrd را ممکن بود marid و mirid و marad و mird خوانند، و mard را «مُرد» و «مرد» و «مُرد» (به معنی بگذار بمیرد) نیز خوانند و هر سه وجه قرائت درست بود.

الفبای عربی در مقابل صداهای o و ɐ نیز حرفی نداشت و اصوات مزبور در کتابت با «یا» و «واو» نوشته می‌شدند.

مثلاً «شیر» را می‌توان هم šēr (به تلفظ تاجیکی) به معنی «شیر: حیوان درنده» خواند و هم šir «شیر: خوراکی» و «سیر» را هم ser (ضدگرسنه) و هم «سیر» sir (گیاه) خواند.

اما صامتها، در الفبای عربی چند حرف وجود داشتند که هیچ‌یک از اصوات زبانهای ایرانی آنها را ادا نمی‌کرد. مثل: «ح» و «ع». زبانهای ایرانی فاقد اصواتی بودند که با این حروف ادا می‌شوند.

لغات بسیاری که زبانهای ایرانی از عربی به وام گرفته‌اند، طبق موازین صوتی هریک از زبانهای مزبور تلفظ می‌شوند. در الفباهایی که بر پایه خط عربی برای زبانهای مختلف ایرانی تنظیم شده‌اند صوت واحد در موارد مختلف با حروف متفاوت نوشته می‌شود. مثل:

«ت» و «ط» = t

«ص» و «س» و «ث» = s

«ظ» و «ض» و «ز» و «ذ» = z

«ح» و «ه» = h

تطبیق الفبای عربی برای ادای اصوات زبانهای ایرانی. الفبای عربی فاقد چند حرف صامت زبانهای ایرانی بود. مثلاً حروف «پ» و «چ» و «گ» و «ژ» (p, c, g, ž) نداشته است، برای ادای صامتهای مزبور شکل برخی حروف عربی را تغییر داده حروف تازه‌ای ساختند. برای زبان پارسی چهار حرف به الفبای عربی افزودند:

پ (بر پایه حرف «ب» عربی) = p

چ (بر پایه حرف «ج» عربی) = c

گ (بر پایه حرف «ک» عربی) = g

ژ (بر پایه حرف «ز» عربی) = ž

الفبای خوارزمی نیز با همین حروف تکمیل شد (به استثنای «ژ»).

برای ادای اصوات دیگر زبانهای ایرانی — مانند افغانی و کردی — نیز تغییراتی در حروف عربی داده شد.

این حروف که در فارسی، یا برخی از زبانهای اروپایی به کار می‌روند و در عربی یافت نمی‌شوند در خط عربی تبدیل می‌شوند به:

پ: در عربی امروز آن را بیشتر به ب تبدیل می‌کنند. در قدیم، گاهی نیز به ف بدل می‌گردید: پالوده > فالودج.

چ: امروز بیشتر آن را به صورت تش می‌نویسند: چاد > تشاد. اما در قدیم، گاهی به ص و گاهی به ش تبدیل می‌شد: چین > صین؛ چوگان > صولجان؛ چادر > شادر.

گ: امروز بیشتر به صورت غ نوشته می‌شود: تاگور > طاغور؛ هوگو > هوغو. اما در قدیم، اغلب به ج و گاهی به ق تبدیل می‌شد: گرگان > جرجان؛ گیلان > جیلان؛ گواز > قباد.

ژ: غالباً به ج بدل می‌شود: ژرار > جیرار.

درباره خطها: خطهای فنیقی و آرامی و اوستایی و پهلوی و مانوی و فارسی و عبری و عربی و اردو و پشتو از راست به چپ نوشته می‌شوند. ترتیب حروف «ابجد» از «ابجد» تا «قرشت»، همان ترتیبی است که فنیقیان سه هزار و پانصد سال پیش ابداع کردند. امروز هم الفبای عبری دقیقاً ترتیب حروف «ابجد» را دارد که تا «قرشت» است.

زبان فارسی: زبان فارسی، زبانی ترکیبی است برخلاف زبان عربی که زبانی قالبی است، یعنی برای بیان مفهومی‌های گوناگون از اسم و صفت و فعل، باید ماده فعل را در قالبهای گوناگون مجرد یا مزید بریزد.

[← ویژگیهای زبان فارسی]

هنگامی رسید و گذشت که زبان فارسی از سمت مشرق تا عمق هندوستان و آن سوی مرزهای چین، و از سمت مغرب تا سواحل دریای آدریاتیک و نواحی بوسنه و هرزگوین پیش رفت و زبان اداری و ادبی ملتهایی گردید که زبان مادریشان فارسی نبود و در همه این سرزمینها فرهنگهای متعدد برای زبان فارسی نوشته شد.

کوششهایی که در دهه‌های اول قرن حاضر برای تغییر خط فارسی به لاتینی انجام شد به موفقیت نینجامیدند و این مشکلات و بحث درباره آنها همچنان باقی هستند.

[← ویژگیهای خط فارسی]

ویژگیهای زبان فارسی

زبان فارسی یکی از زبانهای دسته غربی زبانهای هندو ایرانی، از گروه زبانهای هند و اروپایی، و زبانی ترکیبی است. مفهوم ترکیبی این است که می توان از پیوستن واژه های زبان به یکدیگر، یا افزودن پیشوندها و پسوندها به آنها برای بیان معنی و مفهومی تازه بهره گرفت، و به این گونه هزارها واژه تازه با معنای تازه ساخت.

یک واژه حتی می تواند چند بار صورت ترکیبی پیدا کند، چنان که مثلاً از واژه:

۱. خرد (عقل) + مند (پسوند اتصاف و دارندگی) واژه خردمند (عاقل)، و از واژه:

۲. خردمند + انه (پسوند صفت ساز برای بی جان غالباً) واژه خردمندانه (سخن خردمندانه)،

و از واژه:

۳. خردمندانه + ی (پسوند اسم ساز) واژه خردمندانگی (حالت و وصف خردمندانه بودن) پدید می آید.

در زبان فارسی، ترکیب خاصه در اسم و صفت و فعل کاربرد اساسی دارد، اگرچه در انواع دیگر کلمه نیز وجود دارد، مانند:

۱. بجز (حرف اضافه) از: به (حرف اضافه) + جز (حرف اضافه).

۲. بامدادان (قید زمان) از: بامداد (بام + داد) + ان (پسوند نسبت و زمان) شامگاهان (شام + گاه، پسوند زمان + ان، پسوند نسبت و زمان).

برای نمونه از چند واژه زیر ترکیبهای دوتایی به دست داده می شود:

۱. گل: گلین، گلرخ، گل اندام، گلچهره، گلستان، گلزار، گلباران، گل آرا، گلدار، گلی، گلشن، گلچین، گلخانه و دهها واژه دیگر.

۲. نمک: نمکدان، نمکین، نمکسود، نمک زده، نمک خورده، نمک شناس، نان و نمک، نمک پاش، بی نمک و...

۳. رو: پریرو، کمرو، پررو، زردرو، پشت ورو (وارونه)، خوشرو، ترشرو، آبرو و...

۴. دل: پردل، دل درد، درد دل، دریادل، دل پری، دلگیر، روشن دل، دلربا، دلازار، بیدل، دلدلار،

بیست و پنج

دل افروز، دلمرده، پاکدل، دلاور و...

۵. دست: دستبرد، دسترس، باددست (مصرف)، زبردست، چربدست، بی دست و پا، دست اندرکار، دستاس (آسیایی که با دست می گردد)، تنگدست، تهیدست و...

۶. ماه: ماهواره، ماهپاره، ماهانه، ماهرخسار، ماهتاب، ماهوش، کاستماه، پرماه (بدر) و...

۷. آب: گلاب، خوشاب، پایاب، سیماب، تنگاب، خوناب، آبرو، آبدان، آبگیر، آبدست، آبراه، آبکار، آبکند، آب انبار، آبی و...

ویژگیهای خط فارسی

خط فارسی دارای ویژگیهایی است. این ویژگیها و مثالهای هر یک در زیر مشخص شده است:

الف) برای بعضی از صداها بیش از یک علامت وجود دارد:*

ت (در تار، چتر، دست، سوت)، ط (در طاهر، خطر، ضبط، شرط)؛

ز (در زن، بزم، تیز، باز)، ذ (در ذرت، غذا، کاغذ، نفوذ)، ض (در ضرب، حضرت، تبعیض، فرض)، ظ (در ظاهر، نظر، حفظ، حفاظ)؛

ث (در ثبت، مثل، عبث، حادث)، س (در سبد، پسر، نفس، خروس)؛ ص (در صبر، نصر، تفحص، حرص)؛

غ (در غالب، مغز، تیغ، باغ)، ق (در قالب، فقیر، حلق، برق)؛

همزه (در اسم، اسب، آرد، مأخذ، قرآن، رأس، یأس، رؤیا، لؤم، رئیس، لثیم، متألّی، جزء)،

ع (در علم، رعد، وضع)؛

ح (در حاکم، سحر، شبخ، روح)، ه (در هاشم، شهر، فقیه، دانشگاه)؛

ـ (در اسم و نامه)؛

ـ (در اسب و نه)؛

ـ (در بلند و رُوز).

ب) بعضی از حروف نماینده بیش از یک صدا هستند:

و مثل دو (عدد)، چو؛

مور، روز، لیمو، دارو؛

وام، جواب، روان، ناو، لغو؛

*. آنچه درباره تلفظ حروف در اینجا آمده مطابق با زبان معیار رایج در تهران است. در نواحی مختلف ایران میان تلفظ بعضی از حروف فرق می‌گذارند که در اینجا نیازی به ذکر آن نیست.

جوشن، روشن، نو، رهرو؛
خواهر، خویش.
ی مثل یار، پیدا، نای؛
میز، ریز، پری؛
موسی، حتی، علی رغم.
ه مثل هوا، مهر، مشابه، دانشگاه؛
نامه، درّه.

ج) «و»، اگر پس از «خ» قرار گیرد، گاهی خوانده نمی‌شود، چنان‌که در واژه‌های زیر:
خوان، خویش، خواهر
این «و» که آن را «واو معدوله» می‌گویند، در قدیم تلفظ خاصی داشته است که امروزه دیگر متداول نیست.

د) مصوٰت‌های َ، ِ، ُ معمولاً در خط منعکس نمی‌شود و به همین سبب، بسیاری از کلمات با املای مشابه، تلفظ و معنای متفاوت دارند:

برد: بُرد، بُرد، بُرد، بُرد
در بیشتر موارد، از سیاق عبارت یا معنای جمله باید تلفظ مورد نظر را حدس زد:
برد (بُرد) این تفنگ ۱۰۰۰ متر است.
این کار خوب نمی‌برد (بُرد).
در فضل ربیع... که صولت برد (بُرد) آرمیده بود و او ان دولت وُرد رسیده (سعدی).
در بعضی از موارد، به کار نگرفتن نشانه این مصوٰتها در خط باعث ابهام یا اشتباه می‌شود، به‌خصوص در مواردی مثل اَعلام و کلمات دخیلِ فرنگی و لغاتِ مهجور که تلفظ صحیح آنها برای عامه خوانندگان روشن نیست. در چنین مواردی صورت نوشتاری حتماً باید بسیار روشن و خوانا و با حرکت‌گذاری باشد:
سازُتُر (Sartre)، بِکِت (Beckett)، کِنِت (Kenneth)، سیر/سیر/سیر؛ دیر/دیر؛ عَبد/عَبد.
ه) در خط فارسی غالباً یک حرف به دو یا چند صورت نوشته می‌شود و این بستگی به جایگاه آن حرف در کلمه دارد:

ء / ذ / و / ا

ب / ب / ب / ب / پ / پ / پ / ت / ت / ت / ت
ج / ج / ج / ج / چ / چ / چ / ح / ح / ح / ح / خ / خ / خ / خ
س / س / س / س / ش / ش / ش / ش / ض / ض / ض / ض
ص / ص / ص / ص / ص / ص / ض / ض / ض / ض.

ع/ع/ع/ع/ع/ع/ع/ع/ع/ع
 ف/ف/ف/ف/ف/ف/ف/ف/ف/ف
 ک/ک/ک/ک/ک/ک/ک/ک/ک/ک
 ل/ل/ل/ل/ل/ل/ل/ل/ل/ل
 م/م/م/م/م/م/م/م/م/م
 ن/ن/ن/ن/ن/ن/ن/ن/ن/ن
 ه/ه/ه/ه/ه/ه/ه/ه/ه/ه
 ی/ی/ی/ی/ی/ی/ی/ی/ی/ی

(و) حروف فارسی دو دسته است:

۱. منفصل (پیوندناپذیر) که به حرف بعد از خود نمی چسبد (ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و).
۲. متصل (پیوندپذیر) که به حرف بعد از خود می چسبد.

(ز) علاوه بر حروف، در خط فارسی نشانه‌های دیگری به شرح زیر وجود دارد:

۱. حرکات یا مصوتهای کوتاه (ـَ، ـِ، ـُ)، مانند پَر، پُز، پُر.
۲. مَدِ () روی الف، مانند آرد، مآخذ.
۳. تشدید (ّ)، مانند عَدّه، پَلّه، بَقّالی، اَرّه.
۴. سکون (ه)، مانند لبّ تشنه.
۵. یای کوتاه (ء)، مانند نامه من.
۶. تنوین (ّ، ّ، ّ)، مانند ظاهراً، بعبارة أُخری، مضاف‌الیه.

(ح) در املاي کلمات و ترکیبات و عبارات عربی، که عیناً وارد زبان فارسی شده است، در بعضی از موارد، قواعد املاي عربی رعایت می شود:

موسی، بالقوه، خَلْقُ السَّاعَةِ، حَتّٰی، اِلٰی.

(ط) دو حرف «و» و «ه» گاهی برای بیان حرکت به کار می رود.

و اگر برای بیان حرکتِ ماقبلِ خود به کار رود سه نوع است:

۱. مصوَّتِ کوتاه، مانند دو، تو، چو؛
 ۲. مصوَّتِ مرکب، مانند اوج، گوهر، روشن، نو (مثلاً در نوروز)؛
 ۳. مصوَّتِ بلند، مانند مور، روز، موش، سیو، لیمو، تکاپو.
- ه/ه برای بیانِ حرکتِ () و ندرتاً (ـَ) به کار می رود:

ی) در خط فارسی دو دسته نشانه به کار می‌رود: ۱. نشانه‌های اصلی ۲. نشانه‌های ثانوی. نشانه‌های اصلی مرکب از ۳۴ نشانه است که به آنها حروف القبا می‌گوییم. بعضی از حروف به‌تنهایی نمایندهٔ بیش از یک صداست (مانند «و») و بعضی دیگر مجموعاً نمایندهٔ یک صدا (مانند ث، س، ص).

نشانه‌های ثانوی مرکب از ۹ نشانه است که در بالا یا پایین نشانه‌های اصلی قرار می‌گیرد و در هنگام ضرورت به کار می‌رود.

فهرست کامل نشانه‌های خط فارسی، همراه با مثال، در صفحات بعد در ضمن دو جدول آمده است. یادآوری می‌شود که این حروف برای خط چاپی است. الفبای خط تحریری و تسعیق تنوع بیشتری دارد.

جدول ۱. نشانه‌های خط فارسی
نشانه‌های اصلی

شماره	نام نشانه	اول	وسط	آخر	تنها
		که فقط به حرف بعد بچسبد	که هم به حرف قبل و هم به حرف بعد بچسبد	که فقط به حرف قبل بچسبد	که نه به حرف قبل و نه به حرف بعد بچسبد
۱	همزه	رئیس، رئالیسم	لثیم	أ، و، ی، مأخذ، مؤمن، متلائی	ء، أ جزء، رأس
۲	آ	—	—	ا، آ	آ، ا*
۳	الف	—	—	ا، آ	ا، آ
۴	ب	ب، بار، دبیر	ب، طبل	ب، شب	ب، آب

* الف کوتاه (ا) روی «ی» در کلمه‌هایی چون حَتّی، الی، موسی، عیناً از عربی وارد خط فارسی شده است.

شماره	نام نشانه	اول	وسط	آخر	تنها
		که فقط به حرف بعد بچسبد	که هم به حرف قبل و هم به حرف بعد بچسبد	که فقط به حرف قبل بچسبد	که نه به حرف و نه به حرف بعد بچسبد
۵	پ	پدر، آپارتمان	سپاه	چپ	پ توپ
۶	ت	تار، رتبه	استان	دست	ت [†] دوات
۷	ث	ثابت، وراثت	مثل	باعث	اث
۸	جیم	جان، موجب	مجلس	رج	ج موج
۹	چ	چشم، کوچه	پامچال	گچ	چ بوج
۱۰	ح	حال، رحم	محل	صبح	ح روح
۱۱	خ	خال، ناخن	سخن	نخ	خ شاخ
۱۲	دال	—	—	صدف	د دست، آدم
۱۳	ذال	—	—	بذل	ذ ذرت، نفوذ
۱۴	ر	—	—	سرد	ر رنگ، سوار
۱۵	ز	—	—	مزد	ز زنگ، نیاز
۱۶	ژ	—	—	مژده	ژ ژاله، دژ
۱۷	سین	سیب، آسیب	مست	مس	س داس
۱۸	شین	شور، آشوب	کشتی	آتش	ش هوش
۱۹	صاد	صابون، اصیل	عصر	شخص	ص خاص

※ نشانه نوشتاری «ة ـه» در کلمه‌هایی چون صلوة، دایرةالمعارف، بقیةاللد، سریع‌الحركة عیناً از عربی وارد خط فارسی شده است. [← کلمات مختوم به تاء مربوطه]

شماره	نام نشانه	اول	وسط	آخر	تنها
		که فقط به حرف بعد بچسبد	که هم به حرف قبل و هم به حرف بعد بچسبد	که فقط به حرف قبل بچسبد	که نه به حرف و نه به حرف بعد بچسبد
۲۰	ضاد	ض ضرب، حاضر	ضه حضرت	ض قبض	ض فرض
۲۱	طا	ط طناب، باطن	ط خطاب	ط بسیط	ط افراط
۲۲	ظا	ظ ظهر، ناظم	ظ نظم	ظ حفظ	ظ حفاظ
۲۳	عین	ع عمل، اعمال	ع مبعث	ع طبع	ع شجاع
۲۴	غین	غ غذا، کاغذ	غ مغز	غ تیغ	غ باع
۲۵	ف	ف فصل، دفتر	ف گفتار	ف ردیف	ف برف
۲۶	قاف	ق قند، باقی	ق بقا	ق حق	ق ساق
۲۷	کاف	ک کتاب، ساکت	ک سکته	ک سبک	ک باک
۲۸	گاف	گ گل، آگاه	گ نگهبان	گ بانگ	گ بزرگ
۲۹	لام	ل لازم، ناله	ل علم	ل عمل	ل دل
۳۰	میم	م مادر، نامه	م عمل	م علم	م نام
۳۱	نون	ن نام، لانه	ن قند	ن زمین	ن زمان
۳۲	واو	—	—	و گوهر، آهو، عفو، خوش، خواهر	و راهرو، دارو، ناو
۳۳	ه	ه هتوز، راهنما	ه مهر	ه فقیه، نامه	ه کوزه، روزه
۳۴	ی	ی باد، دیوار	ی سیاه	ی ترشی، نئی	ی بازی، خوی

جدول ۲. نشانه‌های خط فارسی
نشانه‌های ثانوی

شماره	نام نشانه	علامت	مثال
۱	زیر (فتحه)	ـَ	گَرما، دَرجات
۲	پیش (ضمه)	ـُ	گَندم، عُبور
۳	زیر (کسره)	ـِ	یَگاه، فَرستادن
۴	سکون (جزم)	ـْ	دَل، گِرِه
۵	تشدید	ـّ	مَعْلَم، حَقّ مطلب
۶	بای کوتاه روی‌های غیرملفوظ	ـُـ	نامه من
۷	تنوین نصب	ـِـ، ـَـ، ـُـ	ظاهراً، واقعاً، بناءً علی هذا
۸	تنوین رفع	ـِـ	مضافّ الیه
۹	تنوین جرّ	ـِـ	به عبارت اُخری

تبصره: استعمال نشانه‌های شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ الزامی نیست و این علائم را عمدتاً برای رفع ابهام به کار می‌برند.

املائی بعضی از واژه‌ها و پیشوندها و پسوندها

ای (حرف ندا) همیشه جدا از منادا نوشته می‌شود:

ای خدا، ای که

این، آن جدا از جزء و کلمهٔ پس از خود نوشته می‌شود:

استثنا: آنچه، آنکه، اینکه، اینها، آنها، اینجا، آنجا، وانگهی

همین، همان همواره جدا از کلمهٔ پس از خود نوشته می‌شود:

همین خانه، همین جا، همان کتاب، همان جا

هیچ همواره جدا از کلمهٔ پس از خود نوشته می‌شود:

هیچ یک، هیچ کدام، هیچ کس

چه جدا از کلمهٔ پس از خود نوشته می‌شود، مگر در:

چرا، چگونه، چقدر، چطور، چسان

چه جدا از کلمهٔ پیش از خود نوشته می‌شود، مگر در:

آنچه، چنانچه

را در همه جا جدا از کلمهٔ پیش از خود نوشته می‌شود، مگر در:

چرا در معنای «برای چه؟» و در معنای «آری»، در پاسخ به پرسش منفی.

که جدا از کلمهٔ پیش از خود نوشته می‌شود:

چنان که، آن که (= آن کسی که)

استثنا: بلکه، آنکه، اینکه

ابن، حذف یا حذفِ همزهٔ این کلمه، وقتی که بین دو عَلم واقع شود، هر دو صحیح است:

حسین بن علی / حسین ابن علی؛ محمد بن زکریای رازی / محمد ابن زکریای

رازی؛ حسین بن عبدالله بن سینا / حسین ابن عبدالله ابن سینا.

به در موارد زیر پیوسته نوشته می‌شود:

۱. هنگامی که بر سر فعل یا مصدر بیاید (همان که اصطلاحاً «بای زینت» یا «بای تأکید»

خوانده می شود):

بگفتم، بروم، بنماید، بگفتن (= گفتن)

۲. به صورت بدین، بدان، بدو، بدیشان^۱ به کار رود.

۳. هرگاه صفت بسازد:

بخرد، بشکوه، بهنجار، بنام

به در سایر موارد جدا نوشته می شود:

به برادرت گفتم، به سر بردن، به آواز بلند، به سختی، منزل به منزل، به نام خدا.

— هرگاه «بای زینت»، «نون نفی»، «میم نهی» بر سر افعالی که با الف مفتوح یا مضموم آغاز می شوند (مانند انداختن، افتادن، افکندن) بیاید، «الف» در نوشتن حذف می شود:

بینداز، نیفتاد، میفکن.

بی همیشه جدا از کلمه پس از خود نوشته می شود، مگر آنکه کلمه بسیط گونه باشد، یعنی معنای آن دقیقاً مرکب از معنای اجزای آن نباشد:

بیهوده، بیخود، بیراه، بیچاره، بینوا، بیجا.

می و همی همواره جدا از کلمه پس از خود نوشته می شود:

می رود، می افکند، همی گوید.

هم همواره جدا از کلمه پس از خود نوشته می شود، مگر در موارد زیر:

۱. کلمه بسیط گونه باشد:

همشهری، همشیره، همدیگر، همسایه، همین، همان، همچنین، همچنان.

۲. جزء دوم تک هجایی باشد:

همدرس، همسنگ، همکار، همراه.

۳. جزء دوم با مصوب «آ» شروع شود، مگر هنگامی که همزه در ابتدای جزء دوم تلفظ شود:

همایش، هموارد، هماهنگ.

هم آرزو، هم آرمان.

تبصره: هم، بر سر کلماتی که با «الف» یا «م» آغاز می شود، جدا نوشته می شود:

هم اسم، هم مرز، هم مسلک

تر و ترین، همواره جدا از کلمه پیش از خود نوشته می شود، مگر در:

بهتر، مهتر، کهنتر، بیشتر، کمتر.

ها (نشانه جمع) همواره به کلمه پیش از خود می چسبد، مانند کتابها، باغها، چاهها، کوهها، گرهما، مگر هنگامی که:

۱. بخواهیم صورت مفرد کلمه را مشخص کنیم:

۱. گونه قدیمی حرف اضافه «به» فقط در کلمات بدین، بدان، بدو، بدیشان باقی مانده است.

کتاب‌ها، درس‌ها، باغ‌ها

۲. کلمه به‌های غیرملفوظ (بیان حرکت) و یا‌های ملفوظی که حرف قبل از آن حرفِ متّصل

باشد، ختم شود:

میوه‌ها، خانه‌ها

سفیه‌ها، فقیه‌ها، پیه‌ها، به‌ها

الگوهای واژه‌سازی در فارسی امروز

ترکیب و اشتقاق دو راه اصلی واژه‌سازی در فارسی است و توانایی ترکیب‌سازی در زبان فارسی یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های این زبان به شمار می‌رود. زبان فارسی از نظر پیشوندها و پسوندها بسیار غنی است، و به گفته صاحب‌نظران از این لحاظ از زبان آلمانی و لاتین و یونانی کمتر نیست، و از یاد نبریم که فارسی خوش‌آهنگ است.

در زبانهای فارسی و انگلیسی واژه‌سازی رایج بیشتر از راه ترکیب و واژه‌سازی عالمانه بیشتر از راه اشتقاق صورت می‌پذیرد. در زبان فرانسوی بیشتر از راه اشتقاق است که واژه‌سازی می‌شود.

الگوهای واژه‌سازی در زبان فارسی:

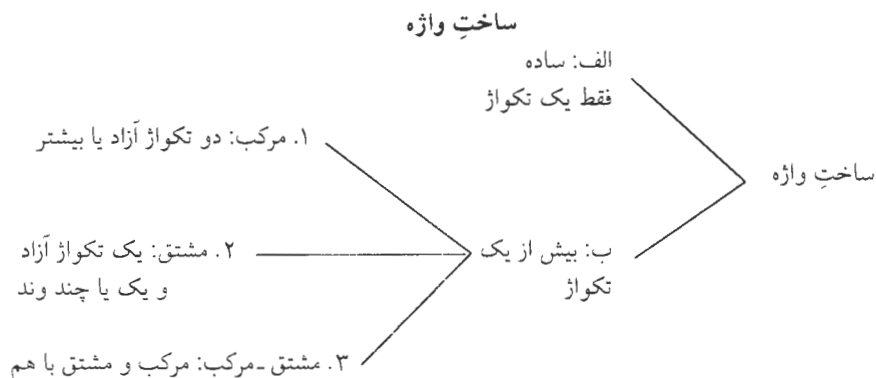
ترکیب‌سازی صرفی و گروهی،

اشتقاق با وندها و وندواره‌ها،

وام‌گیری از متنهای کهن ادبیات فارسی،

وام‌گیری از زبانهای ایرانی پیش از اسلام (پهلوی، پارسی باستان، اوستا)،

وام‌گیری از گویشها.



واژه ممکن است یک تکواژ یا بیشتر باشد، با توجه به تعداد تکواژهای تشکیل دهنده واژه‌ها، می‌توان آنها را به دو نوع زیر تقسیم کرد:

الف: ساده آن است که فقط یک تکواژ داشته باشد: بیابان، خوش، هوا، گنجشک، ابریشم.

ب: غیر ساده
۱. مرکب آن است که بیش از یک جزء دارد و بر سه نوع است:
آن است که از دو تکواژ آزاد یا بیشتر تشکیل شود: چهارراه، یک‌رنگ، میان‌وند، دوپهلو، سه‌گوش.

۲. مشتق واژه‌ای است که از یک تکواژ آزاد و یک یا چند «وند» تشکیل شود: دانشمند، رفتن، گفتار، آمیزه، دردمند، خوبی، بهاره.

۳. مشتق - مرکب واژه‌ای است که ویژگی مرکب و مشتق را با هم داشته باشد: هیچ‌کاره، نوجوانی، دانشسرا، ناخودآگاه، کشت‌وکشتار، حلقه به‌گوش، سر تا پا، سه‌گوشه.

اجزای واژه‌های غیرساده گاه آن‌چنان با هم ادغام می‌شوند که تشخیص ساده از غیرساده ممکن نیست؛ مثلاً می‌دانیم که «دشخوار» از دو جزء «دش + خوار» ساخته شده است. اما امروزه این نوع واژه‌ها از نظر اهل زبان ساده به شمار می‌آیند؛ چون اهل زبان پیشینه باستانی زبان را در نظر نمی‌گیرند. بنابراین واژه‌هایی مثل تابستان، زمستان، دبستان، شبستان، ساریان، خلبان، شبان، زرخدان، ناودان، سیاوش، سهراب، رستم، تهمینه، شیرین، دستگاه، استوار، بنگاه، پگاه، بی‌گاه، غنچه، پارچه، کلوچه، کوچه، مژه، دیوار و دیوانه را باید ساده به حساب آورد. در موارد مشابه نیز وضعیت امروز واژه‌ها مورد نظر است نه شکل تاریخی آنها.

ساخت اسم

مرکب

۱. اسم + اسم ← اسم کتابخانه، گلخانه، کارخانه، صندوقخانه، خون‌بها،

شیکلاه، کمربند، گردنبند، دستبند، شب‌بو، روزمزد، هنرپیشه، خارپشت، سنگ‌پشت، شترمرغ، شاهکار، گاوصندوق، دستمایه، آلبوخارا، چوب‌لباس، نیشکر، جانماز، کاهگل، گلاب، صورت‌حساب.

۲. اسم + بن مضارع ← اسم گوشمال، دستبوس، هواپیما، آشپز، نامه‌رسان، کفگیر، نمک‌پاش، مددتراش، دم‌کن، دماسنج، خط‌کش.

۳. صفت + اسم ← اسم سفیدرود، سیاه‌چادر، هزارپا، چهارپا، سه‌تار، دوپهلو، سه‌گوش، نخست‌وزیر، چهلچراغ.

۴. ضمیر + بن مضارع ← اسم خودنویس، خودرو، خودتراش، خودآموز.
۵. صفت + قید + بن مضارع ← اسم زیرنویس، بالاپوش، روانداز، زیرگذر، روکش، زودپز، دوربین، دورنما، بالابر.
۶. صفت + قید + اسم ← اسم بالادست، بالاخانه، زیرجامه، زیرزمین، زیربنا، پس‌کوچه، پیش‌پرده، پیشخوان.

مشتق: واژه مشتق از یک تکواژ آزاد و یک یا چند تکواژ وابسته تشکیل می‌شود. تکواژ آزاد را «پایه» و تکواژ وابسته را «وند» می‌نامند.

«وند»ها را از نظر جای قرار گرفتن آنها در ساختمان واژه، به سه نوع پیشوند، میان‌وند، پسوند تقسیم می‌کنند.

مهم‌ترین پسوندها:

(۱) - ی

الف: صفت + - ی ← اسم زیبایی، سفیدی، درستی، خوبی، درستی
- گی در این مورد گونه‌ای از ی است: آلودگی، مردانگی، پیوستگی.
ب: اسم + - ی ← اسم نجاری، خیاطی (این واژه‌ها هم بر عمل و حرفه و شغل دلالت دارند و هم به مکان همان شغل گفته می‌شوند).

(۲) - گر

اسم + گر ← اسم (صفت شغلی) آهنگر، مسگر، زرگر، آرایشگر، کارگر

(۳) - گری

صفت + گری ← اسم وحشیگری، موزیگری

(۴) - ار

بن ماضی + ار ← اسم کردار، رفتار، گفتار، نوشتار، دیدار، ساختار، شنیدار (استثنائاً این واژه‌ها صفت‌اند: خریدار، گرفتار، برخوردار، خواستار، مردار).

(۵) - ه / و

الف: بن مضارع + - ه / و ← اسم خنده، ناله، گریه، لرزه، اندیشه، ستیزه، پوشه، ماله، گیره، پیرایه، آویزه، نمایه، تابه.
ب: اسم + - ه / و ← اسم زبانه، دهانه، گردنه، چشمه، لبه، دندانه،

پایه، دسته، تیغه، شاخه، زمينه.
زرده، سفیده، شوره، سبزه، سپیده، سیاهه،
دهه، پنجه، هفته، چهله، هزاره، سده.

روش، گویش، بینش، نگرش، آسایش،
کنش، خورش، پوشش.

صبحانه، عصرانه، شکرانه، شاگردانه.

قهوه‌چی، گاریچی، درشکه‌چی، معدنچی،
پستچی، تلفنچی

باغبان، دربان، پاسبان، آسیابان، کشتیان.

نمکدان، گلدان، قلمدان، شمعدان

سروستان، قلمستان، گلستان، هنرستان،
افغانستان، ترکمنستان.

شامگاه، سحرگاه، دانشگاه، خوابگاه،
پالایشگاه.

لاله‌زار، چمنزار، گندم‌زار، ریگزار، بنفشه‌زار،
گلزار، نمکزار.

طفلك، اتاقك، شهرک، مردک، عروسک،
پشمک.

قالیچه، صندوقچه، کتابچه، دریاچه، بازارچه.

پ: صفت + ه / و ← اسم

(۶) - ش
بن مضارع + ـش ← اسم

(۷) - انه
الف: اسم + انه ← اسم

(۸) - چی
اسم + چی ← اسم

(۹) - بان
اسم + بان ← اسم

(۱۰) - دان
اسم + دان ← اسم

(۱۱) - ـستان
اسم + ـستان ← اسم

(۱۲) - گاه
اسم + ـ گاه ← اسم

(۱۳) - زار
اسم + زار ← اسم

(۱۴) - ـک
اسم + ـک ← اسم

(۱۵) - چه
اسم + چه ← اسم

(۱۶) - واره

گوشواره، جشنواره، ماهواره، غزلواره، نامواره.

اسم + واره ← اسم

(۱۷) - یت

وضعیت، شخصیت، جمعیت، کمیت،
موقعیت، مالکیت، انسانیت، مسئولیت،
مأموریت (تکواژ پایه این واژه‌ها، عربی
است)

اسم / صفت + یت ← اسم

مشتق - مرکب

بخش دیگری از واژه‌های غیر ساده، واژه‌های مشتق مرکب‌اند که معمولاً به دو شکل کلی زیر
می‌آیند:

۱ - اگر به واژه‌های مرکب، وند افزوده شود به واژه مشتق - مرکب تبدیل خواهند شد:
جوانمرد ← ناجوانمرد

۲ - اگر به واژه‌ی مشتق، یک تکواژ آزاد اضافه شود، آن نیز به واژه مشتق - مرکب تبدیل
خواهد شد: دانش + جو ← دانشجو

ساختمان برخی از واژه‌های مشتق - مرکب چنین است:

اسم‌نویسی، دست‌بوسی، آشتی‌کنان،
آینه‌بندان، سربازگیری.

۱- اسم + بن + وند ← اسم

داد و ستد، خرید و فروش، زد و خورد،
زد و بند، نشست و برخاست، گفت‌وگو،
پخت و پز، دید و بازدید، گیرودار، خواب و
خور، رفت و آمد، گفت و شنید، پرس و جو
هزار تومانی، دوبیتی، یک‌طرفه، شش
ماهه، یکشنبه، هر روزه، هر ساله، هیچ‌کاره،
سه‌پایه.

۲- بن + وند + بن ← اسم

دانشسرا، دانشنامه.

۴- اسم مشتق + اسم ← اسم

سراسر، سرتاپا، دوشادوش، دست‌به‌دست،
تخت‌خواب، رخت‌خواب، مالا مال،
قدم‌به‌قدم، گوش‌به‌زنگ، شانه‌به‌سر،
کشت و کشتار، آموزش و پرورش، روبه‌رو،
برابر، قلم‌به‌دست.

۵- اسم + وند + اسم ← اسم / قید / صفت

ساخت صفت

صفت ساده، مانند اسم تکواژ است. صفت مرکب و ترکیبی، مانند اسم مرکب از دو یا چند تکواژ ساخته می‌شود و دارای این الگوهای اصلی ساختاری است:

مرکب

قدبلند، بالابلند، گردن‌کلفت، ریش‌سفید، پابره‌نه.
نوجوان، رادمرد، بلندقد، زیردست، بدبخت،
خوشبخت، خوش‌حساب، خوشحال،
سفیدپوست، تنگ‌چشم، تنگ‌حوصله، خوش‌خط،
خوش‌برخورد، بدگمان، پرزور، کم‌دوام،
کوچکسال، بزرگسال.

دروغگو، خداشناس، روان‌شناس، وطن‌خواه،
هیجان‌انگیز، تأسف‌انگیز، نفرت‌بار، تعجب‌آور،
طالع‌بین، خداپسند، چادرنشین، بیابانگرد، راه‌گذر،
محبت‌آمیز، دست‌نویس، راهنما.

خودپسند، خودخواه، خودبین، خوددار، خودروی،
خودجوش، خویش‌نمدار، خویش‌شناس.

نزدیک‌بین، دوربین، تندنویس، زودگذر، بدخور،
خوش‌نویس، دیرباب، زودرس، نوآموز،
زودجوش، دیرپز.

۱- اسم + صفت ← صفت

۲- صفت/قید + اسم ← صفت

۳- اسم + بن مضارع ← صفت

۴- ضمیر + بن مضارع ← صفت

۵- صفت/قید + بن مضارع ← صفت

چهل و دو

مشتق

مهمترین پیشوندها

(۱) با -

با - + اسم ← صفت

باادب، بااستعداد، باهنر، باسواد، بانشاط.

(۲) بی -

بی - + اسم ← صفت

بی ادب، بی سواد، بی درد، بی علاقه، بی استعداد، بی هنر.

(۳) نا -

الف: نا - + صفت ← صفت

نامعلوم، نادرست، نامناسب، نامحرم، نامنظم.

ب: نا + اسم ← صفت

نایاب، ناکام، ناشکر، ناسپاس، ناامید، نافرمان.

ج: نا - + بن فعل ← صفت

ناشناس، نادار، نارس، نایاب، ناگوار، ناتوان، نادان.

(۴) ز -

ز - + بن فعل ← صفت

نشکن (لیوان نشکن)، نسوز (پنبه نسوز).

(۵) هم -

هم - + اسم ← صفت

همدرس، هموطن، همخانه، همخانواده، همعقیده.

مهمترین پسوندها

(۱) ی -

الف: اسم + ی - ← صفت

تهرانی، زمینی، کتابی، ماندنی، رفتنی، خوردنی، علمی، صنعتی، فنی.

(۲) -گی گونه ای از ی است در واژه هایی

که به ه / ه ختم می شوند:

خانگی، هفتگی، همیشگی، خانوادگی.

(۳) -ان

بن مضارع + ان - ← صفت

گریان، دوان، خندان، روان.

(۴) -انه

الف: اسم + -انه ← صفت/قید

مردانه، زنانه، سالانه، کودکانه، روزانه، شبانه،

ب: صفت + -انه ← صفت/قید

عاقلانه، محرمانه، متأسفانه، مخفیانه.

(۵) - گانه

صفت شمارشی + گانه ← صفت دوگانه، پنجگانه، هفدهگانه.

(۶) - ا

بن مضارع + ا - صفت جویا، روا، کوشا، بینا، پذیرا، دانا.

(۷) - گار

بن فعل + گار ← صفت خواستگار، ماندگار، آفریدگار، سازگار، آموزگار، رستگار.

(۸) - یه

اسم + یه ← صفت/اسم ترکیه، روسیه، مجیدیه، جوادیه، مدحیه، خیریه.

(۹) - مند (، اومند)

اسم + مند ← صفت ثروتمند، بهره‌مند، هنرمند، ارجمند، برومند، تنومند.

(۱۰) - ور

اسم + ور ← صفت هنرور، پهناور، بارور، سخنور، نامور.

(۱۱) - ناک

اسم + ناک ← صفت نمناک، غمناک، سوزناک، ترسناک، طربناک، اندوهناک.

(۱۲) - وار

اسم + وار ← صفت/قید امیدوار، سوگوار، رودکی‌وار، علی‌وار.

(۱۳) - گین

اسم + گین ← صفت غمگین، اندوهگین، شرمگین.

(۱۴) - ین و - ینه

اسم + ین - ینه ← صفت پشمن، پشمنه، آهنین، زرین، زرینه، رنگین، خونین، دروغین، چوبینه.

مشتق - مرکب

۱- وند + صفت مرکب ← صفت

۲- صفت مرکب + وند ← صفت کارشناسی، کارآموزی، خودخواهی، کتاب‌فروشی، دانش‌پژوهی.

۳- بن + وند + بن ← صفت دانشجو، دانش‌آموز، دانش‌پژوه.

چهل و چهار

۴- صفت + اسم + وند ← اسم/صفت هزارتومانی، دوپینی، ششماهه، یکشنبه، هرروزه، یکطرفه، دوساله، هیچ‌کاره، سه‌پایه.

۵- اسم + وند + بن ← صفت خدانشناس، زبان‌نفهم، حقوق‌بگیر.

۶- اسم + وند + اسم ← اسم/قید/صفت سراسر، سرتاپا، دوشادوش، دست‌به‌دست، تخت‌خواب، رخت‌خواب، مالا مال، قدم به قدم، گوش به زنگ، شانه به سر، دست به عصا، رنگ به رنگ، مرگ و میر، گشت و گشتار، آموزش و پرورش، روبه‌رو، برابر، قلم به دست.

درباره برخی از تلفظ‌ها در زبان گفتار

زبان گفتار بیشتر و سریع‌تر از زبان نوشتار تغییر می‌پذیرد. برای نمونه کلماتی مانند «خواهر» و «خواستن» در قرنهای گذشته /خَواهر (Xwāher) و خَواستن (Xwāstan) / تلفظ می‌شده‌اند (بقایای این تلفظ هنوز در برخی از گویشهای محلی یافت می‌شود). اما به تدریج تلفظ آنها به /خاهر و خاستن/ تغییر یافته، در حالی که شکل املائی آنها ثابت مانده است. به حرف «و» در این قبیل کلمات «واو معدوله = تغییر کرده» می‌گویند؛ زیرا با گذشت زمان تلفظ آن تغییر یافته است. در زبان فارسی کلماتی که «واو معدوله» دارند، محدود و انگشت‌شمارند.

ترکیب و تلفظ واجهای هر زبان – از جمله زبان فارسی – تابع دستگاه آوایی آن زبان است. برای مثال، هرگاه واجهای /س، ث/ در کنار هم بیایند، واج /ت/ به تلفظ در نمی‌آید. در این‌گونه موارد با کاهش آوایی روبه‌رو می‌شویم بدون این‌که کاهش املائی صورت پذیرفته باشد؛ بنابراین، /ماس‌بندی/ می‌شنویم اما «ماست‌بندی» می‌نویسیم.

هرگاه واج /ن/ بی‌فاصله قبل از واج /ب/ بیاید، به واج /م/ تبدیل می‌شود. این تبدیل آوایی به تبدیل املائی منجر نمی‌شود؛ بنابراین می‌شنویم /شنبه/ و می‌نویسیم «شنبه». این ضابطه در زبان عربی نیز حاکم است و به آن ابدال می‌گویند. برای مثال عرب‌زبانها می‌نویسند «مِنْ بَعْدَ» و می‌خوانند /مِمْ بَعْدَ/.

هرگاه واج /ج/ قبل از واج /ت/ بیاید، متمایل به واج /ش/ تلفظ می‌شود؛ بنابراین می‌شنویم: /پنش‌تا/ و می‌نویسیم «پنج‌تا».

هرگاه واج /ش/ قبل از /ت/ بیاید، متمایل به «د» تلفظ می‌شود. بدون این‌که شکل املائی آن (ت) تغییر کند. بنابراین می‌شنویم /کشانی/ و می‌نویسیم «کشتنی».

فرهنگ واژه‌شناسی فارسی

فعل‌های ساده متداول

oftâdan	افتادن	«آ»	
afrâştan	افراشتن	ârâstan	آراستن
afruxtan	افروختن	ârâmidan	آرامیدن
afzudan	افزودن	âzordan	آزردن
afsordan	افسردن	âzmudan	آزمودن
afšândan	افشاندن	âsudan	آسودن
afgandan	افگندن	âšâmidan	آشامیدن
anbâştan	انباشتن	âsoftan	آشفتن
anjâmidan	انجامیدن	âqâzidan	آغازیدن
andâxtan	انداختن	âqeştan	آغشتن
anduxtan	اندوختن	âfaridan	آفریدن
andudan	اندودن	âgandan	آگندن
andišidan	اندیشیدن	âludan	آلودن
engâştan	انگاشتن	âmadan	آمدن
angixtan	انگیختن	âmorzidan	آمرزیدن
owbâştan	اوباشتن	âmuxtan	آموختن
istâdan	ایستادن	âmixtan	آمیختن
«ب»		âvardan	آوردن
		âvixtan	آویختن
bâxtan	باختن	âhixtan	آهیختن
bâridan	باریدن	«الف»	
bâftan	بافتن		
bâlidan	بالیدن	arzidan	ارزیدن

pendâštan	پنداشتن	bâyestan	بایستن
pusidan	پوسیدن	baxšudan	بخشودن
pušidan	پوشیدن	baxšidan	بخشیدن
puyidan	پویندن	barâzidan	برازیدن
picidan	پیچیدن	bordan	بردن
pirâstan	پیراستن	boridan	بریدن
peymudan	پیمودن	bastan	بستن
«ت»		besudan	بسودن
	تاختن	basijidan	بسیجیدن
	تافتن	bal'idan	بلعیدن
	تپیدن	budan	بودن
	تراشیدن	busidan	بوسیدن
	تراویدن	buyidan	بوییدن
	ترسیدن	bixtan	بیختن
	ترشیدن		«پ»
	ترکیدن	pâšidan	
	تکاندن	pâludan	
	تکانیدن	poxtan	
	تنیدن	paziroftan	
	توانستن	parâkandan	
	توفیدن	pardâxtan	
		parastidan	
«ج»		porsidan	
	جستن	parvardan	
	جستن	paridan	
	جنبیدن	pežmordan	
	جنگیدن	pežuhidan	
	جوشیدن	pasandidan	
	جویدن	pelâsidan	
	جهیدن	pelekidan	
		panâhidan	
	چاپیدن		پناهیدن
jâstan			
jostan			
jonbidan			
jangidan			
jušidan			
javidan			
jahidan			
câpidan			
«ج»			

۵ فعلهای ساده متداول

«د»		câyidan	چاییدن
dâdan	دادن	capidan	چپیدن
dâštan	داشتن	carbīdan	چربیدن
dânestan	دانستن	carxidan	چرخیدن
deraxšidan	درخشیدن	caridan	چریدن
deravidan	درویدن	casbīdan	چسبیدن
daridan	دریدن	cešidan	چشیدن
dozdidan	دزدیدن	cekidan	چکیدن
damidan	دمیدن	celândan, celânidan	چلانیدن، چلانیدن
duxtan	دوختن	camidan	چمیدن
dušidan	دوشیدن	cidan	چیدن
davidan	دویدن	«خ»	
didan	دیدن	xâridan	خاریدن
«ر»		xâstan	خاستن
robudan	ربودن	xâyidan	خاییدن
raxšidan	رخشیدن	xarâšidan	خراشیدن
residan	رسیدن	xarâmidan	خرامیدن
rostan	رُستن	xorušidan	خروشیدن
rastan	رَستن	xaridan	خریدن
reštan	رشتن	xazidan	خزیدن
raftan	رفتن	xastan	خستن
roftan-ruftan	رُفتن و روفتن	xoškidan	خشکیدن
raqsīdan	رقصیدن	xalidan	خلیدن
ramidan	رمیدن	xamidan	خمیدن
ranjidan	رنجیدن	xâbīdan	خوابیدن
randidan	رندیدن	xâstan	خواستن
ruyidan	روییدن	xândan	خواندن
rixtan	ریختن	xordan	خوردن
ridan	ریدن	xofīdan	خوفیدن
«ز»		xisīdan	خیسیدن
zâridan	زاریدن		

šegeftan	شگفتن	zâyidan	زاییدن
šemordan	شمردن	zadan	زدن
šenâxtan	شناختن	zodudan	زدودن
šenidan	شنیدن	zistan	زیستن
šuridan	شوریدن	«س»	
«ط»		sâxtan	ساختن
		sepordan	سپردن
talabidan	طلبیدن	sepuxtan	سپوختن
«غ»		setâdan	ستادن
		setordan	ستردن
qâratidan	غار تیدن	sotudan	ستودن
qorridan	غریدن	setizidan	ستیزیدن
qaltidan	غلتیدن	sorudan	سرودن
qonudan	غنودن	sereštan	سرشتن
«ف»		soridan	سزیدن
		sezidan	سزیدن
ferestâdan	فرستان	softan	سفتن
farsudan	فرسودن	segalidan	سگالیدن
farmudan	فرمودن	sanjidan	سنجیدن
foruxtan	فروختن	suxtan	سوختن
farifan	فریفتن	sudan	سودن
fešordan	فشردن	«ش»	
fahmidan	فهمیدن		
«ق»		šâšidan	شاشیدن
		šayestan	شایستن
qâpidan	قاپیدن	šetaftan	شتافتن
qabulândan	قبولاندن	šodan	شدن
«ک»		šostan	شستن
		šekâftan	شکافتن
kâstan	کاستن	šekastan	شکستن
kâštan	کاشتن	šekoftan	شکفتن
kâvidan	کاویدن	šakiftan	شکیفتن
kardan	کردن		
koštan	کشتن		
kešidan	کشیدن		
koftan	کفتن		

۷ فعل‌های ساده متداول

	«ل»	kafidan	کفیدن
larzidan	لرزیدن	kandan	کندن
laqzidan	لغزیدن	kucihdan	کوچیدن
lamidan	لمیدن	kuftan	کوفتن
londidan	لندیدن	kušidan	کوشیدن
langidan	لنگیدن		«گ»
lehidan	لهیدن	gâyidan	گاییدن
lisidan	لیسیدن	godâxtan	گداختن
	«م»	gozâštan	گذاشتن
mâsidan	ماسیدن	gorâzidan	گرازیدن
mâlidan	مالیدن	garâyidan	گراییدن
mândan	ماندن	gardidan	گردیدن
mordan	مردن	gorixtan	گریختن
makidan	مکیدن	geristan	گریستن
mulidan	مولیدن	gereftan	گرفتن
muyidan	موئیدن	geravidan	گرویدن
	«ن»	gozârdan	گزاردن
nâzidan	نازیدن	gazidan	گزیدن
nâlidan	نالیدن	gozidan	گزیدن
nâmidan	نامیدن	gosârdan	گساردن
nešastan	نشستن	gostardan	گستردن
nekuhidan	نکوهیدن	gosastam	گسستن
negâštan	نگاشتن	gaštan	گشتن
negaristan	نگریستن	gošudan	گشودن
nemudan	نمودن	goftan	گفتن
navâxtan	نواختن	gomâštan	گماشتن
navardidan	نوردیدن	gonjidan	گنجیدن
neveštan	نوشتن	gandidan	گندیدن
nušidan	نوشیدن	govâridan	گواریدن
nehâdan	نهادن	guzidan	گوزیدن
nehoftan	نهفتن		

۸ فرهنگ واژه‌شناسی فارسی

haštan	هشتن	niyušidan	نیوشیدن
	«ی»		«و»
yârestan	یارستن	varzidan	ورزیدن
yâzidan	یازیدن	vazidan	وزیدن
yâftan	یافتن		«ه»
		harâsidan	هراسیدن

فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

[بُن مضارع: سَماعی است]

ârâstan	ârâ[y]	آرا [ی]	آراستن
ârâmidan	ârâm	آرام	آرامیدن
âzordan	âzâr	آزار	آزردن
âzmudan	âzmâ[y]	آزما [ی]	آزمودن
âsudan	âsâ[y]	آسا [ی]	آسودن
âšâmidan	âšam	آشام	آشامیدن
âšoftan	âšub	آشوب	آشفتن
âqâzidan	âgâz	آغاز	آغازیدن
âqeštan	âqâr	آغار	آغشتن
âfaridan	âfarin	آفرین	آفریدن
âgandan	âgan	آگن	آگندن
âludan	âlâ[y]	آلا [ی]	آلودن
âmadan	â[y]	آ [ی]	آمدن
âmorzidan	âmorz	آموز	آموزیدن
âmuxtan	âmuz	آموز	آموختن
âmixtan	âmiz	آمیز	آمیختن
âvardan	âvar	آور	آوردن
âvixtan	âviz	آویز	آویختن
âhixtan	[âhiz]	[آهیز]	آهیختن

الف

arzidan	arz	ارز	ارزیدن
oftadan	oft	افت	افتادن
afrâştan	afrâz	افراز	افراشتن
afruxtan	afruz	افروز	افروختن
afzudan	afzâ[y]	افزا[ی]	افزودن
afsordan	afsor	افسر	افسردن
afšândan	afšân	افشان	افشاندن
afgandan	afgan	افگن	افگندن
anbâştan	anbâr	انبار	انباشتن
anjâmidan	anjâm	انجام	انجامیدن
andâxtan	andaz	انداز	انداختن
anduxtan	anduz	اندوز	اندوختن
andudan	andâ[y]	اندا[ی]	اندودن
andišidan	andiš	اندیش	اندیشیدن
engâştan	engâr	انگار	انگاشتن
owbâştan	owbâr	[اوبار]	اوباشتن
istâdan	ist	ایست	ایستادن

ب

bâxtan	bâz	باز	باختن
bâridan	Bâr	[بار]	باریدن
bâftan	bâf	باف	بافتن
bâlidan	bâr	[بال]	بالیدن
bâyestan	bây	[بای]	بایستن
baxšudan	baxšâ[y]	بخشا[ی]	بخشودن
barâzidan	barâz	[براز]	برازیدن
bordan	bar	بر	بردن
boridan	bor	بر	بریدن
bastan	band	بند	بستن
besudan	besâv	[بساو]	بسودن

۱۱ فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

basijidan	basij	بسیج	بسیجیدن
bal'idan	bal'	بلع	بلعیدن
budan	baš	باش	بودن
busidan	bus	بوس	بوسیدن
buyidan	buy	بوی	بوییدن
bixtan	biz	بیز	بیختن
پ			
pâšidan	pâš	پاش	پاشیدن
pâludan	pâlâ[y]	پالا [ی]	پالودن
poxtan	paz	پز	پختن
paziroftan	pazir	پذیر	پذیرفتن
prâkandan	prâkan	پراکن	پراکندن
pardâxtan	pardâz	پرداز	پرداختن
parastidan	parast	پرست	پرستیدن
porsidan	pars	پرس	پرسیدن
parvardan	parvar	پرور	پروردن
paridan	par	پر	پریدن
pažmordan	pažmor	پژمر	پژمردن
pažuhidan	pažuh	پژوه	پژوهیدن
pasandidan	pasand	پسند	پسندیدن
palâsidan	palâs	پلاس	پلاسیدن
pelekidan	pelek	پلک	پلکیدن
panâhidan	panâh	پناه	پناهِیدن
pendâštan	pendâr	پندار	پنداشتن
pusidan	pus	پوس	پوسیدن
pušidan	puš	پوش	پوشیدن
puyidan	puy	پوی	پویدن
picidan	pic	پیچ	پیچیدن
pirâstan	pirâ[y]	پیرا [ی]	پیراستن
peymudan	peymâ[y]	پیما [ی]	پیمودن
peyvastan	peyvand	پیوند	پیوستن

ت

tâxtan	tâz	تاز	تاختن
tâftan	tâb	تاب	تافتن
tapidan	tap	تپ [؟]	تپیدن
tarâšidan	tarâš	تراش	تراشیدن
tarâvidan	tarâv	تراو	تراویدن
tarsidan	tars	ترس	ترسیدن
toršidan	torš	ترش	ترشیدن
tarakidan	tarak	ترک	ترکیدن
takân[i]dan	takân	تکان	تکاندن، تکانیدن
tanidan	tan	تن	تنیدن
tavânestan	tavân	توان	توانستن
tufidan	[tuf]	توف	توفیدن

ج

jastan, jestan	je	جه	جستن
jostan	ju[y]	جو [ی]	جُستن
jonbidan	jonb	جنب	جنبیدن
jangidan	jang	جنگ	جنگیدن
jušidan	još	جوش	جوشیدن
javidan	jav	جو	جویدن
jahidan	jah	جه	جهیدن

چ

câpidan	câp	چاپ	چاپیدن
câyidan	cây	چای	چاییدن
capidan	cap	چپ	چپیدن
carbidan	carb	چرب	چربیدن
carxidan	carx	چرخ	چرخیدن
caridan	car	چر	چریدن
casbidan	casb	چسب	چسبیدن

۱۳ فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

cešidan	caš	چش	چشیدن
cekidan	cek	چک	چکیدن
celân[ij]dan	celân	چلان	چلاندن، چلانیدن
camidan	cam	[چم]	چمیدن
cidan	cin	چین	چیدن

خ

xâridan	xâr	خار	خاریدن
xâstan	xis	خیز	خاستن
xâyidan	xây	خای	خاییدن
xarâšidan	xrâš	خراش	خراشیدن
xarâmidan	xrâm	خرام	خرامیدن
xorušidan	xoroš	خروش	خروشیدن
xaridan	xar	خر	خریدن
xazidan	xiz	خیز	خزیدن
xastan	[xast]	[خست]	خستن
xoškidan	xošk	خشک	خشکیدن
xalidan	[xol]	[خل]	خلیدن
xamidan	xam	خم	خمیدن
xâbidan	xâb	خواب	خوابیدن
xâstan	xâh	خواه	خواستن
xândan	xân	خوان	خواندن
xordan	xor	خور	خوردن
xowfidan	[xowf]	[خوف]	خوفیدن
xisidan	xis	خیس	خیسیدن

د

dâdan	deh	ده	دادن
dâštan	dâr	دار	داشتن
dânestan	dân	دان	دانستن
deraxšidan	deraxš	درخش	درخشیدن
deravidan	derav	درو	درویدن

daridan	dar	در	دریدن
dozdidan	dozd	دزد	دزدیدن
damidan	dam	دم	دمیدن
duxtan	duz	دوز	دوختن
dušidan	duš	دوش	دوشیدن
davidan	dow	دو	دویدن
didan	bin	بین	دیدن

ر

robudan	robâ[y]	ربا[ی]	ربودن
raxšidan	[raxš]	[رخش]	رخشیدن
residan	res	رس	رسیدن
rostan	ru[y]	رو[ی]	رُستن
rastan	rah	ره	رَستن
reštan	ris	ریس	رِشتن
raftan	raw, row	رو	رَفتن
roftan, ruftan	rob	روب	رُفتن، روفتن
raqsidan	raqs	رقص	رقصیدن
ramidan	ram	رم	رمیدن
ranjidan	rang	رنج	رنجیدن
randidan	rand	رند	رندیدن
ruyidan	ruy	روی	روییدن
rixtan	riz	ریز	ریختن
ridan	rin	رین	ریدن

ز

zâridan	zâr	زار	زاریدن
zâyidan	za	زا	زاییدن
zadan	zan	زن	زدن
zodudan	zedâ[y]	زدا[ی]	زدودن
zistan	zi	زی	زیستن

س

sâxtan	sâz	ساز	ساختن
--------	-----	-----	-------

۱۵ فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

sepordan	separ, sepor	سپر	سپردن
sopuxtan	sopuz	سپوز	سپوختن
setordan	[setor]	[ستر]	ستردن
setâdan	setân	ستان	ستادن
sotudan	setâ[y]	ستا [ی]	ستودن
setizidan	setiz	ستیز	ستیزیدن
sorudan	sorâ	سرا	سرویدن
sereštan	[seriš]	[سریش]	سرشتن
soridan	sor	سر	سُریدن
sezidan	sezâ	سزا	سزیدن
softan	sonb	سنب	سفتن
segâlidan	[segâl]	[سگال]	سگالیدن
sanjidan	sanj	سنج	سنجیدن
suxtan	suz	سوز	سوختن
sudan	sây	سای	سودن
ش			
šâšidan	šâš	شاش	شاشیدن
šâyestan	šây	شای	شایستن
šetâftan	šetâb	شتاب	شتافتن
šodan	šow	شو	شدن
šostan	šu[y], šur	شو [ی]	شستن
šekâftan	šekâf	شکاف	شکافتن
šekastan	šekan	شکن	شکستن
šekoftan	[]	[]	شکفتن
šakiftan	[]	[]	شکیفتن
šegeftan	[]	[]	شگفتن
šomordan	šomor	شمر	شمردن
šenâxtan	šenâs	شناس	شناختن
šenidan	šenow	شنو	شنیدن
šuridan	šur	شور	شوریدن

ط			
talabidan	talab	طلب	طلبیدن
غ			
qâratidan	qârt	غارَت	غارتیدن
qorridan	qar	غر	غریدن
qaltidan	qalt	غلت	غلتیدن
qonudan	qonu	غنو	غنودن
ف			
ferestâdan	ferest	فرست	فرستادن
farsudan	farsâ[y]	فرسا [ی]	فرسودن
farmudan	farmâ[y]	فرما [ی]	فرمودن
foruxtan	foruš	فروش	فروختن
fariftan	farib	فریب	فریفتن
fešordan	fešor	فشر	فشردن
fahmidan	fahm	فهم	فهمیدن
ق			
qâpidan	qâp	قاپ	قاییدن
qabulândan	qabul	قبول	قبولاندن
ک			
kâstan	kâh	کاه	کاستن
kâštan	kâr	کار	کاشتن
kâvidan	kâv	کاو	کاویدن
kardan	kon	کن	کردن
koštan	koš	کش	کشتن
kešidan	keš	کش	کشیدن
kaftan	[kan?]	[کن؟]	کفتن
kafidan	[kaf?]	[کف؟]	کفیدن
kandan	kan	کن	کندن

۱۷ فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

kucidan	[kuc]	کوچ	کوچیدن
kuftan	kub	کوب	کوفتن
kušidan	kuš	کوش	کوشیدن
			گ
gâyidan	gây	گای	گاییدن
godâxtan	godâz	گداز	گداختن
gozâštan	gozâr	گذار	گذاشتن
gozaštan	gozar	گذر	گذشتن
gorâzidan	[gorâz]	[گراز]	گرازیدن
gerâyidan	geray	گرای	گراییدن
gardidan	gard	گرد	گردیدن
gorixtan	goriz	گریز	گریختن
geristan	gery	گری	گریستن
gereftan	gir	گیر	گرفتن
geravidan	gerav	گرو	گرویدن
gozârdan	gozâr	گزار	گزاردن
gozidan	gozin	گزین	گزیدن
gazidan	gaz	گز	گزیدن
gosârdan	gosâr	گسار	گساردن
gostardan	gostar	گستر	گستردن
gosastan	gosal	گسل	گسستن
gaštan	gard	گرد	گشتن
gošudan	gošâ	گشا	گشودن
goftan	gu[y]	گو[ی]	گفتن
gomâštan	gomâr	گمار	گماشتن
gonjidan	gonj	گنج	گنجیدن
gandidan	gand	گند	گندیدن
govâridan	govâr	گوار	گواریدن
guzidan	guz	گوز	گوزیدن
			ل
larzidan	larz	لرز	لرزیدن

laqzidan	laqz	لغز	لغزیدن
lamidan	lam	لم	لمیدن
landidan	land	لند	لندیدن
langidan	lang	لنگ	لنگیدن
lehidan	leh	له	لهیدن
lisidan	lis	لیس	لیسیدن
م			
mâsidan	mâs	ماس	ماسیدن
mâlidan	mâl	مال	مالیدن
mândan	mân	مان	ماندن
mordan	mir	میر	مردن
mekidan	mek	مک	مکیدن
mulidan	mul	مول	مولیدن
muyidan	[muy]	[موی]	مویدن
ن			
nâzidan	nâz	ناز	نازیدن
nâlidan	nâl	نال	نالیدن
nâmidan	nâm	نام	نامیدن
nešastan	nešin	نشین	نشستن
nekuhidan	nekuh	نکوه	نکوهیدن
negâştan	negâr	نگار	نگاشتن
negaristan	negar	نگر	نگریستن
nemudan	nemâ	نما	نمودن
navâxtan	navâz	نواز	نواختن
navardidan	navard	نورد	نوردیدن
neveštan	nevis	نویس	نوشتن
nušidan	nuš	نوش	نوشیدن
nehâdan	neh	نه	نهادن
nehoftan	[nehof?]	[نهف؟]	نهفتن
niyušidan	niyuš	نیوش	نیوشیدن

۱۹ فعلهای ساده و بُن مضارع آنها

و			
varzidan	varz	ورز	ورزیدن
vazidan	vaz	وز	وزیدن
ه			
harâsidan	harâs	هراس	هراسیدن
heštan	hel	هل	هشتن
ی			
yârestan	yâr	یار	یارستن
yâzidan	[yâz]	[یاز]	یازیدن
yâftan	yâb	یاب	یافتن

فعل‌های مهجور یا متروک یا مشکوک

بعضی از این کلمات که در فرهنگ‌ها ثبت شده‌اند تنها یک شاهد مثال دارند و برای بعضی دیگر هیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعل‌ها به صورتهای گوناگون ثبت شده‌اند که غالباً نتیجه غلط‌خوانی است. چند فعل که در فرهنگ‌ها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچ‌گاه به کار نرفته‌اند. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هوزوارش در برهان قاطع و فرهنگ‌های دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

(تاریخ زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری)

âgâhîdan	آگاهیدن	âbâdânîdan	آبادانیدن
âganîdan	آگنیدن	âjârdan	آجاردن
âgišîdan	آگیشیدن	âcârdan	آچاردن
âmârdan	آماردن	âždan	آژدن
âmâsîdan	آماسیدن	âsânîdan	آسانیدن
âvâridan	آواریدن	âsoqîdan	آسغدیدن
afâlîdan	افالیدن	âsîdan	آسیدن
afsâyîdan	افساییدن	âškuxîdan	آشکوخیدن
anbâzîdan	انبازیدن	âšurdan	آشوردن
anbudan	انبودن	âqârdan	آقاردن
anbusîdan	انبوسیدن	âqâštan	آقاشتن
anbuyîdan	انبوییدن	âqâlîdan	آقالیدن
anjoxîdan	انجوخیدن	âqušîdan	آغوشیدن
anjîdan	انجیدن	âfandîdan	آفندیدن
anjîrdan	انجیردن	âkastan	آکستن

۲۱ فعلهای مهجور یا متروک یا مشکوک

pixtan	پیختن	andaxsidan	اندخسیدن
tâsidan	تاسیدن	alfaxtan	الفختن
tabâhidan	تباهیدن	awrandidan, (ow)	اورندیدن
taxšidan	تخشیدن	usândan	اوساندن
taranjidan	ترنجیدن	bâšidan	باشیدن
tafsidan	تفسیدن	bâvaridan	باوریدن
tuxtan	توختن	bâhakidan	باهکیدن
tufidan	توفیدن	bejxizidan	بعجخیزیدن
tondidan	تندیدن	baxsidan	بخسیدن
jaxsidan	جخسیدن	bardidan	بردیدن
câvidan	چاویدن	bereštan	برشتن
caxidan	چخیدن	barmâsidan	برماسیدن
caqridan	چغریدن	brmaxidan	برمخیدن
caftan	چفتن	besâyidan	بسااییدن
xarjidan	خرجیدن	beškelidan	بشکلیدن
xusidan	خوسیدن	bašalidan	بشلیدن
darâyidan	درااییدن	nešanjidan	بشنجیدن
dandidan	دندیدن	bivâzidan	بیوازیدن
danidan	دنیدن	bayusidan	بیوسیدن
razidan	رزیدن	pâsidan	پاسیدن
reštan	رشتن	pâkidan	پاکیدن
ružidan	روژیدن	pâyestan	پایستن
zaxidan	زخیدن	paxsidan	پخسیدن
zanjidan	زنجیدن	paxšudan	پخشودن
zibidan	زیبیدن	partâbidan	پرتابیدن
žâridan	ژاریدن	parhudan	پرهودن
žafidan	ژفیدن	parhixtan	پرهیختن
žakidan	ژکیدن	parhizidan	پرهیزیدن
separidan	سپریدن	parišidan	پریشیدن
sotuhidan	ستوهیدن	pažulidan	پژولیدن
setihidan	ستیهیدن	pasicidan	پسیچیدن

faxmidan	فخمیدن	saxtan	سختن
farâmušidan	فراموشیدن	sekanjidan	سکنجیدن
farjâmidan	فرجامیدن	sekizidan	سکیزیدن
farkandan	فرکندن	sugidan	سوگیدن
foruhidan	فروهیدن	sahmidan	سهمیدن
fasânidan	فسانیدن	sijidan	سیجیدن
fosusidan	فسوسیدن	šâridan	شاریدن
fonudan	فنوندن	šâfidan	شافیدن
fuzidan	فوزیدن	šândan	شاندن
firidan	فیریدن	šapuxtan	شپوختن
qandidan	قندیدن	šajâyidan	شجاییدن
kâqidan	کاغیدن	šaxšidan	شخشیدن
kâftan	کافتن	šoxudan	شخودن
kâlidan	کالیدن	šoxulidan	شخولیدن
kâmidan	کامیدن	šarmidan	شرمیدن
kibidan	کیبیدن	šafilidan	شفلیدن
gâlidan	گالیدن	šekardan	شکردن
gâmidan	گامیدن	šokuhidan	شکوهیدن
gozirdan	گزیردن	šekuhidan	شکوهیدن
gomâridan	گماریدن	šamidan	شمیدن
gomânidan	گمانیدن	šulidan	شولیدن
gomizidan	گمیزیدن	šumizidan	شومیزیدن
govâžidan	گواژیدن	šiyâridan	شیاریدن
govâlidan	گوالیدن	tavâfidan	طوافیدن
gowharidan	گوهریدن	terâzidan	طرازیدن
lâšidan	لاشیدن	qoronbidan	غرنبیدن
lândan	لاندن	qerividan	غریویدن
lâyidan	لاییدن	qazidan	غزیدن
laxšidan	لخشیدن	qamidan	غمیدن
lanjjidan	لنجیدن	fârandidan	فارن‌دیدن
luqidan	لوغیدن	fâžidan	فاژیدن

۲۳ فعلهای مهجور یا متروک یا مشکوک

namidan	نمیدن	maxidan	مخیدن
navidan	نویدن	moštan	مشتن
nahâridan	نهاریدن	mangidan	منگیدن
nahâzidan	نهازیدن	nâvidan	ناویدن
vaštan	وشتن	nesâridan	نثاریدن
vaškardan	وشکردن	našlidan	نشلیدن
vaqastan	وغستن	nafridan	نفریدن
yaštan	یشتن	negâhidan	نگاهیدن
		nagandan	نگندن

پاره‌ای از فعلهای ساده متروک و مشتقهای بازمانده و رایج آنها

فعل	مشتق		
۱. آزیدن / آختن	آزگار	âz[e]gâr	âzidan/âxtan/
۲. افسودن	افسانه	afsâne	afsudan
۳. بازیدن	بازی	bâzi	bâzidan
۴. بایستن	بایسته / بایا	bâyeste/bâyâ	bâyestan
۵. بسیدن	بسنده	basande	basidan
۶. پوختن	پوزش	puzeš	puxtan
۷. پشگیدن / پشیدن / پاشیدن	پشنگ	pašang	pašgidan
۸. تاریدن	تاراج	târâj	târidan
۹. تافتن، تفتن	تافتون (نان)	tâftun	tâftan, taftan
۱۰. تاویدن	تاوان	tâvân	tavidan
۱۱. ترازیدن	ترازو	tarâzu	tarâzidan
۱۲. تکیدن	تکان	takân	takidan
۱۳. تلیدن	تلنگ	talang	talidan
۱۴. چالیدن	چالاک / چالش	calâk/câleš	câlidan
۱۵. چاییدن	چایمان	cây mân	câyidan
۱۶. چغیدن	چغانه	caqâne	caqidan
۱۷. چمیدن	چمن	caman	camidan
۱۸. چنیدن	چن چنه (به مقدار کم از هر چیز خوردن، نوک زدن به هر چیز)	cancane	canidan

xornidan	xornâs	خُرناس	۱۹. خُرنیدن
xalidan	xalang	خلنگ	۲۰. خَلیدن
risidan/reštan	rismân/rise	ریسمان/ریسه	۲۱. ریسیدن/رشتن
zanjidan	zanjemure (muye)	زنجه‌موره (مویه)	۲۲. زنجیدن
sonbâdan	sonbâde	سنباده	۲۳. سنبادن
sahastan	sahi	سهی	۲۴. سهستن
šekardan	šekarde	شکرده	۲۵. شکردن
šekidan	šekanj/šekanje	شکنج/شکنجه	۲۶. شکیدن
šividan	šivil	شیویل	۲۷. شیویدن
qolidan	qolqole	غلغله	۲۸. غلیدن
farhixtan	farhang	فرهنگ، فرهیخته	۲۹. فرهیختن
kaftan	kaftâr	کفتار	۳۰. کفتن
kolidan	kolang/kolund	کلنگ/کلوند	۳۱. کلیدن
kamidan	kamân/kamand	کمان/کمند	۳۲. کمیدن
laxšidan	laxšide	لخشیده (لغزیده)	۳۳. لخشیدن (لغزیدن)
mânestan	mânâ	مانا	۳۴. مانستن
macidan	maculak	مچولک	۳۵. مچیدن
nâzidan	nâzanin	نازنین	۳۶. نازیدن
negdan	negin	نگین	۳۷. نگدن (دُر نشانندن)
namidan	namâz	نماز	۳۸. نمیدن (تعظیم کردن)

فعلهای متعدی با حرف اضافه آنها

[مت: متعدی، لا: لازم]

āmixtan	آمیختن: به، با	آ	
āvardan	آوردن: از، با	âjidan	آجیدن
āvixtan	آویختن: به	âxtan	آختن
		ârâstan	آراستن: به، با
afrâstan	افراشتن	âzordan	آزردن: مت. لا؛ با
afruxtan	افروختن: لا. مت	âznudan	آزمودن: با
afzudan	افزودن: لا. مت؛ به	âzidan	آزیدن: ← آجیدن
afšândan	افشاندن	âšâmidan	آشامیدن: مت. لا؛ از
afšordan	افشردن	âsoftan	آشفتن: لا؛ با
afkandan	افکندن: در، از	âsubândan	آشوباندن: با
ambâstan	انباشتن: در	âqâzidan	آغازیدن: مت. لا
andâxtan	انداختن: در، از	âqeštan	آغشتن: به
anduxtan	اندوختن	âfaridan	آفریدن: از، با
andudan	اندودن: با	âkandan	آکندن: مت. لا؛ از، با، به
engâstan	انگاشتن	âgâhânidan	آگاهانیدن
angixtan	انگیختن	âludan	آلودن: به
istândan	ایستاندن: با	âmâdan	آمدن
		âmâridan	آماریدن
bâxtan	باختن: لا. مت؛ به	âmorzidan	آمرزیدن
bârândan	باراندن: به	âmuxtan	آموختن: مت. لا؛ از، به

ب

parākandan	پراکندن: لا. مت؛ در	bāridan	باریدن: لا. مت؛ از
pardāxtan	پرداختن: به، از	bāzdāštan	بازداشتن: از
parastidan	پرستیدن	bāftan	بافتن: از، با
porsidan	پرسیدن: از	bāvarāndan	باوراندن: به
parvarāndan	پروراندن: در	baxšudan	بخشودن
parvardan	پروردن: از، در	baxšidan	بخشیدن: به
paridan	پریدن: لا. مت؛ به، در، از	barāvardan	برآوردن:
parišidan	پریشیدن	barāzāndan	برازاندن: به
pasandidan	پسندیدن	barāzidan	برازیدن: به
palāsāndan	پلاساندن	barafruxtān	برافروختن: لا. مت؛ از
pusāndan	پوساندن	barandāxtan	برانداختن
pušāndan	پوشاندن: با	bartāftan	برتافتن: از
pušidan	پوشیدن	barcidan	برچیدن
puyidan	پویدن	barxordan	برخوردن: به
picāndan	پیچاندن: در	barxizāndan	برخیزاندن
picidan	پیچیدن: لا. مت، به	bardāštan	برداشتن: از
pirāstan	پیراستن	bordan	بردن
peymudan	پیمودن	bargardāndan	برگرداندن: برگردانیدن؛ از به
peyvastan	پیوستن: به	bargozidan	برگزیدن: (از بین)
	ت	boridan	بریدن: مت. لا؛ از
tābāndan	تاباندن: به	basāvidan	بساویدن
tābīdan	تابیدن: لا. مت؛ به	bal'īdan	بلعیدن
tāxtan	تاختن: لا. مت؛ به	busidan	بوسیدن
tārāndan	تاراندن: از	buyidan	بوییدن: لا. مت
tāzāndan	تازاندن: به	bayusidan	بیوسیدن
tarāšīdan	تراشیدن		پ
tarāvidan	تراویدن: از	pāšāndan	پاشاندن: پاشانیدن؛ به
tarsāndan	ترساندن: از	pāšidan	پاشیدن: لا. مت؛ به
tarsidan	ترسیدن: از	pāyidan	پاییدن: لا. مت
toršāndan	ترشاندن: در	poxtan	پختن: لا. مت؛ در
tarakāndan	ترکاندن: مت ترکانیدن	paziroftan	پذیرفتن

		takāndan	تکاندن: از، در
		tanidan	تنیدن: در، به
		tupidan	توپیدن: به
		tuxtān	توختن
خ		ج	
xârāndan	خاراندن	jas/jes/tan	جستن: از
xâridan	خاریدن: لا. مت	jostan	جُستن
xâyidan	خاییدن	jombāndan	جنباندن: مت جنبانیدن
xarâšidan	خراشیدن	jangidan	جنگیدن: لا. مت با
xastan	خستن	jušāndan	جوشاندن: مت جوشاننده در
xoškāndan	خشکاندن: در	jušidan	جوشیدن: لا. مت
xalāndan	خلاندن	javidan	جویدن
xalidan	خلیدن: در	jahāndan	جهاندن: مت جهانیدن، به، در
xamāndan	خماندن	چ	
xandāndan	خنداندن	câpidan	چاپیدن
xandidan	خندیدن: به	câyidan	چاییدن
xâbāndan	خواباندن: در	capāndan	چپاندن: به
xâbidan	خوابیدن: لا. مت	capidan	چپیدن: در
xâstan	خواستن: مت. لا	carāndan	چراندن: مت چرانیدن؛ در
xāndan	خواندن	carbīdan	چربیدن: به
xorāndan	خوراندن	carxāndan	چرخاندن: مت چرخانیدن
xordan	خوردن: از، در	carīdan	چریدن: در
xizāndan	خیزاندن	cezāndan	چزاندن
xisāndan	خیساندن: در	casbāndan	چسباندن: مت چسبانیدن، به
د		casbīdan	چسبیدن: به
dâdan	دادن: به	cosīdan	چسیدن: لا (مت)
dâštan	داشتن	cešāndan	چشاندن: چشانیدن، به
dānestan	دانستن	ca/ce/šīdan	چشیدن: از
darâvardan	درآوردن: از	ca/ce/kāndan	چکاندن: در
darâvixtan	درآویختن: با	celāndan	چلاندن
daroftādan	درافتادن: با	cidan	چیدن
darbordan	دربردن: از		
da/de/raxšīdan	درخشیدن		
darkardan	درکردن		
dargirāndan	درگیراندن		

žulidan	ژولیدن	deravidan	درویدن
	س	daryâftan	دریافتن: از
sâxtan	ساختن: ب	daridan	دریدن
sâyândan	سایاندن	dozdidan	دزدیدن: از
sâyidan	ساییدن: به	damidan	دمیدن: لا، مت؛ در، به
sepordan	سپردن: به	davândan	دواندن
setândan	ستاندن: از	duxtan	دوختن: به
setordan	ستردن	dušidan	دوشیدن
šotudan	ستودن	didan	دیدن: مت. لا؛ از، در، به
setizidan	ستیزیدن		ر
sorândan	سُراندن: در	rândan	راندن: از
sereštan	سرشتن: از	robudan	ربودن: از
softan	سفتن: از	ra/re/sândan	رساندن: مت رسانیدن، به
solfidan	سلفیدن:	raqsândan	رقصاندن
sanjidan	سنجیدن: با	rombândan	رُمباندن
suzândan	سوزاندن: در	ranjândan	رنجانندن: از
	ش	ranjidan	رنجیدن: از
šetâftan	شتافتن: لا، مت؛ به	randidan	رندیدن
šostan	شستن	rubidan	روبیدن
šekâftan	شکافتن: لا. مت	ruyândan	رویاندن: مت رویانیدن، در
šekastan	شکستن: لا. مت	rahândan	رهاندن: از
šemordan	شمردن	rixtan	ریختن: لا. مت در
šenâxtan	شناختن: از	ridan	ریدن: لا (مت)
šenâsândan	شناساندن: به	risidan	ریسیدن
šênavândan	شنواندن: به		ز
ša/šc/nidan	شنیدن: از	zâdan	زادن: لا. مت؛ از
šurândan)	شوراندن: بر	zâyândan	زایاندن: مت زایانیدن
šuridan	شوریدن: بر	zodudan	زدودن: از
	ط	zibidan	زیبیدن: به
talabidan	طلبیدن: از		ژ
		žakidan	ژکیدن؛ به، در

gorizândan	گریزاندن: از	غ	
gazidan	گزیدن	qaltândan	غلطاندن
gozidan	گزیدن	ف	
gosârdan	گساردن	fotâdan	فتادن؛ از
gostarândan	گستراندن: در	ferestâdan	فرستادن: به
gostardan	گستردن	farsudan	فرسودن: لا. مت؛ به
gosastan	گسستن: لا. مت؛ از	farmudan	فرمودن: به
gosilidan	گسیلیدن	foruxtân	فروختن: به
gaştan	گشتن: لا. مت	fariftan	فریفتن: به
goşudan	گشودن: بر	fešândan	فشاندن
goftan	گفتن: لا. مت، به	fešânidan	فشانیدن
gomâştan	گماشتن: بر	feşordan	فشردن: در
gonjândan	گنجاندن: در	fekandan	فکندن: از، در
gonjidan	گنجیدن: در	fahmândan	فهماندن: به
gandândan	گنداندن	ق	
govârdan	گواردن	qâpidan	قاییدن: از
guzidan	گوزیدن: لا (مت)	qabulândan	قبولاندن: به
girândan	گیراندن	ک	
ل		kâstan	کاستن: لا. مت؛ از
lâsidan	لاسیدن: با	kâhidan	کاهیدن: لا. مت
laxşidan	لخشدن: لا	kardan	کردن: مت. لا
larzândan	لرزاندن	گ	
laqzândan	لغزاندن: از، در	gâyidan	گاییدن
lombândan	لُmbاندن	godâxtan	گداختن: لا. مت
langândan	لنگاندن: مت	gozâştan	گذاشتن: در
lehândan	لهاندن: مت	gozarândan	گذراندن: مت، لا؛ در
lisidan	لیسیدن	gozâştan	گذشتن: مت. لا؛ از
م		gardândan	گرداندن
mâsândan	ماساندن	gereftan	گرفتن: از
mâlândan	مالاندن: به	geravidan	گرویدن: به
mâlidan	مالیدن: لا. مت؛ به	geryândan	گریاندن

۳۱ فعلهای متعدی با حرف اضافه آنها

nahâdan	نهادن: در	mândan	ماندن: لا. مت ؛ در
nahoftan	نهفتن	ma/me/kidan	مکیدن
	و	mirândan	میراندن
vâdâštan	واداشتن: به		ن
vâgozâštan	وا گذاشتن: به	nâzidan	نازیدن: لا. مت ؛ به
varoftâdan	وَرافتادن	nâlidan	نالیدن: لا. مت ؛ لز
varandâxtan	وَرانداختن	nâmidan	نامیدن: به
varcidan	ورچیدن	nešândan	نشانندن: بر
vardâštan	ورداشتن	nešastan	نشستن: بر
varraftan	وررفتن: با	nekuhidan	نکوهیدن
varzidan	ورزیدن	negâštan	نگاشتن
varkešidan	ورکشیدن	negaristan	نگریستن: به
varmâlidan	ورمالیدن: مت، لا	negahdâštan	نگه داشتن: در
vazândan	وزاندن	nemâyândan	نمایاندن: به
virâstan	ویراستن	nemudan	نمودن: مت. لا ؛ به
	ه	navâxtan	نواختن
harâsândan	هراساندن: از	navardidan	نوردیدن
	ی	nušândan	نوشانندن: به
yâzidan	یازیدن	neveštan	نوشتن
yâftan	یافتن: مت. لا	nušidan	نوشیدن
		nevisândan	نویساندن

فعل‌های لازم با حرف اضافه آنها

[لا: لازم، مت: متعدی]

istâdan	ایستادن: پر، در	آ	آرامیدن: در
bâxtan	ب باختن: لا، مت؛ به	ârâmidan	آزردن: مت، لا؛ با، از
bâridan	باریدن: لا، مت؛ به	âzordan	آسودن: در
bâzgaştan	بازگشتن: از، به	âsudan	آشامیدن: مت، لا؛ از
bâzmândan	بازماندن: از	âšâmidan	آشفتن: لا، مت؛ از
bâlidan	بالیدن: به	âsoftan	آشوبیدن
bâyestan	بایستن	âšubidan	آغازیدن: مت، لا
barâmadan	برآمدن: از	âqâzidan	آکندن: مت، لا؛ از
baroftâdan	برافتادن	âkandan	آماسیدن
barafruxtân	برافروختن: لا، مت	âmâsidan	آمدن: به، از
barxâstan	برخاستن: از	âmadan	آموختن: مت، لا؛ به از
bargaştan	برگشتن: از، به	âmuxtan	ا
boridan	بریدن: مت، لا؛ از	arzidan	ارزیدن: به
budan	بودن	oftâdan	افتادن: از، در
buyidan	بوییدن: لا، مت	afruxtân	افروختن: لا، مت
pâšidan	پاشیدن: لا، مت؛ به	afzudan	افزودن: لا، مت؛ به
pâyidan	پاییدن: لا، مت	afordan	افسردن
poxtan	پختن: لا، مت	anjâmidan	انجامیدن
		andišidan	اندیشیدن: به

		parākandan	پراکندن: لا. مت ؛ در
xâridan	خ	paridan	پریدن: لا. مت ؛ از، به
xarâmidan	خرامیدن	pažmordan	پژمردن: لا
xorušidan	خروشیدن: بر	pâzuhidan	پژوهیدن
xaridan	خریدن: مت، از	palâsidan	پلاسیدن
xazidan	خزیدن: در	pelekidan	پلکیدن
xosbidan	خسییدن	pendâštan	پنداشتن
xoškidan	خشکیدن	pusidan	پوسیدن: در
xoftan	خفتن: در	picidan	پیچیدن: لا. مت ؛ به
xamidan	خمیدن		ت
xâbidan	خوابیدن: لا. مت ؛ در	tâbidan	تابیدن: لا. مت ؛ از
xâstan	خواستن: مت. لا ؛ از	tâxtan	تاختن: لا. مت
	د	tâsidan	تاسیدن
darâmadan	درآمدن: از	tapidan	تپیدن
dar - raftan	در رفتن: از	toršidan	ترشیدن
dargozaštan	درگذشتن	tarakidan	ترکیدن
dargereftan	درگرفتن	taranjidan	ترنجیدن
darmândan	درماندن: در	tafsidan	تفسیدن
damidan	دمیدن: لا، مت ؛ به	tamargidan	تمرگیدن: به، در
davidan	دویدن: به (به سوی)	tavânestan	توانستن
didan	دیدن: مت. لا	tufidan	توفیدن:
	ر		ج
razmidan	رزمیدن	jombidan	جنبیدن
rastan	رستن: از	jangidan	جنگیدن: لا. مت ؛ با، در
rostan	رُستن	jušidan	جوشیدن: لا. مت
ra/re/sidan	رَسیدن: به، از		چ
raftan	رفتن: به، از، با	carxidan	چرخیدن
raqsidan	رقصیدن: با	corukidan	چروکیدن
rombidan	رُمبیدن	cosidan	چسیدن: لا (مت)
ramidan	رمیدن: از	camidan	چمیدن
ruyidan	روییدن: از		

koštan	کشتن: مت؛ به، با	rahidan	رهیدن: از
kešidan	کشیدن: مت	rixtan	ریختن: لا. مت؛ در
kandan	کندن: مت	ridan	ریدن: لا (مت)
kubândan	کوباندن: مت؛ به، با	ز	
kubidan	کوبیدن: مت؛ به، با	zadan	زدن: مت. لا؛ بر
kucândan	کوچاندن: مت؛ به، از	zistan	زیستن: با، در
kucidan	کوچیدن: از، به	س	
kušidan	کوشیدن	sorudan	سرودن: از، (برای)
	گ	soridan	سریدن
godâxtan	گذاختن: لا. مت؛ با	suxtan	سوختن
gozarândan	گذراندن: مت، لا	ش	
gozâštan	گذشتن: مت. لا؛ از	šâridan	شاریدن
gardidan	گردیدن	šâšidan	شاشیدن
gorixtan	گریختن: از	šodan	شدن
geristan	گریستن: بر	šekoftan	شکفتن
gosastan	گسستن: لا. مت؛ از	šangidan	شنگیدن
gaštan	گشتن: لا. مت	غ	
goftan	گفتن: لا. مت؛ به	qorombidan	غرمبیدن
gandidan	گندیدن	qorridan	غریدن
guzidan	گوزیدن: لا (مت)	qaltidan	غلتیدن: (در)
	ل	qonudan	غنودن
lamidan	لمیدن	ف	
londidan	لندیدن	fahmidan	فهمیدن
langidan	لنگیدن	ک	
lulidan	لولیدن: در	kâstan	کاستن: لا. مت؛ از
	م	kâštan	کاشتن: مت؛ در
mâsidan	ماسیدن	kâvidan	کاویدن: مت؛ در
mâlidan	مالیدن: لا. مت؛ به	kâhidan	کاهیدن: لا. مت؛ از
mândan	ماندن: لا. مت؛ در	kapidan	کپیدن: در
mânestan	مانستن: به	kardan	کردن: مت. لا
mordan	مُردن: از	kaš/keš/ândan	کشاندن: مت؛ به

۳۵ فعلهای لازم با حرف اضافه آنها

varâmadan	وَرآمدن	ن	
varparidan	ورپریدن	nâzidan	نازیدن: لا. مت ؛ به
varqolombidan	ورقلمییدن	nâlidan	نالیدن: لا. مت ؛ از
varmâlidan	ورمالیدن: مت، لا	nemudan	نمودن: مت. لا ؛ به
vazidan	وزیدن: به	و	
	ه	vâxordan	واخوردن
harâsidan	هراسیدن: از	vâdâdan	وادادن: به
	ی	vâraftan	وارفتن: از
yâftan	یافتن: مت. لا	vâmândan	واماندن: از

فعل مرکب

فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شماره بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز به کلی متروک است و به جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

آختن = بلندکردن، دراز کردن	خلیدن = فرو رفتن
آسودن = استراحت کردن	درویدن = درو کردن
آغالیدن = تحریک کردن	رستن = خلاص شدن
آغشتن = خیس کردن	ستدن = پس گرفتن
آگندن = پر کردن	ستردن = پاک کردن
آلودن = آلوده کردن	شایستن = شایسته بودن، مستحق بودن
آمیختن = مخلوط کردن، ممزوج کردن	شتافتن = شتاب کردن، عجله کردن
افروختن = روشن کردن	شکیفتن = تحمل کردن، صبر کردن
افسردن = یخ زدن، سرد شدن	کاستن = کم شدن
الفختن = جمع کردن، توده کردن	گداختن = ذوب شدن، آب شدن
انباشتن = انبار کردن	گرویدن = ایمان آوردن، مایل شدن
اندودن = اندود کردن	گریختن = فرار کردن
اوباشتن = بلع کردن	گسستن = پاره کردن
بسودن = لمس کردن	گشادن = باز کردن، فتح کردن
بیختن = الک کردن	گماشتن = مأمور کردن
بیوسیدن = منتظر بودن، متوقع بودن	

و بسیاری از فعلهای ساده دیگر که متروک شده و جای آنها را فعل مرکب یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

پالودن	تفسیدن	سرشتن	نوردیدن
پویدن	توختن	شکردن	نیوشیدن
پیراستن	توفیدن	غنودن	ورزیدن
تاسیدن	چمیدن	فرسودن	یارستن
تفتن	دمیدن	گزیدن	یازیدن

فعلهای مشتق و مرکب

پُربسامد در فارسی امروز

«آمدن»	âmadan	پایین آمدن	pâyin~	شرم آمدن	šarm~
باز آمدن	bâz~	پدید آمدن	padid~	شگفت آمدن	segeft~
برآمدن	bar~	پس آمدن	pas~	عار آمدن	'âr~
درآمدن	dar~	پسند آمدن	pasand~	عجب آمدن	'ajab~
از پای درآمدن	az pây dar~	پیش آمدن	piš~	عقب آمدن	'aqab~
بالا آمدن	bâlâ~	پیشواز آمدن	pišvâz~	غالب آمدن	qâleb~
بد آمدن	bad~	جلو آمدن	jelow~	فائق آمدن	fâ'eq~
بند آمدن	band~	جمع آمدن	jam'~	فراهم آمدن	farâham~
به جان آمدن	be jân~	جوش آمدن	juš~	فرو آمدن	foru~
به خود آمدن	be xod~	حیف آمدن	heyf~	فروود آمدن	forud~
به دست آمدن	be dast~	خنده آمدن	xande~	قبول آمدن	qabul~
به دنیا آمدن	be donyâ~	خواب آمدن	xâb~	کش آمدن	keš~
به راه آمدن	be râh~	خوب آمدن	xub~	کم آمدن	kam~
به عمل آمدن	be'amal~	خوش آمدن	xoš~	گران آمدن	gerân~
به وجود آمدن	be vojüd~	درد آمدن	dard~	گِرد آمدن	gerd~
به هم آمدن	be ham~	دریغ آمدن	dariq~	گرد هم آمدن	gerd-e ham~
به هم برآمدن	be ham bar~	رو (ی) آمدن	ru(y)~	گرفتار آمدن	gereftâr~
به هوش آمدن	be huš~	زیاد آمدن	ziyâd~	گریه آمدن	geryc~
بیرون آمدن	birun~	سر آمدن	sar~	لازم آمدن	lâzem~

kam~	کم آوردن	birun~	بیرون آوردن	maqbul ~	مقبول آمدن
gerd~	گرد آوردن	pâyin~	پایین آوردن	nâpasand~	ناپسند آمدن
gušt~	گوشت آوردن	padid~	پدید آوردن	nâyel~	نایل آمدن
lak~	لک آوردن	pas~	پس آوردن	nazdik~	نزدیک آمدن
masal~	مَثَل آوردن	panâh~	پناه آوردن	nik~	نیک آمدن
nazdik~	نزدیک آوردن	pust~	پوست آوردن	niku~	نیکو آمدن
vâred~	وارد آوردن	piš~	پیش آوردن	vâjeb~	واجب آمدن
hojum~	هجوم آوردن	pih~	پیه آوردن	vâred~	وارد آمدن
yâd~	یاد آوردن	tâb~	تاب آوردن	yâd~	یاد آمدن
		tâxt~	تاخت آوردن		
oftâdan	«افتادن»	tašrif~	تشریف آوردن	âvardan	«آوردن»
bar~	برافتادن	jelow~	جلو آوردن	bâz~	بازآوردن
dar~	در افتادن	jam'~	جمع آوردن	bar~	برآوردن
foru~	فرو افتادن	hojat~	حجت آوردن	dar~	درآوردن
âb ~	آب افتادن	hamle~	حمله آوردن	foru~	فروآوردن
etefâq~	اتفاق افتادن	dard~	درد آوردن	forud~	فروداوردن
extelâf~	اختلاف افتادن	dalil~	دلیل آوردن	âb آوردن (پزشکی)	
az pâ~	از پا افتادن	dam bar~	دَم برآوردن	az pây dar~	از پای درآوردن
az qalam~	از قلم افتادن	rahm~	رحم آوردن	eslâm~	اسلام آوردن
az kâr~	از کار افتادن	rahmat~	رحمت آوردن	emtiyâz~	امتیاز آوردن
bâlâ~	بالا افتادن	ruy~	روی آوردن	imân~	ایمان آوردن
be ta'viq~	به تعویق افتادن	ziyâd~	زیاد آوردن	bâlâ~	بالا آوردن
be harekât~	به حرکت افتادن	sar dar~	سر درآوردن	bace~	بچه آوردن
be râh~	به راه افتادن	sedâ dar~	صدا درآوردن	band~	بند آوردن
be qolqol~	به غلغل افتادن	safâ~	صفا آوردن	be jân~	به جان آوردن
be kâr~	به کار افتادن	tâqat~	طاقت آوردن	be xâter~	به خاطر آوردن
be harâs~	به هراس افتادن	'ozr~	عذر آوردن	be xod~	به خود آوردن
be ham~	به هم افتادن	'aqab~	عقب آوردن	be dast~	به دست آوردن
be yâd~	به یاد افتادن	qoqâbar~	غوغا برآوردن	be râh ~	به راه آوردن
birun~	بیرون افتادن	farâham~	فراهم آوردن	be sar~	به سر آوردن
pâyin~	پایین افتادن	faryâd~	فریاد برآوردن	be qanimat~	به غنیمت آوردن

tafrage~	تفرقه انداختن	parde~	پرده برافکندن	pas~	پس افتادن
jâ~	جا انداختن	panje~	پنجه افکندن	piš~	پیش افتادن
jelow~	جلو انداختن	pey~	پی افکندن	jâ~	جا افتادن
cašm~	چشم انداختن	tafrage~	تفرقه افکندن	jodâ~	جدا افتادن
cang~	چنگ انداختن	cašm~	چشم افکندن	jelow~	جلو افتادن
dur~	دور انداختن	dar~	درافکندن	dur~	دور افتادن
râh~	راه انداختن	qolqole~	غلغله افکندن	râh~	راه افتادن
ruy~	روی انداختن	qowqâ~	غوغا افکندن	'aqab~	عقب افتادن
zir~	زیر انداختن	fetne~	فتنه افکندن	qolqole~	غلغله افتادن
'aqab~	عقب انداختن	gereh~	گره افکندن	qabul~	قبول افتادن
'aks~	عکس انداختن	lagad~	لگد افکندن	qor'e	قرعه افتادن
qolqole~	غلغله انداختن	langad~	لنگر افکندن	gereh~	گره افتادن
fetne~	فتنه انداختن			gerye~	گریه افتادن
qor'e~	قرعه انداختن	andâxtan	«انداختن»	gowd~	گود افتادن
gerye~	گریه انداختن	bar~	بر انداختن	lak~	لک افتادن
gol~	گل انداختن	bâlâ~	بالا انداختن	mo'asser~	مؤثر افتادن
	گل و بته انداختن	band~	بند انداختن	masâf~	مصاف افتادن
gol va botc~		bonyâd~	بنیاد بر انداختن	maqbul~	مقبول افتادن
lak~	لک انداختن		به حرکت انداختن	nazdik~	نزدیک افتادن
lagad~	لگد انداختن	be harekat~		velvele~	ولوله افتادن
langar~	لنگر انداختن	be kâr~	به کار انداختن	yâd~	یاد افتادن
nazdik~	نزدیک انداختن	be ham~	به هم انداختن		
velvele~	ولوله انداختن	birun~	بیرون انداختن	afkandan	«افکندن»
yâd~	یاد انداختن	pâyin~	پایین انداختن	bar~	برافکندن
			پرده بر انداختن	dar~	درافکندن
istâdan~	«ایستادن»	parde bar~		foru~	فرو افکندن
bâz~	باز ایستادن	panje~	پنجه انداختن	bâlâ~	بالا افکندن
	از حرکت باز ایستادن	pust~	پوست انداختن	bonyâd	بنیاد افکندن
az harekat bâz~		pic~	پیچ انداختن	birun~	بیرون افکندن
fâlguš~	فالگوش ایستادن	piš~	پیش انداختن	pâyin~	پایین افکندن
		pine~	پینه انداختن	partov~	پرتو افکندن

fâyede~	فایده بردن	به غنیمت بردن	bâxtan	«باختن»
farmân~	فرمان بردن	be qanimat~	pâk~	پاک باختن
kâr~	کار بردن	be kâr~	jân~	جان باختن
gerow~	گرو بردن	birun~	del~	دل باختن
gerowgân~	گروگان بردن	pâyin~	rang~	رنگ باختن
gomân~	گمان بردن	pas~	zahre~	زهره باختن
lazzat~	لذت بردن	panâh~		
nâm~	نام بردن	pey~	baxšidan~	«بخشیدن»
natije~	نتیجه بردن	piš~	ârâmeš~	آرامش بخشیدن
nazdik~	نزدیک بردن	tâxt~	piruzi~	پیروزی بخشیدن
nafas foru~	نفس فرو بردن	tašrif~	tasalli~	تسلّی بخشیدن
namâz~	نماز بردن	tamatto'~	qat'iyyat~	قطعیت بخشیدن
hojum~	هجوم بردن	jân be dar~	kâm~	کام بخشیدن
		jelow~	lazzat~	لذت بخشیدن
boridan	«بریدن»	hasad~	madad~	مدد بخشیدن
peyvand~	پیوند بریدن	haz~	nâm~	نام بخشیدن
del~	دل بریدن	hamle~	natije~	نتیجه بخشیدن
tama'~	طمع بریدن	xâb~	nejât~	نجات بخشیدن
		dast~	nešat~	نشاط بخشیدن
bastan~	«بستن»	del~	yâri~	یاری بخشیدن
bar~	بر بستن	dam foru~		
foru~	فرو بستن	dur~	bordan	«بردن»
âzin~	آذین بستن	râh~	dar~	در بردن
ehrâm~	احرام بستن	ranj~	foru~	فرو بردن
omid~	امید بستن	sojde~	ajr~	اجر بردن
bâr~	بار بستن	sud~	ers~	اث بردن
be kâr~	به کار بستن	sarfe~	az beyn~	از بین بردن
peymân~	پیمان بستن	tama'~	az miyân~	از میان بردن
pine~	پینه بستن	zan~	az yâd~	از یاد بردن
tohmat~	تهمت بستن	'azâb~	bâlâ~	بالا بردن
jam'~	جمع بستن	'aqab~	be sar~	به سر بردن

do'â~	دعا خواندن	jostan	«جُستن»	چشم (فرو) بستن
rajaz~	رجز خواندن	âsâyeš	آسایش جُستن	cašm~ (foru)
še'r~	شعر خواندن	âšti~	آشتی جُستن	hanâ~
siqe~	صیغه خواندن	bahâneh~	بهانه جُستن	del ~
fâtehe~	فاتحه خواندن	panâh~	پناه جُستن	dam foru~
farâ~	فرا خواندن	piši~	پیشی جُستن	raxt bar~
namâz~	نماز خواندن	peykâr~	پیکار جُستن	sangar~
verd~	ورد خواندن	peyvand~	پیوند جُستن	šart
		tabâhi~	تباهی جُستن	saf~
xordan~	«خوردن»	tahasson~	تحصن جُستن	tama'~
bor~	برخوردن	tafavoq~	تفوق جُستن	'ahd~
âftâb~	آفتاب خوردن	tavasol~	توسل جُستن	qarârdâd~
bâd~	باد خوردن	sebqat~	سبقت جُستن	gereh~
be dard~	به درد خوردن	šerkat~	شرکت جُستن	lab~
pic~	به هم خوردن	kâm~	کام جُستن	naqš~
peyvand~	پیوند خوردن	kenâre~	کناره جُستن	hâle~
ta'assof~	تأسف خوردن	goriz~	گریز جُستن	yax~
tâb~	تاب خوردن	nâm~	نام جُستن	
tarak~	تَرَک خوردن	vesâl~	وصال جُستن	pâšidan
tekân~	تکان خوردن			از هم پاشیدن
juš~	جوش خوردن	cidan	«چیدن»	
câk~	چاک خوردن	bar~	برچیدن	paziroftan
carx~	چرخ خوردن			صورت پذیرفتن
cakoš	چکش خوردن	xâstan	«خاستن»	parânidan
cin~	چین خوردن	bar~	برخاستن	«پرانیدن»
hasrat~	حسرت خوردن	bar pây~	بر پای خاستن	lagad~
xune del~	خون دل خوردن			لگد پرانیدن
dast~	دست خوردن	xândan	«خواندن»	tarâšidan
rebâ~	ربا خوردن	âvâz~	آواز خواندن	«تراشیدن»
zaxm~	زخم خوردن	be piš~	به پیش خواندن	eškâl~
zamin~	زمین خوردن	xârej~	خارج خواندن	bahâne~
				بهانه تراشیدن

pâdâš~	پاداش دادن	âzâr~	آزار دادن	sor~	سُر خوردن
pâs~	پاس دادن	âšti~	آشتی دادن	sarmâ~	سرما خوردن
pâsox~	پاسخ دادن	âftâb~	آفتاب دادن	sowgand~	سوگند خوردن
pâyân~	پایان دادن	âgâhi~	آگاهی دادن	sili~	سیلی خوردن
parvâz~	پرواز دادن	âvâz~	آواز دادن	šekast~	شکست خوردن
parvareš~	پرورش دادن	ejâre~	اجاره دادن	sadme~	صدمه خوردن
pas~	پس دادن	ejâze~	اجازه دادن	zarbat~	ضربت خوردن
post~	پُست دادن [به]	ehtemâl~	احتمال دادن	qosse~	غصه خوردن
pošt~	پشت دادن	extesâs~	اختصاص دادن	qalt~	غلت خوردن
panâh~	پناه دادن	extiyâr~	اختیار دادن	qute~	غوطه خوردن
pand~	پند دادن	edâme~	ادامه دادن	fer~	فِر خوردن
pahlu~	پهلوی دادن	ezn~	اذن دادن	foru~	فرو خوردن
payâm~	پیام دادن	erâ'e~	ارائه دادن	farib~	فریب خوردن
pic~	پیچ دادن	erteqâ~	ارتقا دادن	qasam~	قسم خوردن
piš~	پیش دادن	az dast~	از دست دادن	kârd~	کارد خوردن
pišnâhâd~	پیشنهاد دادن	esteqrâr~	استقرار دادن	kotak~	کتک خوردن
peyvand~	پیوند دادن	esnâd~	إسناد دادن	garmâ~	گرما خوردن
tâb~	تاب دادن	eslâh~	اصلاح دادن	gereh~	گره خوردن
tâvân~	تاوان دادن	ettelâ'~	اطلاع دادن		گریه فرو خوردن
tahvil~	تحويل دادن	amân	امان دادن	gerye foru~	
taxsis~	تخصیص دادن	entešâr~	انتشار دادن	gij~	گیج خوردن
taxfif~	تخفیف دادن	anjâm~	انجام دادن	latme~	لطمه خوردن
tartib~	ترتیب دادن	andarz~	اندرز دادن	lagad~	لگد خوردن
taskin~	تسکین دادن	an'âm~	انعام دادن	liz~	لیز خوردن
tasalli~	تسلی دادن	ahamiyyat~	اهمیت دادن	vâks~	واکس خوردن
tasliyat~	تسلیت دادن	bâzi~	بازی دادن	vasle~	وصله خوردن
tašxis~	تشخیص دادن	bar bâd~	بر باد دادن		
taškil~	تشکیل دادن	bast~	بسط دادن	dâdan	«دادن»
tasdi'~	تصدیق دادن	bešârat~	بشارت دادن	âb~	آب دادن
ta'lim~	تعلیم دادن	bu~	بو دادن	ârâmeš~	آرامش دادن
ta'mim~	تعمیم دادن	buse~	بوسه دادن	ârâyeš~	آرایش دادن

ta'âm~	طعام دادن	rasmiyyat~	رسمیت دادن	taqyir~	تغییر دادن
talâq~	طلاق دادن	rezâyat~	رضایت دادن	taft~	تفت دادن
tul~	طول دادن	ram~	رَم دادن	tafsil~	تفصیل دادن
'âdat~	عادت دادن	ruy~	روی دادن	taqlil	تقلیل دادن
'âriyat~	عاریت دادن	zahmat~	زحمت دادن	takân~	تکان دادن
'obur~	عبور دادن	zan~	زن دادن	tekye~	تکیه دادن
'azâb~	عذاب دادن	zahr~	زهر دادن	tamiz~	تمیز دادن
qazâ~	غذا دادن	sâzmân~	سازمان دادن	tan (dar)~	تن (در) دادن
qosl~	غسل دادن	sâmân~	سامان دادن	tanzil~	تنزیل دادن
qosse~	غصه دادن	sar~	سَر دادن	towse'e~	توسعه دادن
qalt~	غلت دادن	sor~	سُر دادن	towzih~	توضیح دادن
fâsele~	فاصله دادن		سرو سامان دادن	jâ~	جا دادن
fâyede~	فایده دادن	sar o sâman~		jân~	جان دادن
fatvâ~	فتوی دادن		سرو صورت دادن	javâb~	جواب دادن
fohš~	فحش دادن	sar o surat~		juš~	جوش دادن
farâr~	فرار (ی) دادن	salâm~	سلام دادن	câk~	چاک دادن
farmân~	فرمان دادن	sur~	سور دادن	carx~	چرخ دادن
farib~	فریب دادن	suq~	سوق دادن	harekat~	حرکت دادن
fešâr~	فشار دادن	sowgand~	سوگند دادن	kavâle~	حواله دادن
feysale~	فیصله دادن	šarh~	شرح دادن	xâteme~	خاتمه دادن
qarâr~	قرار دادن	šefâ~	شفا دادن	xabar~	خبر دادن
qarz~	قرض دادن	šekâf~	شکاف دادن	xarji~	خرجی دادن
qasam~	قسم دادن	šekast~	شکست دادن	dars~	درس دادن
qowl~	قول دادن	šekanje~	شکنجه دادن	dast~	دست دادن
kâm~	کام دادن	šowhar~	شوهر دادن	dastur~	دستور دادن
kerâye~	کرایه دادن	šir~	شیر دادن	došnâm~	دشنام دادن
karaš~	کرش دادن	sedâ~	صدا دادن	del~	دل دادن
kešik~	کشیک دادن	sadaqe~	صدقه دادن	dud~	دود دادن
konferâns~	کنفرانس دادن	safâ~	صفا دادن	râh~	راه دادن
kuc~	کوچ دادن	solh~	صلح دادن	rox~	رخ دادن
keyfar~	کیفر دادن	surat~	صورت دادن	roxsat~	رخصت دادن

ertebât~	ارتباط داشتن	nedâ~	ندا دادن	gardeş~	گردش دادن
arzâni~	ارزانی داشتن	nesbat~	نسبت دادن	gerow~	گرو دادن
ersâl~	ارسال داشتن	nesye~	نسیه دادن	gerowgân~	گروگان دادن
	از میان برداشتن	nešân~	نشان دادن	gereh~	گره دادن
az miyân bar~		nezâm~	نظام دادن	gozâreš~	گزارش دادن
ostovâr~	استوار داشتن	nazar~	نظر دادن	gošâyeš	گشایش دادن
eštiyâq~	اشتیاق داشتن	ne'mat~	نعمت دادن	govâhi	گواهی دادن
esrâr~	اصرار داشتن		نقل مکان دادن	guš	گوش دادن
ettelâ'~	اطلاع داشتن	naql e makân~		gušmâli~	گوشمالی دادن
e'teqâd~	اعتقاد داشتن	nam~	نم دادن	lazzat~	لذت دادن
e'temâd~	اعتماد داشتن	nam pas~	نم پس دادن	la'âb~	لعاب دادن
e'lâm~	اعلام داشتن	nahib~	نهیب دادن	laqab~	لقب دادن
omid~	امید داشتن	vâm~	وام دادن	logâm~	لگام دادن
entezâr~	انتظار داشتن	va'de~	وعده دادن	langar~	لنگر دادن
bar pây~	بر پای داشتن	vefq~	وفق دادن	linat~	لینت دادن
bozorg~	بزرگ داشتن	hadar~	هدر دادن	mâsâž~	ماساژ دادن
bim~	بیم داشتن	hediye~	هدیه دادن	mâleš~	مالش دادن
pâs~	پاس داشتن	harâs~	هراس دادن	mesâl~	مثال دادن
parde bar~	پرده برداشتن	hazimat~	هزیمت دادن	majâl~	مجال دادن
parvâ~	پروا داشتن	yâd~	یاد دادن	madad~	مدد دادن
penhân~	پنهان داشتن	yâri~	یاری دادن	maze~	مزه دادن
pušide~	پوشیده داشتن			možde~	مژده دادن
pie bar~	پیچ برداشتن	dâštan~	«داشتن»	mošârekat~	مشارکت دادن
tâb bar~	تاب برداشتن	bâz~	باز داشتن		مشت و مال دادن
tars~	ترس داشتن	bar~	برداشتن	mošt om âl~	
taqdim~	تقدیم داشتن	farâ~	فرا داشتن	mohlat~	مهلت دادن
jed~	جد داشتن	vâ~	وا داشتن	mehmâni~	مهمانی دادن
jarayân~	جریان داشتن	ârezu~	آرزو داشتن	meydân~	میدان دادن
cašm~	چشم داشتن	ehtiyâj~	احتیاج داشتن	nâm~	نام دادن
xâr~	خوار داشتن	extesâs~	اختصاص داشتن	natije~	نتیجه دادن
xoš~	خوش داشتن	edâlme~	ادامه داشتن	nax~	نخ دادن

۴۵ فعلهای مشتق و مرکب

duxtan	«دوختن»	mabzul~	مبذول داشتن	dariq~	دریغ داشتن
foru~	فرو دوختن (در «چشم فرو دوختن»)	mahrum~	محروم داشتن	dast~	دست داشتن
foru~	چشم (فرو) دوختن	mahsub~	محسوب داشتن	dast bar~	دست برداشتن
cešm (foru)~		mahfuz~	محفوظ داشتن	delâlat~	دلالت داشتن
lab (foru)~	لب (فرو) دوختن	mar'i~	مرعی داشتن	dur~	دور داشتن
ncgâh~	نگاه دوختن	marqum~	مرقوم داشتن	dust~	دوست داشتن
		mas'alat~	مسئلت داشتن	rabt~	ربط داشتن
		mostared~	مسترد داشتن	ravâ~	روا داشتن
didan	«دیدن»	mosallam~	مسلم داشتن	zende~	زنده داشتن
âsib~	آسیب دیدن	mošavaš~	مشوُش داشتن	sorâq~	سراغ داشتن
balâ~	بلا دیدن	masruf~	مصروف داشتن	sar bar~	سر برداشتن
xâb~	خواب دیدن	mo'âf~	معاف داشتن	sar o scr~	سَر و سِر داشتن
dâq~	داغ دیدن	ma'zur~	معذور داشتن		سر و کار داشتن
ranj~	رنج دیدن	ma'ruz~	معروض داشتن	sar o kâr~	
sân~	سان دیدن	mo'azzam~	معظم داشتن	šak~	شک داشتن
setam~	ستم دیدن	ma'lum~	معلوم داشتن	'âr~	عار داشتن
sadme~	صدمه دیدن	ma'nul~	معمول داشتن	'ajale~	عجله داشتن
salâh	صلاح دیدن	moqadam~	مقدم داشتن	'arze~	عَرَضه داشتن
zarb~	ضرب دیدن	moqarar~	مقرر داشتن	'aziz~	عزیز داشتن
gazand~	گزند دیدن	malhuz~	ملحوظ داشتن	'alâqe~	علاقه داشتن
maslahat~	مصلحت دیدن	manzur~	منظور داشتن	qalabe~	غلبه داشتن
mosibat~	مصیبت دیدن	mowquf~	موقوف داشتن	qadam bar~	قدم برداشتن
		meyl~	میل داشتن	qarâr~	قرار داشتن
rândan	«راندن»	nâpasand~	ناپسند داشتن	kaffâre~	کَفَّاره داشتن
pas~	پس راندن	negâh~	نگاه داشتن	kolliyat~	کلّیت داشتن
piš~	پیش راندن	nahân~	نهان داشتن	gerâmi~	گرامی داشتن
jelow~	جلو راندن	niyâz~	نیاز داشتن		گوش فرا داشتن
soxan~	سخن راندن	niku~	نیکو داشتن	guš farâ~	
'aqab~	عقب راندن	vojud~	وجود داشتن	lâzem~	لازم داشتن
farmân~	فرمان راندن	harâs~	هراس داشتن	lozum~	لزوم داشتن
		yâd~	یاد داشتن	langar~	لنگر برداشتن

xâb~ خواب رفتن	be nazar~ به نظر رسیدن	resânidan~ «رسانیدن»
dur~ دور رفتن	به هلاکت رسیدن	âzâr~ آزار رسانیدن
râh~ راه رفتن	be halâkat~	âsib~ آسیب رسانیدن
reže~ رژه رفتن	چشم‌زخم رسیدن	به آگاهی رسانیدن
zir~ زیر رفتن	cešm zaxm~	be âgâhi~
'aqab~ عقب رفتن	sar~ سر رسیدن	به اتمام رسانیدن
qorbân~ قربان رفتن	zarar~ ضرر رسیدن	be etmâm~
hadar~ هدر رفتن	fâyede~ فایده رسیدن	به اطلاع رسانیدن
yâd~ یاد رفتن	gazand~ گزند رسیدن	be ettelâ'~
	mosibat~ مصیبت رسیدن	به پایان رسانیدن
rixtan «ریختن»		به فروش رسانیدن
foru~ فرو ریختن	raftan «رفتن»	be foruš~
ašk~ اشک ریختن	dar~ در رفتن	به قتل رسانیدن
be ham~ به هم ریختن	farâ~ فرا رفتن	به هلاکت رسانیدن
tarh~ طرح ریختن	foru~ فرو رفتن	be halâkat~
	az hâl~ از حال رفتن	چشم‌زخم‌رسانیدن
zadan «زدن»	az dast~ از دست رفتن	cašm zaxm~
âb~ آب زدن	as huš~ از هوش رفتن	salâm~ سلام رسانیدن
âtaš~ آتش زدن	bâlâ~ بالا رفتن	zarar~ ضرر رسانیدن
âsib~ آسیب زدن	bar bâd~ بر باد رفتن	fâyede~ فایده رسانیدن
âftâb~ آفتاب زدن	be xâb~ به خواب رفتن	gazand~ گزند رسانیدن
âhâr~ آهار زدن	be kâr~ به کار رفتن	
otu~ اتو زدن	pâyîn~ پایین رفتن	residan «رسیدن»
ordu~ اردو زدن	pas~ پس رفتن	farâ~ فرا رسیدن
bâd~ باد زدن	piš~ پیش رفتن	âsib~ آسیب رسیدن
باز زدن (در «سرباز زدن»)	jâ~ جا رفتن	به اطلاع رسیدن
bâz~	jelow~ جلو رفتن	be ettelâ'~
bâl~ بال زدن	چشم‌زهره رفتن	be pâyan~ به پایان رسیدن
bâlâ~ بالا زدن	cašm zahre~	به سر رسیدن
bâng~ بانگ زدن	چشم‌غره رفتن	be foruš~ به فروش رسیدن
baxiye~ بخیه زدن	cašm qorre~	به قتل رسیدن

rang~	رنگ زدن	tâ~	تا زدن	بر زدن (در «سر بر زدن»)	
zânu~	زانو زدن	tâval~	تاول زدن	bar~	
zabâne~	زبان زدن	jârub~	جاروب زدن	bor~	بُر زدن
zaxm	زخم زدن	jam'~	جمع زدن	barq~	برق زدن
zamin~	زمین زدن	juš~	جوش زدن	bast~	بست زدن
zang~	زنگ زدن	jiq~	جیق زدن	beškan~	بشکن زدن
zir-e âvâz~	زیر آواز زدن	câqu~	چاقو زدن	baqal~	بغل زدن
sar~	سر زدن	câne~	چانه زدن	band~	بند زدن
sar bâz~	سر باز زدن	cort~	چُرت زدن	buse~	بوسه زدن
sar bar~	سر بر زدن	carx~	چرخ زدن	buq~	بوق زدن
sut~	سوت زدن		چشم زخم زدن	be kâr~	به کار زدن
susu~	سو سو زدن	cašm zaxm~		be ham~	به هم زدن
six~	سیخ زدن	cešmak~	چشمک زدن	birun~	بیرون زدن
sili~	سیلی زدن	cang~	چنگ زدن	pâru~	پارو زدن
šâne~	شانه زدن	cahcahe~	چهچه زدن	pâ~	پا زدن
šabixun~	شبیخون زدن	hads~	حدس زدن	pâyin~	پایین زدن
šoxm~	شخم زدن	harf~	حرف زدن	par~	پَر زدن
š'ole~	شعله زدن	halqe~	حلقه زدن	par o bâl~	پرو بال زدن
šeyhe~	شیهه زدن	xat~	خط زدن	pas~	پس زدن
sâbun~	صابون زدن	dâd~	داد زدن		پس گردنی زدن
sedâ~	صدا زدن	dâr~	دار زدن	poš-e gardani~	
sadme~	صدمه زدن	dâman~	دامن زدن	pošt e pâ~	پشت پا زدن
zarbat~	ضربت زدن	darjâ~	درجا زدن	poštak~	پشتک زدن
zarbe~	ضربه زدن	dast~	دست زدن	pok~	پُک زدن
zarar~	ضرر زدن	dastbord~	دستبرد زدن	panje~	پنجه زدن
ta'ne~	طعنه زدن	dam~	دَم زدن	puzxand~	پوزخند زدن
'atse~	عطسه زدن	dandân~	دندان زدن	pahlu~	پهلوی زدن
qol~	غُل زدن	dud~	دود زدن	piyâle~	پیاله زدن
qalt~	غلت زدن	dowr~	دور زدن	pic~	پیچ زدن
qute~	غوطه زدن	rad~	رد زدن	peymâne~	پیمانه زدن
qeyb~	غیب زدن	raqam~	رقم زدن	pine~	پینه زدن

farmudan	«فرمودن»	nâle~	ناله زدن	fer~	فِر زدن
ejâze~	اجازه فرمودن	na're~	نعره زدن	faryâd~	فریاد زدن
erâ'e~	ارائه فرمودن	nafas~	نفس زدن	qâleb~	قالب زدن
eslâh~	اصلاح فرمودن	naqb~	نقب زدن	qadam~	قدم زدن
pâsox~	پاسخ فرمودن	naqš~	نقش زدن	qalam~	قلم زدن
javâb~	جواب فرمودن	nam~	نم زدن	qalame~	قلمه زدن
dastur~	دستور فرمودن	neyrang~	نیرنگ زدن	qahqahe~	قهقهه زدن
roxsat~	رخصت فرمودن	niš~	نیش زدن	kotak~	کتک زدن
va'de~	وعده فرمودن	ništar~	نیشتر زدن	kaf~	کف زدن
		vâks~	واکس زدن	kenâr~	کنار زدن
kardan	«کردن»	varaqaq	ورق زدن	kenâye~	کنایه زدن
dar~	در کردن	hâšur~	هاشور زدن	kursu~	کورسو زدن
foru~	فرو کردن	yax~	یخ زدن	kuk~	کوک زدن
				gâz~	گاز زدن
kešidan	«کشیدن»	sepordan	«سپردن»	gardan~	گردن زدن
bar~	بر کشیدن	be xâter~	به خاطر سپردن	gerch~	گره زدن
dar~	در کشیدن	be xâk~	به خاک سپرن	goriz~	گریز زدن
foru~	فرو کشیدن	jân~	جان سپردن	gašt~	گشت زدن
âh~	آه کشیدن	del~	دل سپردن	gol~	گل زدن
otu~	اتو کشیدن	sar~	سر سپردن	lâf~	لاف زدن
entezâr~	انتظار کشیدن			lâk~	لاک زدن
bâlâ~	بالا کشیدن	ferestâdan	«فرستادن»	labxand~	لبخند زدن
bu~	بو کشیدن	bâz~	باز فرستادن	lojâm~	لجام زدن
birun~	بیرون کشیدن	bâlâ~	بالا فرستادن	lagad~	لگد زدن
pâ~	پاک کشیدن	birun~	بیرون فرستادن	lul~	لول زدن
pâyin~	پایین کشیدن	pâyin~	پایین فرستادن	lif~	لیف زدن
par~	پر کشیدن	pas~	پس فرستادن	masal~	مثَل زدن
pas~	پس کشیدن	piš~	پیش فرستادن	mesvâk~	مسواک زدن
piš~	پیش کشیدن	salâm~	سلام فرستادن	mowj~	موج زدن
jâde~	جاده کشیدن	salavât~	صلوات فرستادن	mohr~	مُهر زدن
jâr~	جار کشیدن			meyl~	میل زدن

جارو کشیدن	jāru ~	قرعه کشیدن	qor'a(-e) ~	«کوفتن» / «کوبیدن»	
جدول کشیدن	jadval ~	کار کشیدن	kâr ~	kuftan/kubidan	
جیغ کشیدن	jiq ~	کارد کشیدن	kârd ~	pây ~ پای کوفتن	
چاقو کشیدن	câqu ~	کیسه کشیدن	kise ~	foru ~ فرو کوفتن	
چک کشیدن	cek ~	گردن کشیدن	gardan ~	«گذاشتن» / «گذاردن»	
خجالت کشیدن	xejâlat ~	گرسنگی کشیدن		gozaştan/gozârdan	
خمیازه کشیدن	xamiyâze ~	gorosnegi ~		vâ ~ وا گذاشتن	
دراز کشیدن	darâz ~	gerow ~		asar ~ اثر گذاشتن	
درد کشیدن	dard ~	golâb ~		ehterâm ~ احترام گذاشتن	
دست کشیدن	dast ~	laşgar ~		amânat ~ امانت گذاشتن	
دم کشیدن	dam ~	lule ~		angošt ~ انگشت گذاشتن	
دم در کشیدن	dam dar ~	lif ~		اهمیت گذاشتن	
دود کشیدن	dud ~	mehnat ~		ahamiyyat ~	
رنج کشیدن	ranj ~	malâmat ~		bâqi ~ باقی گذاشتن	
زبانہ کشیدن	zobâne ~	mennat ~		banâ ~ بنا گذاشتن	
زحمت کشیدن	zahmat ~	nâz ~		pâ ~ پا گذاشتن	
زوزه کشیدن	zuze ~	na're ~		pas ~ پس گذاشتن	
ستم کشیدن	setam ~	nafas ~		pey ~ پی گذاشتن	
سیم کشیدن	sim ~	nam ~		piš ~ پیش گذاشتن	
شعله کشیدن	šo'le ~	vasme ~		tafâvot ~ تفاوت گذاشتن	
شمشیر (بر) کشیدن		how ~		jâ ~ جا گذاشتن	
	šamšîr(bar) ~	hurâ ~		dar miyân ~ در میان گذاشتن	
شیهه کشیدن	šeyhe ~	kandan ~		dast ~ دست گذاشتن	
صدمه کشیدن	sadme ~	«کندن»		farq ~ فرق گذاشتن	
صف کشیدن	saf ~	بر کندن	bar ~	qadam ~ قدم گذاشتن	
صفیر کشیدن	safir ~	بنیاد بر کندن	bonyâd ~	qarâr ~ قرار گذاشتن	
طول کشیدن	tul ~	پوست کندن	pust ~	gerow ~ گرو گذاشتن	
عذاب کشیدن	'azâb ~	جان کندن	jân ~	mahrum ~ محروم گذاشتن	
غداره کشیدن	qaddâre ~	دل (بر) کندن		mo'attal ~ معطل گذاشتن	
فریاد کشیدن	faryâd ~	del bar ~		nâm ~ نام گذاشتن	
قد کشیدن	qad ~			yâdegâr ~ یادگار گذاشتن	

gozaštan	پرده برگرفتن	parde bar ~	شتاب گرفتن	šetâb ~	«گذشتن»
bar ~	پس گرفتن	pas ~	شُل گرفتن	šol ~	برگذاشتن
dar ~	پستی گرفتن	pasti ~	صورت گرفتن	surat ~	در گذاشتن
gardândan	پناه گرفتن	panâh ~	صیغه گرفتن	siqe ~	«گردانیدن»
bâz ~	پند گرفتن	pand ~	ضرب گرفتن	zarb ~	باز گردانیدن
bar ~	پوست گرفتن	pust ~	طلا گرفتن	talâ ~	برگردانیدن
gereftan	پهلو گرفتن	pahlu ~	طلاق گرفتن	talâq ~	«گرفتن»
âb ~	پی گرفتن	pey ~	طهارت گرفتن	tahârat ~	آب گرفتن
âtaš ~	پیاله گرفتن	piyâle ~	عاریه گرفتن	'ariya(-e) ~	آتش گرفتن
âram ~	پیش گرفتن	piš ~	عبرت گرفتن	'ebnat ~	آرام گرفتن
âsâyeš ~	پیشه گرفتن	piše ~	عزا گرفتن	'azâ ~	آسایش گرفتن
âšiyâne ~	پیشی گرفتن	piši ~	عکس گرفتن	'aks ~	آشیانه گرفتن
asar ~	ترمز گرفتن	tormoz ~	غبار گرفتن	qobâr ~	اثر گرفتن
ejâze ~	تصمیم گرفتن	tasmim ~	غلط گرفتن	qalat ~	اجازه گرفتن
ertefâ' ~	جان گرفتن	jân ~	غنیمت گرفتن	qanimat ~	ارتفاع گرفتن
az ~	خرده گرفتن	xorde ~	فاصله گرفتن	fâsele ~	از گرفتن
az šir ~	خشم گرفتن	xašm ~	فال گرفتن	fâl ~	از شیر گرفتن
az šir ~	خنده گرفتن	xande ~	فرا گرفتن	farâ ~	استقرار گرفتن
esteqrâr ~	خو گرفتن	xu ~	فرو گرفتن (در «عنان فرو		اندازه گرفتن
andâze ~	خواب گرفتن	xâb ~	گرفتن»)	foru ~	اُنس گرفتن
ons ~	در آغوش گرفتن	dar âquš ~	قدم برگرفتن	qadam ~	انجام گرفتن
anjâm ~	در گرفتن	dar ~	قرار گرفتن	qarâr ~	باز گرفتن
bâz ~	درد گرفتن	dard ~	قرض گرفتن	qarz ~	بالا گرفتن
bâlâ ~	درز گرفتن	darz ~	قول گرفتن	qowl ~	برگرفتن
bar ~	دست گرفتن	dast ~	کام (بر) گرفتن	kâm(bar) ~	بو گرفتن
bu ~	دَم گرفتن	dam ~	کاهش گرفتن	kâheš ~	بوسه گرفتن
buse ~	روزه گرفتن	ruze ~	کُشتی گرفتن	košti ~	بهانه گرفتن
bahâne ~	زن گرفتن	zan ~	کم گرفتن	kam ~	به عهده گرفتن
be 'ohde ~	سبقت گرفتن	sebqat ~	کمین گرفتن	kamin ~	به کار گرفتن
be kâr ~	سراغ گرفتن	sorâq ~	کناره گرفتن	kenâre ~	پای گرفتن
pây ~	سواری گرفتن	savâri ~	کینه گرفتن	kine ~	

۵۱ فعلهای مشتق و مرکب

takbir~	تکبیر گفتن	gozârdan	«گزاردن»	gâz~	گاز گرفتن
sanâ~	شنا گفتن	haj~	حج گزاردن	gâm bar~	گام برگرفتن
javâb~	جواب گفتن	šokr~	شکر گزاردن	gac~	گج گرفتن
xošâmad~	خوشامد گفتن	namâz~	نماز گزاردن	gard~	گرد گرفتن
doruq~	دروغ گفتن	gozidan	«گزیدن»	gardan~	گردن گرفتن
râst~	راست گفتن	bar~	برگزیدن	garm~	گرم گرفتن
soxan~	سخن گفتن	soknâ~	سکنی گزیدن	gerow~	گرو گرفتن
salâm~	سلام گفتن	'ozlat~	عزلت گزیدن	gerye~	گریه گرفتن
talâq~	طلاق گفتن			govâh~	گواه گرفتن
madh~	مدح گفتن	gosastan	«گسستن»	guše~	گوشه گرفتن
hazayân~	هذیان گفتن	peymân~	پیمان گسستن	mâtam~	ماتم گرفتن
hajv~	هجو گفتن	peyvand~	پیوند گسستن	mâh~	ماه گرفتن
		tama'~	طمع گسستن	mâyeh~	مایه گرفتن
	«گماشتن»/ «گماریدن»			madad~	مدد گرفتن
gomâštan/gomârîdan			«گشتن»/ «گردیدن»	ma'rake~	معرکه گرفتن
bar~	برگماشتن	gaštan/gardidan		meyl~	میل گرفتن
		bâz~	بازگشتن	nâxoši~	ناخوشی گرفتن
mândan	«ماندن»	bar~	برگشتن	nâdide~	نادیده گرفتن
bâz~	باز ماندن			nâm~	نام گرفتن
dar~	درماندن	goftan	«گفتن»	natije~	نتیجه گرفتن
foru~	فرو ماندن	andarz~	اندرز گفتن	nešâne~	نشانه گرفتن
vâ~	وا ماندن (م.)	bâz~	باز گفتن	nezâm~	نظام گرفتن
bâqi~	باقی ماندن	bedrud~	بدرود گفتن	nafas~	نفس گرفتن
bar pâ~	برپا ماندن	besmela(-e)~	بسمله گفتن	noqsân~	نقصان گرفتن
be jâ~	به جا ماندن	pâsox~	پاسخ گفتن	nokte~	نکته گرفتن
bidâr~	بیدار ماندن	pas~	پس گفتن	niru~	نیرو گرفتن
pas~	پس ماندن	pand~	پند گفتن	vâm~	وام گرفتن
penhân~	پنهان ماندن	tabrik~	تبریک گفتن	vozu~	وضو گرفتن
pušideh~	پوشیده ماندن	tark~	ترک گفتن	havâ~	هوا گرفتن
jâ~	جا ماندن	tasbih~	تسبیح گفتن	yâd~	یاد گرفتن
xâb~	خواب ماندن	tasliyat~	تسلیت گفتن		

yâftan	«یافتن»	peymân~	پیمان نهادن	'âjez~	عاجز ماندن
dar~	دریافتن	dar miyân~	در میان نهادن	'aqab~	عقب ماندن
ârâm~	آرام یافتن	del~	دل نهادن	maxfi~	مخفی ماندن
ârâmeš~	آرامش یافتن	zaxire~	ذخیره نهادن		
âsib~	آسیب یافتن	ruy~	روی نهادن	nešanidan	«نشانیدن»
âgâhi~	آگاهی یافتن	farq~	فرق نهادن	bar~	برنشانیدن
ettesâ'~	اتساع یافتن	qadam~	قدم نهادن	foru~	فرو نشانیدن
ettesâl~	اتصال یافتن	gâm~	گام نهادن	pas~	پس نشانیدن
extesâs~	اختصاص یافتن	gardan~	گردن نهادن		
edâme~	ادامه یافتن	gerow~	گرو نهادن	nešastan	«نشستن»
erteqâ'~	ارتقا یافتن	guš~	گوش نهادن	bar~	برنشستن
esteqrâr~	استقرار یافتن	laqab~	لقب نهادن	foru~	فرو نشستن
estilâ	استیلا یافتن	nâm~	نام نهادن	bast~	بست نشستن
eštehâr~	اشتهار یافتن	va'de~	وعده نهادن	pas~	پس نشستن
eslâh~	اصلاح یافتن	vaq'~	وقع نهادن	tah~	ته نشستن
etminân~	اطمینان یافتن			celle~	چله نشستن
afzâyeš~	افزایش یافتن	vazidan	«ورزیدن»		
eltiyâm~	التیام یافتن	esrâr~	اصرار ورزیدن	nahâdan	«نهادن»
amân~	آمان یافتن	emtenâ'~	امتناع ورزیدن		برنهادن (در «بار
enteqâl~	انتقال یافتن	taxalof~	تخلف ورزیدن	bar~	برنهادن)»
anjâm~	انجام یافتن	xiyânat~	خیانت ورزیدن	foru~	فرو نهادن
bâr~	بار یافتن	sedâqat~	صداقت ورزیدن	âšiyâne	آشیانه نهادن
behbud~	بهبود یافتن	'odul~	عدول ورزیدن	barham~	برهم نهادن
pâyân~	پایان یافتن	'ešq~	عشق ورزیدن	banâ~	بنا نهادن
panâh~	پناه یافتن	'enâd~	عناد ورزیدن	bonyâd~	بنیاد نهادن
piruzi~	پیروزی یافتن	qaraz~	غرض ورزیدن	bonyân~	بنیان نهادن
peyvand~	پیوند یافتن	qaflat~	غفلت ورزیدن	pây~	پای نهادن
tabdil~	تبدیل یافتن	qosur~	قصور ورزیدن	pây piš~	پای پیش نهادن
tahaqqoq~	تحقق یافتن	kine~	کینه ورزیدن	pas~	پس نهادن
tazalzol~	تزلزل یافتن	mobâderat~	مبادرت ورزیدن	pey~	پی نهادن
taskin~	تسکین یافتن	mehr~	مهر ورزیدن	piš~	پیش نهادن

kâm~	کام یافتن	roxsat~	رخصت یافتن	tasallot~	تسلط یافتن
kâheš~	کاهش یافتن	rastegâri~	رستگاری یافتن	tasalli~	تسلی یافتن
kamâl~	کمال یافتن	rasmiyyat~	رسمیت یافتن	tašrrof~	تشرّف یافتن
gozar~	گذر یافتن	rosux~	رسوخ یافتن	tašaffi	تشقی یافتن
gazand~	گزند یافتن	sâmân~	سامان یافتن	taškil~	تشکیل یافتن
gošâyeš	گشایش یافتن	šefa~	شفا یافتن	ta'lim~	تعلیم یافتن
lazzat~	لذت یافتن	šekast~	شکست یافتن	taqyir~	تغییر یافتن
majâl~	مجال یافتن	šoyu'~	شیوع یافتن	tafavvoq~	تفوّق یافتن
madad~	مدد یافتن	sehhat~	صحت یافتن	talâqi~	تلاقی یافتن
meydân~	میدان یافتن	sodur~	صدور یافتن	tamakkon~	تمکّن یافتن
nâm~	نام یافتن	sele~	صله یافتن	tamavvol~	تموّل یافتن
nejât~	نجات یافتن	tâqat~	طاقة یافتن	tavâzon~	توازن یافتن
nazm~	نظم یافتن	zafar~	ظفر یافتن	towse'e~	توسعه یافتن
noqsân~	نقصان یافتن	'ozviyyat~	عضویت یافتن	towfiq~	توفیق یافتن
vojud~	وجود یافتن	'elâj~	علاج یافتن	tavallod~	تولد یافتن
vos'at~	وسعت یافتن	farâqat~	فراغت یافتن	hozur~	حضور یافتن
vafât~	وفات یافتن	forsat~	فرصت یافتن	xâteme~	خاتمه یافتن
voqu'~	وقوع یافتن	farmân~	فرمان یافتن	xabar~	خبر یافتن
voquf~	وقوف یافتن	feysale~	فیصله یافتن	dast~	دست یافتن
		kârbord~	کاربرد یافتن	rojhân~	رجحان یافتن

فعل‌های مشتق و مرکب محاوره‌ای پُربسامد در فارسی امروز

laj~	لج افتادن	âvardan	«آوردن»	âmadan	«آمدن»
		adâ~	ادا آوردن	var~	ور آمدن
andâxtan~	«انداختن»	bâr~	بارآوردن	adâ~	ادا آمدن
âb~	آب انداختن	bâzi dar~	بازی درآوردن	bâr~	بار آمدن
	به هچل انداختن	be tang~	به تنگ آوردن	be tang~	به تنگ آمدن
be hacal~		be jây~	به جای آوردن	poz~	پُز آمدن
pas ~	پس انداختن	jâ~	جا آوردن	pas var~	پس ورآمدن
	پشت گوش انداختن	hâl~	حال آوردن	jâ~	جا آمدن
pošt-e guš~		dabbe	دبّه آوردن	jer~	چِر آمدن
pešk~	پشک انداختن	dom dar	دُم درآوردن	hâl~	حال آمدن
	تخته پوست انداختن	zur ~	زور آوردن	zur~	زور آمدن
taxte pust~		šâx dar~	شاخ درآوردن	vasvase~	سوسه آمدن
joftak~	جفتک انداختن		شکلک درآوردن	qelqelak~	غلغلک آمدن
dast~	دست انداختن	šeklak dar~			قر و قمزه آمدن
sar ~	سر انداختن	gir~	گیر آوردن	qer o qamze~	
	شلنگ (و) تخته انداختن	vâdang~	وادنگ آوردن	qamiš~	قمیش آمدن
šelang (o) taxte~		ham~	هم آوردن	kenâr~	کنار آمدن
qurt ~	قورت انداختن			kutâh~	کوتاه آمدن
gir ~	گیر انداختن	oftâdan	«افتادن»	gir~	گیر آمدن
long~	لُنگ انداختن	var~	ور افتادن	mâye	مایه آمدن
how~	هو انداختن	be hacal~	به هچل افتادن	nâz~	ناز آمدن
		gir~	گیر افتادن	ham~	هم آمدن

۵۵ فعلهای مشتق و مرکب محاوره‌ای

vul~	ول خوردن	parânidan	«پرانیدن»	istâdan	«ایستادن»
yekke~	یکه خوردن	magas~	مگس پرانیدن	vâ~	وا ایستادن
		paridan	«پریدن»	guš vâ~	گوش و ایستادن
dâdan	«دادن»	var~	ور پریدن		
bâd~	باد دادن			istânidan	«ایستائیدن»
pâ(y)	پا(ی) دادن	tarâšidan	«تراشیدن»	vâ~	وا ایستائیدن
poz~	پُز دادن	kâr~	کار تراشیدن		
jer~	چِر دادن			bâxtan	«باختن»
hers~	حرص دادن	cidan	«چیدن»	moft~	مفت باختن
šekam~	شکم دادن	var~	ورچیدن		
qel~	غِل دادن	lab var~	لب ورچیدن	bâftan	«باقتن»
qelqelak~	غلغلک دادن			carand~	چرند
qâc~	قاچ دادن	xândan~	«خواندن»		
qad~	قد دادن	korkori~	کُرکُری خواندن	bordan	«بردن»
qurt~	قورت دادن	kur~	کور خواندن		از راه به در بردن
kez~	کِر دادن	loqoz~	لُغُز خواندن	az râh be dar~	
left~	لِفَت دادن			az ru~	از رو بردن
	لِفَت و لعاب دادن	xordan	«خوردن»	bu~	بو بردن
left o la'âb~		pâ~	پا خوردن	boht~	بُهت بردن
lam~	لَم دادن	pilipili~	پیلی پیلی خوردن		پارسنگ بردن
lande~	لَنده دادن		تلوتلو خوردن	pârsang~	
low~	لو دادن	telowtelow~		cort~	چُرت بردن
vâ~	وا دادن	jâ~	جا خوردن	mât~	مات بردن
vel~	وِل دادن	jer~	چِر خوردن		
harz~	هرز دادن	cašm~	چشم خوردن	boridan~	«بریدن»
hol~	هُل دادن	hers~	حرص خوردن	guš~	گوش بریدن
howl~	هول دادن	sar~	سَر خوردن	nân~	نان بریدن
		qel~	غِل خوردن		
dâštan	«داشتن»	qâc~	قاچ خوردن	bastan	«بستن»
âmad~	آمد داشتن	kis~	کیس خوردن	šišaki~	شیشکی بستن
	آمد و نیامد داشتن	gul~	گول خوردن	kâr~	کار بستن
âmad o nayâmad~		nazar~	نظر خوردن	kabare~	کبره بستن
ebâ~	ابا داشتن	vâ~	وا خوردن		

jer~	چِر زدن	sar~	سَر رفتن	پدرکشتگی داشتن
joftak~	جفتک زدن	za'f~	ضعف رفتن	pedar koštegy~
cašm~	چشم زدن	tafre~	طفره رفتن	hâl~
cak~	چک زدن	keš~	کش رفتن	del~
	چک و چانه زدن		کش و قوس رفتن	ru~
cak o câne~		keš o qows~		'orze~
combâtme~	چمباتمه زدن	gij~	گیج رفتن	var~
canbare~	چنبیره زدن	low~	لو رفتن	
cub~	چوب زدن	mâleš~	مالش رفتن	davânidan
hers~	حرص زدن	vâ~	وا رفتن	sar~
hoqqe~	حقّه زدن	var~	ور رفتن	suse~
xošk~	خشک زدن	harz~	هرز رفتن	muš
xiz~	خیز زدن			
deldel~	دل دل زدن	raqsânidan	«رقصانیدن»	duxtan
did~	دید زدن	gorbe~	گربه رقصانیدن	pâpuš~
zol~	ذُل زدن			kise~
zur~	زور زدن	rixtan	«ریختن»	
zeh~	زه زدن	zabân~	زبان ریختن	didan
sarkuft~	سرکوفت زدن			xeyr~
sar o kale~	سر و کله زدن	zadan	«زدن»	
saq~	سق زدن	ordang~	اردنگ زدن	resânidan
soqolme~	سقلمه زدن	belof~	بَلَف زدن	xeyr~
sag dow~	سگ دو زدن	parse~	پرسه زدن	
sur~	سور زدن	topoq~	تُپِق زدن	raftan
'ar~	عَر زدن	taxte~	تخته زدن	âb~
qaltak~	غلَتک زدن	tašar~	تشر زدن	
qanj~	غَنج زدن	tafa'ol~	تَفأل زدن	az râh be dar~
fâl e bad~	فال بد زدن	tu~	تو زدن	az ru~
qâp~	قاپ زدن		توپ و تشر زدن	
qor	قُر زدن	tup o tašar~		az kure dar~
qor o lond	قرو لند زدن	tipâ~	تِپا زدن	pic~
kâr~	کار زدن	jâ~	جا زدن	jâ xâli~
kesâfat~	کثافت زدن	jâr~	جار زدن	rise~

kelk~	هم زدن	ham~	سر به سر گذاشتن
	هو زدن	how~	sar be sar~
kale mo'allaq~	هوار زدن	havâr~	صفحه گذاشتن
gap~	هول زدن	howl~	قال گذاشتن
gor~	گر زدن	kâr~	کار گذاشتن
gez~	«کاشتن»	kâştan	محل گذاشتن
guše~	شیرین کاشتن	širin~	وقع گذاشتن
	گوشه و کنایه زدن	ham~	هم گذاشتن
guše va kenâye~	«کشیدن»	kešidan	
gul~	ور کشیدن	var~	«گرفتن»
lâs~	آب کشیدن	âb~	آبغوره گرفتن
lajan~	تیر کشیدن	tir~	بُل گرفتن
lahlah~	خرناس کشیدن	xornâs~	حرص گرفتن
mât~	شاخ و شانه کشیدن		ژست گرفتن
mek~		šâx o šâne~	سر گرفتن
mu~	گر کشیدن	gor~	طرف گرفتن
nâxon~	نُطق کشیدن	notoq~	عُق گرفتن
nâxonak~	هُرَت کشیدن	hort~	غصه گرفتن
nâru~	هم کشیدن	ham~	قیافه گرفتن
nazar~	هوار کشیدن	howar~	گر گرفتن
nafas nafas~	یدک کشیدن	yadak~	گه گیجه گرفتن
nofus e bad~			لج گرفتن
neq~	«گذاشتن»/«گذاردن»		نیشگون گرفتن
nahib~		gozâştan-gozârdan	وا گرفتن
ver~	پا به دو گذاشتن		
ver ver~		pâ be dow~	«گفتن»
varaq~	پا پیش گذاشتن	pâpiš~	متلک گفتن
vang~	دست روی دست گذاشتن		
veng~		dastryedast~	«ماندن»
vul~	روی دست گذاشتن		وا ماندن
her her~		ruye dast~	

واژه‌های مترادف پُربسامد

و نمونه‌های واژه‌سازی

(فارسی-عربی)

اندرونه /andarune/ : احشا	«آ، ا»
اندیشه /andiše/ : فکر	آب‌گونه /âbgune/ : مایع
انگل /angal/ : طفیلی	آخال /âxâl/ : فضولات
«ب»	آذرخش /âzaraxš/ : صاعقه
بارکشی /bârkeši-kaši/ : نقلیه	آرام‌ده [بخش] /âramde[-baxš]/ : مُسکِّن
بازبین /bâzbin/ : ممیز	آرواره /ârvâre/ : فک
بازپرس /bâzpors/ : مُستنطق	آزمایش /âzmâyeš/ : تجربه
بازپرسی /bâzporsi/ : استنطاق	آزموده /âzmude/ : مجرَّب
بازتاب /bâztâb/ : انعکاس	آشفته /âšofte/ : متقلب
بازداشت /bâzdâšt/ : توقیف	آغاز /âqâz/ : ابتدا
بازدید /bâzdid/ : ممیزی	آگهی /âgahi/ : اعلامیه
بازرس /bâzres/ : مفتش	آمار /âmâr/ : احصائیه
بازرسی /bâzresi/ : تفتیش	آموزشگاه /âmuzešgâh/ : مدرسه
بازرگانی /bâzargâni/ : تجارت	ارز /arz/ : اسعار
بازکرد [حساب] /bâzkard[hesâb]/ : افتتاح	ارش /araš/ : ساعد
[حساب]	استوار کردن /ostovâr kardan/ : تنفیذ
بازنشستگی /bâznešastegi/ : تقاعد	افروزش /âfrouzeš/ : اشتعال
بازنشسته /bâznešaste/ : متقاعد	انگیزه /angize/ : محرک
بافت /bâft/ : نسج	اندازه /andâze/ : مقدار

بینایی /binâyi/: باصره	بالا /bâlâ/: ارتفاع
«پ»	بایسته /bâyeste/: لازم
پاره /pâre/: قسمت	بایگانی /bâygâni/: ضبط
پالایش /pâlâyeš/: تصفیه	بخشودگی /baxšudegi/: معافیت
پالایه /pâlâye/: صافی	بخشوده /baxšude/: معاف
پایا /pâyâ/: ثابت	بدهکار /bedehkâr/: مدیون
پایاپای /pâyâpây/: تهاتر	بدهی /bedehi/: دین
پایان /pâyân/: خاتمه	برابر /barâbar/: مساوی
پایه /pâye/: مبنا	برابری /barâbari/: تساوی
پخش /paxš/: توزیع	برآورد /barâvord/: تعیین بهای چیزی
پدیدار /padidâr/: قابل رؤیت	برچیدگی /barcidegi/: انحلال
پذیرش /pazireš/: موافقت	بررسی /barrasi/: مطالعه
پذیرفتن /paziroftan/: قبول کردن	بُرش /boreš/: مقطع
پذیرفتنی /paziroftani/: قابل قبول	برگ /barg/: ورق
پذیره‌نویسی /pazirenevisi/	برگزیدن /bargozidan/: انتخاب کردن
پرداخت /pardâxt/: تأدیه	برگشت /bargašt/: رجوع
پرده /parde/: غشا/ حجاب	بزه /bezeh/: جرم
پروانه /parvâne/: جواز	بزه‌کار /bezehkâr/: مجرم
پروورشگاه /parvarešgâh/: دارالایتام	بساوی /basâvâ'i/: لامسه
پژوهش /pažuheš/: جست‌وجوی علمی	بستانکار /bestânkâr/: داین
پزشک /pezešk/: طبیب	بسنده /basande/: کافی
پزشکی /pezeški/: طب	بلور شده /boluršode/: متبلور
پسادست /pasâdast/: نسیه	بنگاه /bongâh/: مؤسسه
پشت‌نویسی /poštnevisi/: ظهن‌نویسی	بنیادی /bonyâdi/: اصلی
پگاه /pegâh/: فلق، روشنائی آغاز صبح	بویایی /buyâyi/: شامه
پلشت‌بری /palaštbari/: ضد‌عفونی کردن	بها /bahâ/: قیمت
پوسته /puste/: قشر	بهداشت /behdâšt/: حفظ‌الصحه
پهلو /pahlu/: ضلع	بهره /bahre/: ربح
پهنا /pahnâ/: عرض	بی‌درمان /bidarmân/: غیرقابل علاج
پهنه /pahne/: وسعت	بیمارستان /bimârestân/: مریض‌خانه
پیایی /peyâpey/: متوالی	بیماری /bimâri/: مرض

جهانگرد /jahângard/ : سیاح	پی /pey/ : عصب
جهانگردی /jahângardi/ : سیاحت	پیرامون /pirâmun/ : محیط
جَهش /jaheš/ : فوران	پیشامد /pišâmad/ : حادثه
«چ»	پیشاب /pišâb/ : بول
چاپ /câp/ : طبع	پیش پرداخت /piš-pardâxt/ : مساعده
چاپخانه /câpxâne/ : مطبعه	پیشه /piše/ : حرفه
چاریک /câryek/ : ربع	پیشینه /pišine/ : سابقه
چرک /cerk/ : ریم	پیمان /peymân/ : عهدنامه
چشایی /cešâyi/ : ذائقه	پیمان‌نامه /peymânnâme/ : تعهدنامه
چندی /candi/ : کمیت	پیوسته /peyvaste/ : متصل
چونی /cuni/ : کیفیت	پیوندنامه /peyvandnâme/ : مقاوله‌نامه
«خ»	«ت»
خاجدیس /xâjdis/ : به شکل صلیب	تابش /tâbeš/ : تشعشع
خاستگاه /xâstgâh/ : مبدأ	تاخت /tâxt/ : هجوم
خاور /xâvar/ : مشرق	تندر /tondar/ : رعد
خدمتگزار /xedmatgozâr/ : مستخدم	توان /tavân/ : قوه
خدو /xadu/ : بزاقت	تهی /tohi/ : خالی
خرید /xarid/ : ابتیاع	ته‌نشست /tahnešast/ : رسوب
خریدار /xaridâr/ : مشتری	تیره /tire/ : طایفه
خشک‌نای /xošknây/ : حنجره	تیرؤ پشت /tire ye pošt/ : ستون فقرات
خشنودی /xošnudi/ : رضایت	تیمارستان /timârestân/ : دارالمجانین
خم /xam/ : منحنی	«ج»
خمیدگی /xamidegi/ : انحناء	جاشو /jâšû/ : عملٔ کشتی
خواربار /xârbâr/ : ارزاق	جانشین /jânešin/ : قائم‌مقام
خواسته /xâste/ : مدعا به	جانوران آبزی /jânevarân e âbzi/ : حیوانات
خوانده /xânde/ : مدعی علیه	بحری
خواهان /xâhân/ : مدعی	جانوران خاکزی /jânevarâne xâkzi/ :
خورد /xord/ : عمل تغذی	حیوانات زمینی
«د»	جگر /jegar/ : کبد
دادخواست /dâdxâst/ : عرض حال	جفت /joft/ : زوج
دادرس /dâdras/ : قاضی	جوش /juš/ : غلیان

ده یک /dahyek/ : عشر	دادرسی /dâdrasi/ : محاکمه
دید /did/ : رؤیت	دادستان /dâdsetân/ : مدعی‌العموم
دیرکرد /dîrkard/ : تأخیر	دادگاه /dâdgâh/ : محکمه
دیهیم /deyhim/ : اکیل در گل‌ها	دادگستری /dâdgostari/ : عدلیه
«ر»	دارایی /dârâyi/ : مالیه
راستا /râstâ/ : امتداد، جهت	دارو /dâru/ : دوا
راه /râh/ : طریق	دام‌پزشک /dâampezešk/ : بیطار
رایزنی /râyzani/ : مشاوره	داور /dâvar/ : حَکَم
رده‌بندی /rade-bandi/ : طبقه‌بندی	داوری /dâvari/ : حکمیت
رساندن /rasândan/ : ابلاغ	دچاری /docâri/ : ابتلا
رسته /raste/ : صنف	درازا /derâzâ/ : طول
رُستی /roستی/ : ترابی، صلصالی	درآمد /darâmad/ : عایدات
رسیدگی /rasidegi/ : تحقیق	درخشان /deraxšân/ : براق
رسیده /reside/ : وارده	درست /dorost/ : صحیح
رشته /rešte/ : لیف	درستی /dorosti/ : صحت
رگ‌شناسی /ragšenâsi/ : معرفت‌العروق	درمان /darmân/ : طریق علاج
رنگین‌کمان /rangin-kamân/ : قوس و قزح	درمان‌پذیر /darmân-pazir/ : قابل علاج
روان /ravân/ : روح	دروِ دگر /dorudgar/ : نجار
روزانه /ruzâne/ : یومیّه	دریافت /daryâft/ : وصول
روزنه /rowzane/ : سوراخ دیوار، پنجره	دستگاه /dastgâh/ : جهاز
روند /ravand/ : طریقهٔ عمل	دستگیر کردن /dastgir kardan/ : توقیف
روشنی /rošani/ : ضیا	شخص
رویا /ruyâ/ : نامی، نمو‌کننده	دستمزد /dastmozd/ : حق‌الزحمه
رویش /ruyeš/ : نمو	دستیار /dastyâr/ : معاون فنی
روی هم /ruycham/ : مجموع	دندان /dandân/ : ضرس
رویه /ruye/ : سطح	دمه /dame/ : بخار
ریش /riš/ : قرحه	دندان آسیا /dandân e âsiyâ/ : طواهن
ریشه /riše/ : جذر در حساب	دوازدهه /davâzdahe/ : اثنی عشر
ریگ /rig/ : شن درشت	دور /dur/ : عصر
«ز»	دوزیست /dozist/ : ذو حیاتین
زایمان /zâyemân/ : وضع حمل	دَه‌دهی /dahdahi/ : اعشاری

سر رسید /sar-rasid/ : موعد	زبان کوچک /zabâne-kucak/ : ملازه
سماک /samâk/ : سنگ سماق	زبانی /zabâni/ : شفاهی
سنگ /sang/ : حجر	زبرین /zabarin/ : فوقانی
سنگ تراش /sang tarâš/ : حجّار	زخم /zaxm/ : جراحت
سنگینی /sangini/ : ثقل	زدن /zadan/ : ضرب کردن
سو /su/ : جهت	زر /zar/ : طلا
سوخت /suxt/ : مواد قابل احتراق	زرداب /zardâb/ : صفرا
سود /sud/ : منفعت	زناشویی /zanâšuyi/ : ازدواج، نکاح
سوزان /suzân/ : محترق	زنان /zanân/ : نسون
سوزاننده /suzânande/ : محرق	زندان /zendân/ : محبس
سه بر /sebar/ : سه ضلعی	زندانی /zendâni/ : محبوس
سه گوش /siguš/ : مثلث	زندگانی /zendegâni/ : حیات
سینه /sine/ : صدر	زهدان /zehdân/ : رحم
«ش»	زهر /zahr/ : سم
شاخه /šâxc/ : شعبه	زُهره /zahre/ : کیسه صفرا
شادباش /šâdbâš/ : تبریک	زیان /ziyân/ : ضرر
شایسته /šâyeste/ : صالح	زیرین /zirin/ : تحتانی
شکستن /šekastan/ : نقض	«ژ»
شمار /šomâr/ : عدد	ژرفا /žarfâ/ : عمق
شماره /šomâre/ : نمره	«س»
شناسنامه /šenâsnâme/ : ورقه هویت	ساختگی /sâxtegi/ : مجعول
شنوایی /šenavâyi/ : سامعه	سازمان /sâzmân/ : تشکیلات
«ف»	سالمدان /sâlmandân/ : اکابر
فرهنگ /farhang/ : معارف	سپارنده /sepârande/ : ودیعه دهنده
فروشنده /forušande/ : بایع	سپردن /sepordan/ : ودیعه گذاشتن
«ق»	سپرده /seporde/ : ودیعه
قفسه سینه /qafase ye sine/ : قفسه صدری	سپیده دم /sepide dam/ : فلق، سفیده صبح
«ک»	ستبر /setabr/ : ضخیم
کابین /kâbin/ : مهر	سترون /setarvan/ : عقیم
کار /kâr/ : شغل	سرپرست /sar-parast/ : قیم
کارگزینی /kârgozini/ : اداره استخدام کارمندان	سرپرستی /sar-parasti/ : قیمومیت

گرمسیر /garmsir/: مناطق حاره	کارمزد /kârmozd/: حق‌العمل
گرو /gerow/: رهن	کاسه سر /kâse ye sar/: مجموعه
گُشنگیری /gošngiri/: لقاح	کاستن /kâstan/: تفریق کردن
گلو /galu/: حلق	کاسته /kâste/: مفروق
گماشتن /gomâštan/: نصب	کالا /kâlâ/: متاع
گمانه /gamâne/: مسبار	کالبدشکافی /kâlbod šekâfi/: تشریح
گنجه /ganje/: قفسه	کان /kân/: معدن
گنجینه /ganjine/: مخزن [کتاب]	کاو /kâv/: مقعر
گندزدا /gandzedâ/: ضد عفونی کننده	کاواک /kâvâk/: مجوف
گندزدایی /gandzedâyi/: ضد عفونی کردن	کج‌راهی /kajrâhi/: انحراف
گندزدوده /gandzodude/: ضد عفونی شده	کرانه /karâne/: ساحل
گنگ /gong/: اصم	کرجی /karaji/: قایق
گوارش /govârč/: هضم	کشاورزی /kešâvarzi/: فلاحت
گواه /govâh/: شاهد	کِشت /kešt/: زراعت
گواهی /govâhi/: شهادت	کلاهک /kolâhak/: محفظه
گوشت‌فروش /guštforuš/: قصاب	کمان /kamân/: قوس
گوشه /guše/: زاویه	کُنش /koneš/: فعل
گوی /guy/: کره	کودکان /kudakân/: اطفال
گیاه /giyâh/: نبات	کوز /kuž/: محدب
«ل»	کیفر /keyfar/: مجازات
لاشه /lâše/: جسد	کیفری /keyfari/: جزایی
لای /lây/: رسوب رودخانه	«گ»
لایه /lâye/: طبقه زمین	گدازه /godâze/: سعیر آتشفشانی
لوزان /larzân/: مرتعش	گذر /gozar/: معبر، عبور
«م»	گذرنامه /gozarnâme/: تذکره
مالش /mâteš/: اصطکاک	گرانباها /gerânbahâ/: قیمتی
ماما /mâmâ/: قابله	گرانی /gerâni/: ثقل
ماندگار /mândegâr/: لایتغیر	گرانیه‌گاه /gerânigâh/: مرکز ثقل
مorde /morde/: متوفی	گرایش /gerâyeš/: تمایل
مرزدار /marzdâr/: مأمور سرحدی	گِردِه /gerde/: قرص
مرگ /marg/: موت	گرمابه /garmâbe/: حمام

«و»	مغز /maqz/: دِماغ
واپسین /vâpasin/: آخرین	ملوان /malavân/: ملاح
وارسی /vâresi/: ممیزی	میان /miyân/: وسط
وارون[نه] /vârun/: معکوس	میانگین /miyângin/: معدل
وازنش /vâzaneš/: دفع	«ن»
واکنش /vâkoneš/: عکس‌العمل	نامه /nâme/: مرقومه، مراسله
وام /vâm/: قرض	نانوا /nânvâ/: خباز
«ه»	نخست /naxost/: اول
هزینه /hazine/: مخارج	نگار /negâr/: تصویر
هستی /hasti/: وجود	نگاره /negâre/: شکل
همانند /hamânand/: شبیه	نگاهبانی /negâhbâni/: کشیک
همچشمی /hamcešmi/: رقابت	نم /nam/: رطوبت
همگرایی /hamgerâyi/: متقارب	نمناک /namnâk/: مرطوب
«ی»	نوشابه /nušâbe/: مشروب
یاد /yâd/: حافظه	نوشت‌افزار /nevešt-afzâr/: لوازم‌التحریر
یکان /yekân/: آحاد	نو کردن /now kardan/: تجدید کردن
یکه /yekke/: واحد	نیام /niyâm/: غلاف
	نیرو /niru/: قوه

واژه‌های مترادفِ پُربسامد (عربی-فارسی)

انتخاب / entexâb : برگزیدن	«آ، ا»
انحراف / enherâf : کج‌راهی	آحاد / âhâd : یکان
انحلال / enhelâl : برچیدگی	آخر / âxer : پایان
انکسار / enkesâr : شکست	آخرین / âxarin : واپسین
اول / avval : نخست	ابتدا / ebtedâ : آغاز
«ب»	ابتلا / ebtelâ : دجاری
باصره / bâsere : بینایی	ابلاغ / eblâq : رساندن
بحری / bahri : دریایی	احصائیه / ehsâ'iyeh : آمار
بخار / boxâr : دمه	ارجاع / erjâ' : فرستادن
بدن / badan : تن، پیکر	ارزاق / arzâq : خواربار
براق / barrâq : درخشان	ارتفاع / ertefâ' : بلندی
بزاق / bozâq : خدو	استشهاد / estešhâd : گواه‌خواهی
بی‌قاعده / biqâ'ede : ناهنجار	استنطاق / estentâq : بازپرسی
«ت»	اسعار / as'âr : ارز
تأخیر / ta'xir : دیرکرد	اسقاط / esqât : فرسوده
تأدیه / ta'diye : پرداخت	اشتعال / ešte'âl : افروزش
تجارت / tejârat : بازرگانی	اصطکاک / estekâk : مالش
تجربه / tajrebe : آزمایش	اصلی / asli : بنیادی
تحتانی / tahtâni : زیرین	اعلامیه / e'lâmiye : آگهی
تذکره / tazkere : گذرنامه	اکلیل / aklil : دیهیم در گل‌ها
تساوی / tasâvi : برابری	امتداد / emtedâd : راستا

تشعشع /taša'so': تابش	«ح»
تشکیلات /taškilât/: سازمان	حادثة /hâdese/: پیشامد
تصفیه /tafsiye/: پالایش	حافظه /hâfeze/: یاد
تصور /tasavvor/: انگاشتن	حجار /hajjâr/: سنگ تراش
تعهدنامه /ta'ahhodnâme/: پیمان‌نامه	حرکت /harakat-harekat/: جنبش
تفاضل /tafâzol/: مانده	حفظ‌الصحه /hefzosseha/: بهداشت
تفتیش /taftiř/: بازرسی	حق‌الزحمه /haqqozahme/: دستمزد
تقاعد /taqâ'od/: بازنشستگی	حق‌العمل /haqqol'amal/: کارمزد
تمایل /tamâyol/: گرایش	حاکم /hâkem/: داور
توزیع /towzi': پخش	حکیمت /hakamiyyat/: داوری
توقیف /towqif/: بازداشت	حلق /halq/: گلو
تہاتر /tahâtor/: پایا پای	حمام /hammâm/: گرمابه
«ث»	حواله /havâle/: برات
ثابت /sâbet/: پایا	حیات /hayât/: زندگانی
ثقل /seqI/: سنگینی	«خ»
ثنا یا (دندان) /sanâyâ/: پیشین	خالی /xâli/: تهی
«ج»	خباز /xabbâz/: نانوا
جاذبه /jâzebe/: ربایش	خاتمه /xâteme/: پایان
جانبی /jânebi/: پهلویی	«د»
جذب /jazb/: ربایش	دارالایتام /dârol'aytâm/: پرورشگاه
جذب مایع /jazb e mâye': آشام	دارالمجانین /dârolmajânin/: تیمارستان
جذر /jazr/: ریشه	دفتر موعِد /daftar e mow'ed/: سررسیدنامه
جراحات /jerâhat/: زخم	دفع /daf/: پس زدن
جرم /jorm/: بزه	دوا /davâ/: دارو
جریان /jarayân/: گردش	دَوَران /davarân/: چرخه
جزایی /jazâyi/: کیفری	دین /deyn/: بدهی
جسد /jasad/: لاشه	ذائقه /zâ'eqe/: چشایی
جمجمه /jomjome/: کاسه سر	رأس /ra's/: تارک
جواز /javâz/: پروانه	ربح /rebh/: بهره
جهاز /jahâz/: دستگاه	رُبُع /rob': چاریک
جهت /jahat-jchat/: راستا، سو	رحم /rahem/: زهدان

شروع /šoru/: آغاز	رد /radd/: وازدن
شعبه /šo'be/: شاخه	رسوب /rosub/: ته‌نشست
شغل /šoql/: کار	رضایت /rezâyat/: خشنودی
شفاهی /šafâhi/: زبانی	رطوبت /rotubat/: نم
شهادت /šahâdat/: گواهی	رعد /ra'd/: تندر
«ص»	رقابت /reqâbat/: همچشمی
صادره /sâdere/: فرستاده	رؤیت /ro'yat/: دید
صافی /sâfi/: پالایه	رهن /rahn/: گرو
صاعقه /sâ'eqe/: آذرخش	«ز»
صالح /sâleh/: شایسته، راست‌کردار	زاویه /zâviye/: گوشه
صحت /schhat/: درستی	زجاجی /zojâji/: شیشه‌ای
صحیح /sahih/: درست	زوج /zowj/: جفت
صحرا /sahrâ/: بیابان	«س»
صدر /sadr/: سینه	سابقه /sâbeqe/: پیشینه
صرفه‌جویی /sarfe-ju'i/: پس‌انداز	ساحل /sâhel/: کناره
صفرا /safrâ/: زرداب	سامعه /sâme'e/: شنوایی
صلاحیت /salâhiyat/: شایستگی	ستون فقرات /sotun e faqarât/: تیرۀ پشت
صلح /solh/: سازش	سرعت /sor'at/: تندى
«ض»	سطح /sath/: رویه
ضبط /zabt/: بایگانی	سکون /sokun/: آرامش
ضخامت /zexâmat/: ستبری	سلاخ /sallâx/: پوست‌کن
ضد‌عفونی /zedde'ofuni/: پلشت‌بری	سم /sam[m]/: زهر
ضد‌عفونی کردن /zedd e 'ofuni kardan/	سه‌ضلعی /se zel'i/: سه‌بر
گندزدایی	سیاح /sayyâh/: جهانگرد
ضد‌عفونی‌کننده /zedd e 'ofuni konande/	سیاحت /siyâhat/: جهانگردی
گندزدا	«ش»
ضرب کردن (سکه) /zarbkardan/: زدن	شارع /šâre'/: راه، خیابان
ضرر /zarar/: زیان	شامه /šâmme/: بویایی
ضلع /zel'/: پهلو	شاهد /šâhed/: گواه
ضیاء /ziyâ'/: روشنی	شخص ثالث /šaxs e sâles/: سوم شخص،
	شخص سوم

غلیان /qalayân/: جوش	طیفه /tâyefe/: تیره، تبار
غیر قابل علاج /qeyr e qâbel e 'alâj/:	طبع /tab'/: چاپ
بی‌درمان	طبقه /tabaqe/: رده
غیر قابل فسخ /qeyr e qâbel e fâsx/:	طب /tebb/: پزشکی
بی‌برگشت	طبابت /tebâbat/: پزشکی
غیر قابل قسمت /qeyr e qâbel e qesmat/:	طیب /tabib/: پزشک
بخش‌ناپذیر	طریق /tariq/: راه
غشا /qešâ'/: پرده	طریقه /tariqe/: روش
«ف»	طریقه عمل /tariqe ye 'amal/: روند
فضولات /fozulât/: آخال	طلا /talâ/: زر
فقره /faqare/: مهره	طواحن /tavâhen/: دندان آسیا
فک /fak[k]/: آرواره	طول /tul/: درازا
فکر /fekr/: اندیشه	«ظ»
فلاح /falâhat/: کشاورزی	ظهرنویسی /zabr-nevisi/: پشت‌نویسی
فلق /falaq/: سپیده‌دم	«ع»
فوران /favarân/: جهش	عایدات /'âyedât/: درآمد
فوقانی /fowqâni/: زبرین	عدد /'adad/: شمار
«ق»	عرض /'arz/: پهنا
قائم مقام /qâ[y]em maqâm/: جانشین	عرض حال /'arz e hâl/: دادخواست
قابل زراعت /qâbel e zerâ'at/: کشتنی	عشر /'ošr/: ده یک
قابل قبول /qâbel e qabul/: پذیرفتنی	عصب /'asab/: پی
قابله /qâbele/: ماما	عضله /'azole/: ماهیچه
قاضی /qâzi/: دادرس	عضو /'ozv/: اندام
قایق /qâyeq/: کرجی	عقیم /'aqim/: سترون
قبول کردن /qabul-kardan/: پذیرفتن	عکس العمل /'aksol amal/: واکنش
قرص /qors/: گِرد	علایم مشخصه /'alâ'm e mošaxxase/:
قرض /qarz/: وام	نشانی
قسمت /qesmat/: پاره	عمق /'omq/: ژرفا
قشر /qešr/: پوسته	«غ»
قصاب /qassâb/: گوشت‌فروش	غلاف برگ یا گل /qalâf e barg yâ gol/: نیام
قفسه /qafase/: گنج	

مثلث / mosallas/ : سه گوشه	قوس / qows/ : کمان
مجازات / mojâzât/ : کیفر	قوه / qovve/ : توان
مجذور / majzur/ : توان دوم	قیم / qayyem/ : سرپرست
مجرب / mojarrab/ : آزموده	قیمومیت / qeymumiyat/ : سرپرستی
مجرم / mojrem/ : بزهکار	قیمت / qeymat/ : بها
مجموع / majmu'/ : ساختگی	«ک»
مجموع / majmu'/ : روی هم	کافی / kâfi/ : بسنده
مجوف / mojavvaf/ : کاواک	کبد / kabad/ : جگر
محاسبات / mohâsebât/ : حسابداری	کشیک / kešik/ : نگاهبانی
محاكمه / mohâkeme/ : دادرسی	کمیت / kamiyat/ : چندی
محبس / mahbas/ : زندان	کیفیت / keyfiyat/ : چونی
محترق / mohtareq/ : سوزان	«ل»
محدب / mohaddab/ : کوژ	لازم / lâzem/ : بایسته
محرک / moharre/ : انگیزه [برانگیزاننده]	لقاح / leqâh/ : گشنگیری
محفظه / mahfaze/ : کلاهک	«م»
محکمه / mahkame/ : دادگاه	مازاد / mâzâd/ : فزونی
مخارج / maxârej/ : هزینه	مالیه / mâliye/ : دارایی
مختوم / maxtum/ : انجام یافته	مايع / mâye'/ : آب گونه
مدرسه / madrese/ : آموزشگاه	مبدأ / mabda'/ : خاستگاه
مدیون / madyun/ : بدهکار	مبنا / mabnâ/ : پایه
مراسله / morâsele/ : نامه	متاع / matâ'/ : کالا
مرتعش / morta'eš/ : لرزان	متصاعد / motasâ'ed/ : فرایاز
مرض / maraz/ : بیماری	متصل / mottasel/ : پیوسته
مرطوب / martub/ : نمناک	متعادل / mota'âdel/ : ترازمند
مساح / massâh/ : زمین پیم	مقارب / motaqâreb/ : همگرایی، هم‌رس
مساعده / mosâ'ede/ : پیش پرداخت	متقاعد / motaqâ'ed/ : بازنشسته
مساوی / mosâvi/ : برابر	مقلب / motoqalleb/ : دغل
مسبار / mesbâr/ : گمانه	متوسط / motavasset/ : میانه
مستأجر / mosta'jer/ : اجاره نشین	متوالی / motavâli/ : پیایی
مستخدم / mostaxdem/ : خدمتگزار	متوفی / motavaffâ/ : مرده
مستشار / mostašâr/ : رایزن	مثانه / masâne/ : آبدان

مستقیم /mostaqim/: راست
 مستنطق /mostanteq/: بازپرس
 مُسکَن /mosakken/: آرام‌بخش
 مسلخ /maslax/: کشتارگاه
 مشاوره /mošâvere/: رایزنی
 مشتری /moštari/: خریدار
 مشرق /mašreq/: خاور
 مشروب /mašrub/: نوشابه
 مطبوعه /matba'e/: چاپخانه
 معادل /mo'âdel/: هم‌چند
 معارف /ma'âref/: فرهنگ
 معاف /moâf/: بخشوده
 معکوس /ma'kus/: وارون
 مقدار /meqdâr/: اندازه
 مقطع /maqta':/: برش
 ملّاح /mallâh/: ملوان
 ملازه /malâze/: زبان‌کوچک
 ممیزی /momayyezi/: واریسی
 منتج /montaj/: برآیند
 منحنی /monhani/: خم
 منقلب /monqaleb/: آشفته
 مؤسسه /mo'assese/: بنگاه
 موت /mowt/: مرگ
 موجر /mujer/: اجاره‌دهنده
 موعد /mow'ed/: سررسید

مولد /mowled/: زادگاه
 مولّد /mowalled/: زایا
 مهر /mahr/: کابین
 میراب /mirâb/: آبیاری

«ن»

نبات /nabât/: گیاه
 نجار /najjâr/: درودگر
 نصب /nasb/: گماشتن
 نفع /naf':/: سود
 نقض /naqz/: شکستن
 نوع /now':/: گونه

«و»

ودیعه /vadi'e/: سپرده
 ورق /varaq/: برگ
 وسط /vasat/: میان
 وسعت /vos'at/: پهنه
 وصول /vosul/: دریافت
 وضع حمل /vqz' e haml/: زایمان
 ولایت /velâyat/: شهرستان

«ه»

هضم /hazm/: گوارش
 «ی»
 یومیّه /yowmiye/: روزانه

واژه‌های عامیانه پُربسامد

آهای /âhây/: ۱. حرف ندا، ۲. لفظ هشدار	آ (آ)
آی /ây/: حرف ندا، مترادف آهای	آ /â/: آی با کلاه
	آقا /â/: آقا
«الف»	آبجی /âbji/: خواهر
ابرو آمدن / ابرو انداختن /abru-âmadan/:	آبشُر /âbšor/: آبشار کوچک مصنوعی
با حرکت دادن ابرو ناز و دلبری کردن	آبکی /âbaki/: ۱. آب‌گونه، ۲. بی تأثیر، ۳. پرآب
اتفاقِی /ettefâqi/: به صورت پیش‌بینی	آبگاه /âbgâh/: تهیگاه، مثانه
نشده، تصادفی، ناگهانی	آپارتی، آپاردی /âpârti-di/: حيله‌گر، بد زبان
إخ کردن /ex kardan/: به اکراه پولی	آجان /âjân/: پاسبان
پرداختن (مترادف: سلفیدن)	آره، آری /âre/: بله، بلی
أخت /oxt/: دارای انس و الفت، مأنوس، دمساز (شدن، کردن، بودن)	آسمان جُل /âs(e)mân-jol/: فقیر، بی چیز
اختیار دارید! /extiyâr-dârid/: تکیه کلامی که برای ردِ محترمانه سخن مخاطب به کاربرند.	آسمان قرمبه / آسمان غرنبه /âs(e)mân- qorombe/: تندر، رعد
اخمو /axmu/: ترشرو، اوقات تلخ	آس و پاس /âs-o-pâs/: بینوا، نادار
أردنگی /ordangi/: با لگد زدن، تیپا	آشغال /âšqâl/: ۱. زیاله، ۲. شخص فرومایه
ارنعوت /arna'ut/: شخص درشت‌اندام، بی ادب و بی تربیت	آش و لاش /âš-o-lâš/: پاره پاره، از هم دریده
ارقه / عرقه /arqe/: شخص زیرک و نادرست	آپلنگی /âllâ-palangi/: هر چیز خط و خال دار
از دهن افتادن /az dahan oftâdan/: بی مزه	آلاخون و الاخون /âlâxun-vâlâxun/: دربه‌در، بی خانمان، آواره
شدن غذای گرم بر اثر ماندن و سرد شدن	آها /âhâ/: بلی، آری، آهان

از و جز /ezz o-jez/: التماس، زاری، از و جز
ازش /azes/: [از] حرف اضافه + «ش»
ضمیر [از او، از آن]

افاده /efâde/: تکبر، خودپسندی
أق /oq/: صدای حالت قی کردن
اکبیر /ekbir/: کثافت

اکبیری /ekbiri/: پلید، زشت
الآ و بلا /ellâ vo-bellâ/: ناگزیر
الپر /alpar/: زیرک مودی، حيله‌گر
النگ و دولنگ /alango-dolang/: زیورهای

سبک

الکی /alaki/: بیهوده، بی دلیل
الم شنگه /alam šange/: جنجال، هیاهو
الو /alow/: زیانه آتش، شعله بلند آتش
اله و بله /elevo-bele/: چنین و چنان
أمل /omol/: کهنه پرست، خرافاتی
اوا /evâ/: ای وای! (فقط مصطلح زنان)

أورت /overt/: فراوان، بی حساب
اوستا /oustâ/: استاد
او هو /oho/: (اسم صوت) دال بر تعجب یا
تحقیر

اهن و تلپ /ehen o-tollop/: رفتار تصنعی،
خودنمایی

ایاز /ayâz/: نسیم سحری شبهای تابستان
ایاغ /ayâq/: صمیمی، یگانه
ایز /iz/: رد پا، مسیری که از جای پاها
درست می شود

«ب»

باب /bâb/: شایسته، در خور

باباغوری /باباقوری /bâbâ-quri/: ۱. کور،
نابینا، ۲. چشمی که از حدقه درآمده باشد
بیا /bepâ/: ۱. مراقب، نگهبان، ۲. (صیغه امر
از پاییدن) مواظب باش!

با حال /bâhâl/: دلچسب، خوشایند
با خدا /bâxodâ/: خداشناس، مؤمن
باد به پشت کسی خوردن /bâd-be-pošt/
e-kasi xordan/: مدتی بیکار ماندن و تنبل
شدن

باد داشتن /bâd-dâštan/: تکبر داشتن
باد هوا /bâd e havâ/: هیچ و پوچ
بار و بندیل /bâr o-bandil/: بار و توشه ای
که معمولاً مسافر با خود می برد
بال بال زدن /bâl-bâl zadan/: بی تابی کردن
بامبول /bâmbul/: حقه، کلک
بچاپ، بچاپ /becâp-becâp/: تاراج،
غارت

بخور و بخواب /boxor o-bexâb/: تنبل،
تن پرور

بد اُغر /bad-oqor/: نامبارک
بد پیله /bad-pile/: پی گیر در آزار رساندن
بد عنق /bad-onoq/: بد خلق، بد رفتار
بد قلق /بد غلق /bad-qeleq/: بد اخلاق،
بد عادت

بد گِل /bad-gel/: زشت‌رو، نازیبا
بدو، بدو /bodow-bodow/: دوندگی، شتافتن
بد و بیراه /bad o-birâh/: دشنام، ناسزا
بده و بستان /bede(vo)-bestân/: داد و ستد
بِر و بِر /ber(ro)-ber/: با دقت، خیره
نگاه کردن

بِهت /behet/: به تو
 بهتان /behetân/: به شما
 بهش /beheš/: به او
 بهشان /behešân/: به ایشان
 بهم /behem/: به من
 بهمان /behemân/: به ما
 به به /bah-bah/: (اسم صوت) دال بر تحسین و آفرین
 به جا آوردن /be jâ-âvardan/: نشاط بخشیدن، سرحال آوردن
 به جیب زدن /bejib-zadan/: به ناحق به دست آوردن چیزی
 بیا و برو /biyâ-borow/: آمد و رفت عده زیاد، رونق (مترادف: برو و بیا)
 بی بته /bi-botte/: بی اصل و نسب بی غیرت
 بی پا /bi-pâ/: بی پایه و اساس
 بیات /bayât/: نانی که مانده و تازگی خود را از دست داده باشد
 بی بخار /bi-boxâr/: ناکارآمد
 بی جا /bijâ/: بی موقع، نامناسب
 بی چشم و رو /bi-cešm o ru/: ۱. بی شرم، بی حیا، ۲. ناسپاس
 بی چیز /biciz/: تهیدست، فقیر
 بی حرف /bi-harf/: ساکت (در گفت و گو یا بحث)
 بی خیال /bi-xiyâl/: بی توجه، با خیال راحت
 بی ریخت /bi-rixt/: زشت، بد ترکیب
 بی صفت /bi-sefat/: بی عاطفه، ناسپاس
 بی کله /bi-kalle/: بی عقل، بی پروا
 بی مخ /bi-mox/: بی عقل

برج /barj/: هزینه‌های بیمورد و نابجا
 برزخ /barzax/: ناخشنود، ناخرسند (مترادف: دلخور، دَمَغ)
 برقی /barqi/: با سرعت، با شتاب
 برو برگرد /bor o-bargard/: بهانه
 بُز بیاری /boz-biyâri/: بدبیاری، ناکامی
 بزَن بکوب /bezan-o-bekub/: موسیقی و رقص
 بغل دست /baqal-dast/: در کنار کسی
 بغلی /baqali/: مناسب برای گذاشتن در جیب بغل
 بگو بخند /begu-bexând/: گفت و گوی همراه با خنده و شوخی
 بگو مگو /begu-magu/: گفت و گو از سر خشم و اختلاف، جر و بحث
 بلبشو /be/ba/bešu/: آشفتگی، آشوب
 بلدی /baladi/: داشتن آگاهی، شناخت
 بلند کردن /boland-kardan/: ۱. دزدیدن، برداشتن، ۲. کسی را برای عشقبازی به جایی بردن (مترادف: تورزدن، قُرزدن)
 بُنجل /bonjol/: کالای نامرغوب
 بند شدن /band-šodan/: دوام آوردن
 بند و بساط /band o-basât/: اسباب و وسیله‌های کاری یا شخصی
 بو بردن /bu-bordan/: حدس زدن
 بودار /budâr/: سخن نیش‌دار
 بور /bur/: ۱. رنگ زرد طلایی، ۲. شرم‌زده
 بو گندو /bugandu/: دارای بوی بسیار بد
 به /bah/: (اسم صوت) شگفتی همراه با تحسین یا تمسخر

بی همه چیز /bi-hame ciz/: بی‌بهره از
منشهای نیک انسانی (مانند شرف، وفا،
غیرت)
بی‌هوا /bi-havâ/: بی‌مقدمه (مترادف: ناغافل)

«پ»

پا به ماه /pâ-be-mâh/: زنی که در آخرین ماه
آبستنی یا در روزهای نزدیک به زایمان
قرار دارد

پا پاسی /pâpâsi/: سگه بسیار کم ارزش

پاپتی /pâ-pati/: پابرهنه

پاپی /pâ-pey/: پی‌گیر، مصرّ

پاپیج /pâ-pic/: مزاحم

پاگیر /pâ-gir/: آن‌چه اسباب گرفتاری یا
زحمت کسی شود

پامال /pâ-mâl/: پایمال

پاورچین /pâ-varcin/: راه رفتن آهسته و با
پنجه پا، پابرچین رفتن

پپه /pape/: ساده‌لوح، گول (مترادف: پخمه)
پت و پهن /pat-o-pahn/: دارای پهنای زیاد

پتی /pati/: برهنه، لخت

پخش و پلا /paxš-o-palâ/: درهم و برهم، به
صورتی بی‌نظم و ترتیب

پخمه /paxme/: ساده‌لوح، گول، پپه

پدر کسی را درآوردن -pedar-e-kasi ra/
dar-âvardan/: آزار رساندن به کسی

پدر سوخته /pedar-suxte/: کسی که پدرش
به عذاب الهی سوخته باشد (دشنام)

پرچانگی /por-cânegi/: زیاد حرف زدن

پُرو /por-ru/: گستاخ

پرت و پلا /part-o-palâ/: بی‌معنی، مزخرف

پرو پا /par-o-pâ/: اساس و پایه
پرو پا قرص /par-o-pâ-qors/: استوار،
محکم

پَسله /pasale/: جای پنهان، پنهان

پسند /pasand/: پسندیدن

پشت‌بند /pošt-band/: دنباله چیزی

پشت در پشت /pošt-dar-pošt/: خود و
اجدادش (مترادف: پدر در پدر)

پشت‌سر (کسی) /pošt e-sar/: در غیاب
کسی

پشم /pašm/: چیز پوچ و باطل

پکی /pekki/ پقی /peqqi/: صدای خنده
ناگهانی

پفیوز /pofiyuz/: چاپلوس، پست

پکر /pakar/: افسرده، غمگین

پکیدن /pokidan/: فروریختن

پکیده /pokide/: فروریخته

پلاس /palâs/: سرگردان

پلاسیده /palâside/: پژمرده

پلتیک /pol(e)tic/: کردار یا رفتار همراه با
زیرکی و سیاست

پنتی /penti/: شلخته، بی‌عار

پنجول /panjul/: پنجه دست

پوت /put/: ۱. جگر گوسفند، قلیه پوتی،

قلیه پتی؛ ۲. انواع خوراکی

پوست و استخوان /pust-o-ostoxân/:
بسیار لاغر

در پوست نگنجیدن /dar-pust-nagonjidan/
شادی بسیار

پولکی /pulaki/: دارای شکل پولک، نوعی
آب‌نبات

خرپول /xar-pul/: ثروتمند

پوست پیازی /pust-e-piyâzi/: چیزی که

نازک و بی‌دوام است، رنگ زرد مایل به سرخی

پیژری /pizori/: هر چیز سست و بی‌دوام

پِسی /pisi/: درماندگی و گرفتاری

پیش کردن در /piš-kardan-e-dar/: بستن در

که قفل نشود

پیف /pif/: کلمه‌ای که در هنگام بیزاری گفته

می‌شود

پیلی، پیلی /pili-pili/: حرکت غیرارادی به

چپ و راست، گیج بودن (مترادف: تلو تلو

خوردن)

پيله کردن /pile-kardan/: ۱. چرکین شدن

ریشه دندان و آماس کردن آن، ۲. سماجت

کردن، ۳. کسی را به ستوه آوردن

پینکی زدن /pineki-zadan/: چرت زدن

«ت»

تا به تا /tâ be-tâ/: نامتساوی (مترادف: لنگه

به لنگه)

تابلو /tâblow/: که جلب توجه کند

تا کردن /tâ-kardan/: رفتار کردن با کسی،

کنار آمدن

تاتی کردن /tâti-kardan/: راه رفتن کودک

نوپا

تاریک و روشن /târik-o-rowšan/: سپیده دم

تپل - تپلی /topol-topoli/: فربه، گوشتالو

تته، پته /tete-pete/: لکنت زبان، بر اثر

دستپاچگی

تخت و تیار /taxt-o-tiyâr/: حاضر و آماده،

خوب و رو به راه

تُخس /تُخَص /تُخَس /toxs/: حرف نشنو،

سرکش

تخم و تَرَکِه /toxm-o-tarake/: فرزندان،

نوه‌ها و بازماندگان کسی

تخمی /toxmi/: بی‌ارزش، بیهوده

ترسو /tarsu/: بی جرئت یا شجاعت، جبون

ترشاله /toršâle/: زردآلوی خشک شده

ترکمون /terekmun/: ۱. ریدن، ۲. به استهزا

برای زاییدن گفته می‌شود، ۳. کاری را

خراب کردن

ترکه‌ای /tarakeyi/: دارای پیکر باریک و

لاغر

ترگل ورگل /targol-vargol/: شاداب، آراسته

تسرو تازه /tar-o-tâze/: دارای تازگی و

شادابی، شاداب

تروفرز /tar-o-ferz/: چابک، چالاک

تشر زدن /tašar-zadan/: لفظی را با تهدید

ادا کردن، پرخاش

تشر شُر /tašar-šor/: شاشیدن ایستاده

تعارف /ta'ârof/: ۱. خوشامدگویی،

۲. هدیه

تعارفی /ta'ârofi/: ۱. اهل تعارف،

۲. به صورت هدیه

تف /tof/: آب دهان، بزاق

تق و توق /taqq-o-tuq/: سر و صدا

تق و لُق /taqq-o-laqq/: خراب، متزلزل

تُک /tok/: ۱. نوک، ۲. شدت

تک و تا /tak-o-tâ/: خونسردی خود را حفظ

کردن، تنگ و تا

تک و توک /tak-o-tanhâ/: بسیار کم، به

صورت انگشت شمار



ته کشیدن /tah-kešidan/: تمام شدن
 ته‌مانده /tah-mânde/: باقی‌مانده چیزی
 تیار /tiyâr/: آماده، فراهم
 تپا /tipâ/: ضربه با نوک پنجه پا
 تی تیش /titiš/: در زبان کودکان به معنای لباس خوب
 تیر خوردن /tir-xordan/: مورد اصابت گلوله قرار گرفتن
 تیر درکردن /tir-dar-kardan/: گلوله شلیک کردن
 تیزکن /tiz-kon/: تیز کننده
 «ث»
 ثقل /seq1/: تفاله میوه
 «ج»
 جا خوردن /jâ-xordan/: سخت تعجب کردن
 جا خوش کردن /jâ xoš-kardan/: خوش نشستن
 از جا دررفتن /az jâ dar-raftan/: خشمگین شدن
 جا سنگین /jâ-sangin/: باوقار
 جایی /jâyi/: مستراح
 جخت /jax1/: تازه، جخت و بلا، جخ تازه
 جد و آباد /jad-o-âbâd/: نیاکان
 جر /jer/: ۱. پارگی، ۲. از حرف خود برگشتن (مترادف: دَبه درآوردن)
 جرینگی /jeringi-jering/: صدای به هم خوردن سگه‌های پول

تنها /ta/: تنگی
 بسیار سرد /tagari/: بسیار سرد
 تنگی /talâfi/: جبران
 تلمبار، تلمبار /talambâr/: انباشته شدن به روی یک‌تارگر، توده شده
 تلوتلو /telow-telow/: در راه رفتن حرکت به چپ و راست
 تلنگ (کسی) دررفتن /teleng-dar-raftan/: گوزیدن
 تمرگیدن /tamargidan/: نشستن
 تمیز /tamiz/: ۱. پاکیزه، ۲. مطلوب
 تنابنده /tanâbande/: شخص، آدم
 تند /tond/: ۱. با شتاب، ۲. خشمگین
 توپ و تشر /tup-o-tašar/: تهدید، پرخاش
 تودار /tu-dâr/: کسی که احساسات و اندیشه‌های خود را فاش نمی‌کند، خوددار
 تو دل برو /tu-del-borow/: دلچسب، دلپسند
 تودماغی /tu-damâqi/: ویژگی صدایی که با فشار به مجرای بینی خارج شود
 تورفتگی /tu-raftegi/: فرورفتگی، گود شدگی
 توسری خور /tu-sari-xor/: ذلیل، بی‌عرضه
 تو گذاشتن /tu-gozâštan/: لبه چیزی را به صورت باریکه‌ای به روی خودش برگرداندن و دوختن
 توب /tu-lab/: پکر، ناراحت
 تویی /tuyi/: آن‌که در داخل قرار دارد (در مقابل رویی)
 ته‌بندی /tah-bandi/: غذای مختصر
 ته‌تغاری /ta-taqâri/: فرزند آخر کسی، کوچک‌ترین فرزند خانواده

جواهر /jawâher/: بسیار خوب، نمونه کمال
 جوب /jub/: جوی آب
 جور /jur/: متناسب، هماهنگ
 جور واجور /jur-vâ-jur/: گوناگون
 جوش /juš/: بی‌تابی
 جوش و جلا /juš-o-jalâ/: تلاش همراه با هیجان عاطفی زیاد
 جوشی /juši/: خشمگین، عصبانی
 جوهر /jowhar/: استعداد، شایستگی
 جهنم /jahannam/: کلامی حاکی از بی‌اعتنائی یا بی‌زاری (مترادف: به درک)
 جیش /jiš/: ادرار، شاش
 جیغ /jiq/: فریاد با صدای زننده
 جیغ جیغو /jiq-jiqu/: دارای صدای بلند و گوش‌خراش
 جیم شدن /jim-šodan/: پنهانی جایی را ترک کردن
 جین /jin/: دوجین

«چ»

چاپیدن /câpidan/: دزدیدن، غارت کردن
 چاچولباز /câcul-bâz/: حقه‌باز، فریبکار
 چاخان /câxân/: دروغگو، دروغ‌باف
 چار (و) چار /câr câr/: چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک
 چاق /câq/: ۱. فربه، ۲. تندرست، ۳. آماده کار
 چاقالو /câqâlu/: فربه
 چاق سلامتی /câq-salâmati/: احوال‌پرسی
 چاق و چله /câq-o-celle/: فربه و تندرست

جرت قوز /jertquz/: پسر جلف
 جزغاله /jezqâle/: سوخته در آتش
 جز و وز /jezz-o-vez/: سوز و گداز
 جُستن /jostan/: یافتن
 جعللق /jo'alnaq/: آدم پست و مُهمَل
 جغله /jeqeale/: کودک خردسال
 جغور بغور /jaqur-baqur/: جگر و دل
 گوسفند که با پیاز و دنبه سرخ شود
 جفنگ /jafang/: بیهوده، بی‌ارزش
 جفنگیات /jafangiyyât/: سخنان یاوه
 جلب /jalab/: نادرست، حيله‌گر
 جَلَت /jollat/: دغل، مودی
 جلز و ولز /jelezz-o-velez/: صدای جوشیدن روغن در ماهیتابه و سرخ‌شدن غذا
 جلنبر /jolombor/: کسی که لباس پاره و کثیف پوشیده، ژنده‌پوش
 جلودار /jelow-dâr/: سرده‌ته
 جل وزغ /jel-vazaq/: جلبک
 جُم خوردن /jom-xordan/: تکان خوردن، حرکت کردن

جمع و جور /jam'-o-jur/: مرتب و منظم
 جنب و جوش /jonib-o-juš/: ۱. جنبش و فعالیت، ۲. رفت و آمد زیاد
 جنبه /jambe/: شایستگی، ظرفیت
 جنده /jende/: روسپی، فاحشه
 جنده‌بازی /jende-bâzi/: آمیزش جنسی با زن روسپی
 جنغولک بازی /janqulak-bâzi/: جنگال و هیاوه، آشوب
 جنم /janam/: ۱. سرشت، ۲. جریزه، غرضه

چشم /cašm/: واژه‌ای که نشانه پذیرش و قبول است، به چشم، روی چشم
چشم سفید /cešm-sefid/: بی شرم، گستاخ
چشم غره /cešm-qorre/: نگاه خشم‌آلود
چشم غره رفتن /cešm qorre-raftan/: با خشم نگرستن
چشم و هم چشمی /cešmo-ham-cešmi/: رقابت
چه شه؟ /چه؟ /ceše/: چه‌اش است؟
چغر /ceqer/: زیر، سفت و سخت
چُقَلی /coqoli/: سخن‌چینی
چک /cak/: سیلی (مترادف: کشیده)
چکه /cekke/: قطره
چل /cel/: کم‌عقل
چلغوز /calquz/: فضله پرنده‌گان
چُلَمَن /colman/: گول‌خور، بی‌عرضه
چندش /cendeš/: ۱. لرزشی که به تن افتد، ۲. دلزدگی
چندک زدن /condak zadan/: زانو‌ها را در بغل گرفتن و نشستن
چو /cow/: شایعه
چوله /cowle/: کج، معوج
چی چی /cici/: دال بر اعتراض یا انکار
چیز دار /ciz-dâr/: ثروتمند
چیز فهم /ciz-fahm/: دارای فهم (مترادف: فهمیده)

«ح»

حاضری /hâzeri/: غذای مختصر، غذایی که پختن نخواهد
حال آمدن /hâl âmadan/: شاداب شدن

چاله چوله /câte-cule/: گودال‌ها و ناهمواری‌های متعدد در گذرگاه‌ها
چایمان /câyman/: سرماخوردگی
چاییدن /câyidan/: سرما خوردن، دچار سرماخوردگی شدن
چپاندن /capândan/: چیزی را به زور و با فشار در میان چیز دیگر جا دادن
چپکی /capaki/: به طور اریب و نامستقیم
چپو /capow/: غارت
چرب و چیلی /carb-o-cili/: چرب و آلوده به روغن
چربیدن /carbidan/: ۱. بیشتر بودن، ۲. برتری داشتن
چرت /چرت /cert/cart/: یاوه، بیهوده
چرت و پرت /cart-o-part/: سخنان یاوه و بیهوده (مترادف شر و ور، چرند و پرند
چپ شدن /cap-šodan/: واژگون شدن
چپه /cape/: ۱. کج، ۲. واژگون
چته /cete/: چه‌ات است؟
چُرت زدن /cort-zadan/: خواب سبک در حالت نشسته
چرک‌تاب /cerk-tâb/: پارچه تیره‌رنگ
چرند و پرند /carand o parand/: سخنهاي مُهمَل
چزاندن /cezândan/: آزار دادن
چُسو /cosu/: ۱. که می‌چسد، ۲. شخص بی‌ارزش

چُسی /cosi/: لاف و گزاف، خودستایی
چسان فسان /cosân-fosân/: آرایش زیاد
چُس خور /cos-xor/: خسیس، لئیم
چش /ceš/: مخفف چشم، دیده

خر کسی رفتن /xar-e kasi-raftan/: دارای اعتبار بودن در جایی
 خَر تو خَر /xar-tu-xar/: هرج و مرج، بی‌نظمی
 خرکی /xaraki/: بدون دقت
 خرج اتینا /xarj-e-ateynâ/: هزینه ناروا، خرج نالازم
 خرد و خمیر /xord-o-xamir/: ۱. شکسته و لهیده، ۲. خسته و کوفته
 خرفت /xereft/: کندذهن، کودن
 خشکه /xoške/: نقدی و نه جنسی
 خشکی /xoški/: زبری و خشونت پوست بدن
 خشکیده /xoškide/: پژمرده
 خُل /xol/: که توانایی ذهنی کافی ندارد، کم عقل
 خلا /xalâ/: مستراح، مبال
 خلاصه /xolâse/: به‌طور خلاصه
 خلافی /xalâfi/: تخلف، خلاف‌کاری
 خنده‌رو /xande-ru/: خندان
 خنزر پنزر /xenzer-penzer/: اشیای فرسوده، چیزهای کوچک و کم‌بها
 خنس و فنس /xenes-o-fenes/: بی‌پولی، درماندگی
 خنگ /xeng/: کودن
 خودمانی /xodemâni/: صمیمانه، بدون تشریفات
 خورد و خوراک /xord-o-xorâk/: ۱. خوراک، غذا، ۲. اشتها، میل به خوردن
 خورده بُرده /xorde-borde/: پروا، ملاحظه
 خوشمزه /xošmaze/: شوخ، موجب خنده
 خوش و بش /xoš-o-beš/: سلام و احوال‌پرسی

حالی /hâli/: آگاه، ملتفت
 حالی به حالی شدن /hâli-be-hali-šodan/: تغییر حالت دادن
 حرفش شدن با کسی /harfeš šodan-bâ-/: kasi
 کاسی /kasi/: نزاع زبانی کردن با کسی
 حرّاف /harrâf/: زبان‌آور، پر حرف
 حرام‌کردن /harâm kardan/: تباه کردن
 حرص /hers/: ۱. خشم، ۲. ولع داشتن برای چیزی
 حرص و جوش /hers-o-juš/: خشم و نگرانی
 حفظ /hefz/: از بر کردن، به یاد سپردن
 «خ»
 خاج /xâj/: صلیب (مترادف: گشنیز)
 خاج‌پرست /xâj-parast/: مسیحی
 خاصه خرجی /xâsse-xarji/: ولخرجی
 خاطرخواه /xâter-xâh/: عاشق
 خاله خانباچی /xâle-xân bâji/: زنان پرگو و اُمَل و دوستدار غیبت
 خالی‌بندی /xâli-bandi/: لاف‌زنی، دروغ‌گویی
 خپله /xepele/: فربه و قد کوتاه
 ختم /xatm/: سرآمد در رذالت
 خجالتی /xejâlati/: بدون اعتماد به نفس (مترادف: کم‌رو)
 خدا به دور /xodâ be-dur/: خدا آن را دور کند، تکیه کلام زنان دال بر بیزاری از چیزی
 خِر /xer/: گلو، گردن، گریبان
 خر پول /xar-pul/: دارای پول کلان
 خرت و پرت /xert-o-pert/: چیزهای کهنه و بی‌قیمت

خوش‌یمن /xoš-yomn/: که خوب و مبارک
است، خجسته، فرخنده
خیز /xiz/: جست، پرش
خیط /xit/: رسوا، ناکام

«د»

د /de/: (صوت) حرف تنبیه دال بر شدت
عملی فعل یا شدت احساسات گوینده
(غالباً پیش از فعل امر به کار می‌رود)
داد /dād/: فریاد
دار و ندار /dār-o-nadār/: همه دارایی کسی
داریه /dâriye/: دایره، دف
داغ /dâq/: بسیار گرم
داغان /dâqun/: از هم پاشیده
دان /dân/: دانه، خوراک پرندگان
دانگی /dângi/: پرداخت سهم خود در هزینه
مشترک

دانه /dâne/: (واحد شمارش) عدد، قطعه
دبوری /daburi/: لات، ولگرد
دَدَر /dadar/: گردش
دَدَری /dadari/: که دوستدار گردش و دور
بودن از خانه است
دراز /derâz/: قد خیلی بلند
دراز کشیدن /derâz-kešidan/: حالت
خوابیده برای استراحت
درجا /dar-jâ/: فوراً، بی‌درنگ
دررو /dar-row/: جایی که بتوان از آن بیرون
رفت
درسته /doroste/: تمام چیزی
درش را بگذار /daraš-râ-bogzâr/: ساکت
شو، حرف زن

درندشت /darandašt/: بسیار پهناور
دروغکی /doruqaki/: به دروغ، دروغین
دروهمسایه /dar-o-hamsâye/: همسایگان
درهم /dar-ham/: ۱. افسرده و عبوس،
۲. خوب و بد به هم آمیخته
دریده /daride/: بی‌شرم، بی‌حیا
دری‌وری /dari-vari/: سخن‌پوچ، یاوه
درز کردن /darz kardan/: آشکار شدن
دزدکی /dozdaki/: دزدانه، در خفا
دزدیدن /dozdidan/: کنار کشیدن
دست /dast/: سو، طرف
دستپاچگی /dastpâcegi/: اضطراب،
هیجان، سراسیمگی
دست‌تنگ /dast-tang/: تنگدست، فقیر
دست‌تنها /dast-tanhâ/: بدون دستیار،
بدون وردست
دست‌خوش! /dastkoš/: آفرین
بی‌دست و پا /bi-dast-o pâ/: که برای انجام
دادن کارها توانایی ندارد، بی‌غرضه
دست‌گرفتن برای کسی /dast-barâye-kasi/
gereftan/: بهانه یافتن و مسخره کردن
کسی را
دستی‌دستی /dasti-dasti/: ۱. آگاهانه، ۲. با
بی‌توجهی
دست‌ودل باز /dast-o-del-bâz/: بخشنده،
سخاوتمند
دشت کردن /dašt-kardan/: در آغاز فروش
سود به دست آوردن
دعوا /da'vâ/: درگیر، ستیزه
دغمسه /daqmase/: وضع دشوار، دردسر،
گرفتاری، مخمسه، دخمسه

دنگ و فنگ /dang-o-fang/: مقدمات
کاری، تشریفات
دوآمدن /dow âmadan/: تهدید توخالی
دور برداشتن /dowr-bardâstan/: تندروی
کردن
دول /dul/: ۱. دلو، ۲. آلت تناسلی پسر، بچه
دوزاری /dozâri/: سکه دوریالی
دوز و کلک /duz-o-kalak/: نیرنگ
دولا پهن /dollâ-pahnâ/: دو برابر
دَوَل دادن /daval-dâdan/: انجام دادن کاری
را مرتباً به تأخیر انداختن
دهنلق /dahan-laq/: که رازداری نکند
دِیَار /dayyâr/: هیچ کسی (مترادف:
احدالناسی)
دیگه /dige/: از حالا به بعد، دیگر

«ذ»

ذَلَه /zelle/: درمانده، به ستوه آمده
ذوق زده /zowq-zade/: از خود بیخود شده
بر اثر شادی ناگهانی
[توی] ذوق زدن /tu-zowq-zadan/: زنده و
ناهنجار بودن

«ر»

راست و ریس کردن /râst-o-ris kardan/:
مرتب کردن، راه انداختن
ربط داشتن /rabt-dâstan/: مناسبت داشتن،
وابسته بودن
رَدی /raddi/: مردود
ردخور نداشتن /rad-xor-nadâstan/: خطا
نرفتن، قطعی بودن

دفتر و دستک /daftar-o-dastak/: یادداشتها
و حساب‌های یک شخص یا مؤسسه
دَق دلی /deqq-e-deli/: خشم ناشی از رنج و
اندوه شدید
دک و دهن /dak-o-dahan/: دهان و اطراف
دهان
دک کردن /dak-kardan/: شخص مزاحمی
را از خود دور کردن
دل /del/: ۱. شکم، ۲. شهامت، جرئت
دل‌خور /delxor/: رنجیده
دل خوش‌کنک /del-xoš-kenk/:
konak/ چیز بی‌ارزش که مایه خوشحالی
شود
دل‌خوشی /del-xoši/: شادی
دل‌شوره /delšure/: نگرانی، اضطراب
دل‌گنده /delgonde/: سهل‌انگار
دل‌گیر /delgir/: ۱. آزرده،
رنجیده‌خاطر، ۲. غم‌انگیز، کسالت‌آور
دل‌واپس /delvâpas/: نگران
دل‌و جرئت /del-o-jor'at/: شجاعت، شهامت
دل و دماغ /del-o-damâq/: حوصله و شوق
برای انجام‌دادن کاری
دلهره /delhore/: اضطراب شدید
دل‌دل کردن /del-del kardan/: مردد بودن
دُمب /domb/: دُم
دم‌بریده /dom-boride/: زیرک، حیل‌گر
دم‌دمی /damdami/: بی‌اراده و سست‌رأی
دَمَر /damar/: خوابیده رو به زمین، دَمَرَو
دَمَغ /damaq/: آزرده، ناراحت
دم و دستگاه /dam-o-dastgâh/: تجمل
دنچ /denj/: خلوت و ساکت

- رفتن به کسی /raftan-be-kasi/: همانند
بودن، شباهت داشتن
رفوزه /rofuze/: مردود
رُک /rok/: صریح، مستقیم، بی ملاحظه
رگ و ریشه /rag-o-riše/: ۱. نژاد و تبار،
۲. کنایه از اعماق درون شخص
رمق /ramaq/: توانایی (مترادف: نا، جان)
رنگ وارانگ /rang-o-vârang/: رنگارنگ
روحی /ruhi/: از جنس یا آلیاژ فلز روی
رودل /ru-del/: سنگینی شکم بر اثر کنار
نکردن آن
روده‌درازی /rude-derâzi/: پرگویی،
پر حرفی
روز مبادا /ruz-e-mabâdâ/: روز سختی
ریچارگو /rucâr-gu/: کسی که مطالب
پراکنده می‌گوید، لیچار، ریچار
ریخت /rixt/: شکل، ظاهر
ریش بابا /riš-bâbâ/: نام نوعی انگور سفید
دانه درشت، انگور مهره
ریغماسی /riqmâsi/: نحیف
ریغو /riqu/: بی‌عرضه، ناقابل
«ز»
زا /zâ/: عمل زایمان
زائو /zâ'u/: زن در حال زایمان یا تازه زاییده
زابه‌را(ه) /zâberâ(h)/: ۱. ناگهان از خواب
پریده، بدخواب شده، ۲. دستخوش
آشفستگی و نگرانی شدید، سرگردان
زار زدن /zâr-zadan/: گریه با صدای بلند،
زاری کردن، زاریدن
زبان‌دراز /zabân-derâz/: گستاخ و فضول
- زبان‌ریختن /zabân-rixtan/: شیرین‌زبانی کردن
زبر و زرنگ /zebr-o-zarang/: چابک و
زیرک
زبل /zebel/: زیرک، چابک
زپرتو /zepertu/: سست و بی‌دوام
زپرتی /zeperti/: ناتوان و بی‌حال
زخم و زیلی /zaxm-o-zili/: پرا از زخم
زد و... /zad-o.../: ناگهان چنین اتفاق افتاد
زردنبو /zardanbu/: دارای چهره‌ای زرد که بر
اثر بیماری یا ضعف زرد شده باشد
زر زدن /zer-zadan/: مزخرف گفتن
زر زر /zer-zer/: صدای گوش‌آزار
زرنگ /zerang/: زیرک، چالاک
زغنپوت، زغنپود /zaqnabut-zaqnebud/
دشنام است (مترادف: کوفت)
زُق زُق /زُق زُق/: سوزش، درد
زکی /zeki/: (صوت) ۱. لفظی حاکی از
تعجب و استهزا، ۲. خشم و اعتراض
زُل زدن /zol-zadan/: خیره شدن
زلم زیمبو /zalam-zimbow/: زیورهای کم‌بها
زُمُخت /zomox/: درشت و بدقواره
زمهریر /zamharir/: سرمای سخت
زنجه‌موره /zanjamure/: گریه
همراه با ناله و زاری (زنجه و مویه)
زورکی /zuraki/: با زور یا با فشار و اصرار
زه زدن /ze-zadan/: عاجز شدن
زهره‌ترک /zahre-tarak/: بسیار ترسیده
زهر کردن /zahr-kardan/: ناگوار کردن
چیزی
زه‌سوار دررفته /zehvâr-dar-rafte/: از کار
افتاده

سگ‌دو /sag-dow/: فعالیت فراوان و بیهوده
 سگرمه /segerme/: چینِ پیشانی
 سلانه - سلانه /sallâne-sallâne/: آرام آرام راه رفتن
 سلفیدن /solfidan/: پولی پرداخت کردن
 برای تعارف یا رشوه
 سلندر /salander/: سرگردان
 سلیطه /salite/: زن زبان‌دراز و بدرفتار
 سَمبَل / sambal/: کاری که سرسری انجام شود
 سو /su/: نیروی بینایی
 سوا /savâ/: جدا
 سوت و کور /sut-o-kur/: بی‌رونق، بی‌فروغ
 سوتی /suti/: خطا، افتضاح
 سوزمانی /suzmâni/: زن جلف و سبکسر
 سوسول /susul/: خودآرای، خودنما
 (مترادف: قرتی)
 سوسه /suse/: دسیسه، توطئه
 سولدانی /suldâni/: جای تنگ و تاریک و کثیف
 سیاه کردن /siyâ(h)-kardan/: فریب دادن و ریشخند کردن
 سیاه سوخته /siyâ(h)-suxte/: دارای رنگ پوست تیره، سبزه تیره
 سیخ /six/: راست

«ش»

شاخ درآوردن /šâx-dar-âvardan/: بسیار تعجب کردن
 شاخ در جیب کسی گذاشتن /šâx-dar-jib-e-/
 /kasi-gozâštan/: کسی را وسوسه کردن

زیرآبکی /zir-âbaki/: آهسته و پنهان عمل کردن
 زیر سیلی درکردن /zire-sebili-dar-/
 /kardan/: ندیده یا نشنیده گرفتن

«س»

سابق /sâbeq/: در زمان گذشته
 ساخت و پااخت /sâxt-o-pâxt/: توافق پنهانی برای انجام‌دادن کاری
 سبیل /sabil/: فراوان و رایگان
 سبیلو /sebilu/: دارای سبیل پرپشت
 سر به تو /sar be tu/: کسی که کمتر حرف زند، که خودنمایی نکند
 سر به جهنم زدن /sar be-jahannam-zadan/: بسیار گران تمام شدن چیزی
 سر به راه /sar-be-râh/: معقول و آرام
 سر به نیست /sar-be-nist/: ناپدید، نابود
 سر حال /sar-e hâl/: خوشحال، بانشاط
 سر خر /sar-e-xar/: مزاحم
 سردستی /sar-dasti/: با عجله و بدون دقت
 سرزده /sar-zade/: بی‌خبر، بی اطلاع قبلی
 سرکوفت /sar-kuft/: سرزنش
 سُر و مر و گنده /soro-moro-gonde/: سالم و قوی
 سُر و زبان‌دار /sar-o-zabân-dâr/:

خوش سخن

سرهم‌بندی /sar-e ham-bandi/: کار بدون دقت
 سُقلمه /soqolme/: ضربه که با مشت یا آرنج می‌زنند
 سق /saq(q)/: سقف دهان، کام

شوت /šut/: نادان، بی‌خبر	شاش /šāš/: ادرار
شوخ و شنگ /šux-o-šang/: شاداب و دلپسند	شانه به‌سر /šāne be-sar/: هُدْهُدْ
شور و اشور کردن /šur-vāšur-kardan/: یکی را شستن و یکی را پوشیدن	شپشو /šepešu/: آلوده به شپش
شیر تو شیر /šir-tu-šir/: آشفته، بی‌نظم (مترادف: خر تو خر)	شدنی /šodani/: امکان‌پذیر
شیرین /širin/: ۱. به‌طور یقین، ۲. پر رونق	شَر /šar(r)/: شریر، مردم‌آزار
شيله پيله /šile-pile/: ریا، تزویر	شرو شور /šar(r)o-šur/: بی‌قرار توأم با قیل و قال
«ص»	شرو وِر /šer(r)o-ver/: سخنان مهمل
صاف /sāf/: یک‌راست، به‌طور مستقیم	شُرْبُ الْيَهُود /šorbol-yahud/: غوغا، هنگامه
صرافت /serāfat/: فکر به چیزی	شکار /šekār/: آزرده، ناراحت
صرف /sarf/: ۱. نفع، ۲. خوردن	شکاندن /šekāndan/: شکستن
«ض»	شکم /šekam/: زایمان
ضبط /zabt/: ضبط صوت	شکم را صابون‌زدن /šekam rā-sābun-/:
«ط»	zadan/: مهیای خوردن شدن
طاق /tāq/: فرد، تک، مقابل جفت	شکمی /šekami/: بدون اندیشه و منطق
طاقباز، تاقباز /tāqbāz/: حالت دراز کشیدن به پشت	شگرد /šegerd/: شیوه کار
«ع»	شگون /šogun/: آنچه مایه برکت یا خوشبختی شود، فرخندگی، میمنت
عاصی /'āsi/: ناشکیبا	شلاق /šallāqi/: با سرعت زیاد
عامل /'āmel/: ماهر	شلتاق /šaltāq/: جنجال و هیاهو به‌راه‌انداختن
عزت /'ezzāt/: گرامیداشت	شلخته /šelaxte/: زن بی‌سلیقه و نامرتب
عشقش کشیدن /'ešqaš-kešidan/: دلش خواستن	شلوغ و پلوق /šoluq-o-poluq/: آشفته
عَلَف /'allāf/: ۱. سرگردان، ۲. فروشنده هیزم و کاه و یونجه	شلم شوربا /šalam-šurbā/: آشفته و درهم برهم
	شلنگ تخته /šelang-taxte/: جست و خیز
	شناس /šenās/: آشنا
	شندر پندر /šender-pender/: لباس کهنه و پاره
	شنگول /šangul/: شادمان، خوشحال
	شنگیدن /šangidan/: هوس عشق‌بازی داشتن

فوت و فن /fut-o-fan/: جزییات انجام دادن
کاری، راه و رسم کار
فی /fi/: نرخ، قیمت
فیس /fis/: رفتاری که نشانه برتر شمردن
خویش باشد، تبحر

«ق»

قاییدن /qâpidan/: ربودن، قاپ زدن
قاتق /qâtoq/: آنچه همراه با نان می‌خورند،
نان خورش
قاتی / قاطی /qâti/: مخلوط، درهم، آمیخته
قاتی پاتی /qâti-pâti/: نامرتب، درهم و برهم
قاج /qâc/: ۱. شکاف، ۲. بریده‌ای از یک
چیز، قاش

قاراشمیش /qârâšmiš/: آشفته، درهم و
برهم

قال /qâl/: مشاجره، دعوا
قالتاق /qâltâq/: نادرست و فریبکار
قایم /qâyem/: (تحریف شده غایب) پنهان
قبراق /qebrâq/: چالاک، شاداب
قپی /qopi/: لاف
قَد /qad(d)/: اندازه، مقدار
قُد /qod(d)/: مغرور، سرسخت، بداخم
قرتی /qerti/: جلف
قرشمال /qerešmâl/: جلف، لوند
قُرس /qors/: محکم، استوار
قرض و قوله /qarz-o-qule/: قرضهای متعدد
قُر و لُند /qor-o-lond/: سخنان شکایت‌آمیز
قزمیت /qozmit/: بسیار محقر
قِسر /qeser/: از خطری نجات یافتن

عنق /'onoq/: اخمو، بدخلق
عور /'ur/: رفتار زننده
عوضی /'avazi/: نالایق، بی‌شخصیت
عین /'eyn/: شبیه، همانند

«غ»

غربتی /qorbatî/: بیگانه، کولی
غش و ریسه رفتن /qaš-o-rise raftan/:
دچار خنده شدید و طولانی شدن
غُلپ /qolop/: قلب
غلط غلوط /qalat-qulut/: پراز غلط
غلغله /qolqole/: ازدحام
غیظ کردن /qeyz-kardan/: خشمگین شدن

«ف»

فال /fal/: واحدی برای دسته‌بندی یا تقسیم
برخی چیزها، معمولاً شامل سه تا پنج
عدد از آن (فال گردو)
فَت و فراوان /fatt-o-farâvân/: بسیار فراوان
فرز /ferz/: چابک
فسزرتی /fezerti/: ۱. سست، ناچیز، ۲.
ناتوان، حقیر
فزنات /foznât/: مفلوک، از هم دررفته
فسفس /fes-fes/: با بی‌حالی کاری انجام دادن
فسقلی /fesqeli/: بسیار کوچک و ناچیز
فکری /fekri/: نگران، ناراحت
فکسنی /fakasani/: فرسوده
فلنگ را بستن /feleng-râ-bastan/: گریختن
فوت آب بودن /fut-e-âb-budan/: خوب
بلد بودن

کت شلوارى /kot-šalvâri/: فروشندهٔ دوره‌گرد جامه‌های کهنه	قشقرق /qešqereq/: جار و جنجال
کت و کلفت /kat-o-koloft/: درشت و محکم	قشنگ /qašang/: کاملاً
کج‌دار و مریز /kajdâr-o-mariz/: مدارا، مماشات	قضیه /qaziyye/: واقعه، حادثه
کُرکُری /korkori/: رجز خواندن	قُلَب /qolop/: جرعه
کرمکی /kermaki/: که پیوسته به چیزی وَر برود و معمولاً آن را خراب کند	قُلْدُر /qoldor/: زورگو
کش رفتن /keš-raftan/: دزدیدن	قلقلی /qelqeli/: گوی‌ماننده
کشمکی /kaški/: بی‌پایه، بی‌اساس	قلمبه /qolombe/: برآمده، برجسته
کُفری /kofri/: سخت‌خشمگین	قلمدوش کردن /qalamduš-kardan/: بر دوش خود سوار کردن (کسی را)
کفلمه /kaflame/: چیزی را از کف دست به دهان ریختن و خوردن	قُمپُز /qompoz/: خودنمایی، فخرفروشی
کلاغ‌پر /kalâq-par/: صبح بسیار زود	قصصور /qamsur/: تباه، خراب
کلافه /kalâfe/: ناراحت، بی‌تاب	قمیش /qamiš/: عشوه
کُلُفت /koloft/: دارای قدرت یا مقام	قنبل /qonbol/: سرین، کفل
کلک /kalak/: حيله، نیرنگ	قورت /qurt- qort/: جرعه
کلنجار رفتن /kalanjâr-raftan/: کشمکش کردن	قوقوسی - قُقُسی /ququši-qoqosi/: یک تکه از درون انار، یک گل انار
کَلَه /kalle/: ۱. بالاترین نقطهٔ یک چیز، ۲. وقت، هنگام	قیقاج /qeyqâj/: اُریب، مورَب
کَلَه‌پا /kalle-pâ/: سرنگون، از پا درآمده	قیلی ویلی /qili-vili/: هیجان، شوق و شور
کَلَه‌معلَق /kalle-mo'allaq/: سرنگون	«ک»
کمرکش /kamar-keš/: وسطِ چیزی	کارکشته /kâr-košte/: کارآزموده، مجزَب
کم‌محلّی /kam-mahalli/: بی‌اعتنائی	کاغذ /kâqaz/: نامه
کنج /konj/: گوشه، زاویه	کپ /kop/: ظرف شیشه‌ای بزرگ با دهانهٔ باریک
کِنِس /kenes/: خسیس	کَپَر /kapor/: کلبه با پوشش حصیری
کِنِف /kenef/: خوار، خفیف	کُپَل /kopol/: فربه
کوک /kuk/: ۱. خشمگین، عصبانی، ۲. آماده (مترادف: روبه‌راه)	کَپَه /koppe/: توده‌ای از چیزها که بر روی هم انباشته شده، پشته
	کپیدن /kapidan/: (برای تحقیر یا توهین) خوابیدن
	کت /kat/: کتف

«ل»

لاپوشانی /lâ-pušâni/: پنهان کردن چیزی
 ناخوشایند
 لات /lât/: شخص نادار و بی‌چیز، اوباش
 لاسیدن /lâsidan/: لاس زدن
 لاش /lâš/: لاشه
 لاعلاجی /lâ-'alâji/: ناچاری، ناگزیری
 لاقید /lâ-qeyd/: سهل‌انگار
 لام تا کام /lâm-tâ-kâm/: کلمه‌ای نگفتن،
 به هیچ وجه
 لپ /lop/: گونه
 لت و پار /lat-o-pâr/: مجروح و مصدوم
 لچ /laj/: مخالفت، لجاجت
 لچر /lacar/: سفله، پلید
 لرد /lerd-lert/: ته‌نشست مواد
 نامحلول در مایعات، دُرد
 لشی /lâši/: بیکارگی، تنبلی، تن‌پروری
 لُغز /loqoz/: عیب‌جویی، بدگویی
 لغت و لعاب /left-o-la'âb/: تشریفات
 لغت و لیس /loft-o-lis/: استفاده‌های مالی
 نامشروع
 لق /laq/: ناستوار
 لکنتی /lakanti/: کهنه و از کار افتاده
 لِم /lemm/: فن، راه و روش کاری
 لمباندن /lombândan/: حریصانه خوردن،
 بلعیدن
 لَمبر /lambar/: موج‌زدن یا تکان‌تکان خوردن
 و ریختن مایعات از ظرفی که پُر باشد
 لُمبر /lombar/: سُرین، کپل
 لمس /lams/: اندامی که دارای حرکت ارادی
 نباشد، فلج

کول /kul/: پشت، گُرده، دوش
 کولاک /kulâk/: شگفت‌انگیز
 کهنه /kohne/: پارچهٔ کهنه‌ای که برای پاک
 کردن چیزی یا جایی به کار می‌رود
 کیا بیا /kiyâ-biyâ/: جلال و شکوه
 کیپ /kip/: تنگ و محکم
 کیف /keyf/: لذت، خوشی
 کیفور /keyfur/: دستخوش لذت، سرخوش
 کینه‌ای /kineyi/: کینه‌توز

«گ»

گاس /gâs/: شاید
 گاگولی /gâguli/: آدم احمق
 گامبو /gâmbu/: بسیار فربه و دارای ظاهر
 ابلهانه
 گدابازی /gedâ-bâzi/: صرفه‌جویی بیش از
 اندازه در خرج کردن، رفتار همچون گدایان
 گر /gor/: شعلهٔ آتش
 گریه‌شو /gorbe šu/: شست‌وشوی سرسری
 گز کردن /gaz kardan/: طی کردن
 گزگز /gez-gez/: سوزش خفیف و پیایی
 گله گله /gole-gole/: جای جای، گوشه گوشه
 گنده /gonde/: درشت، بزرگ
 گنده‌گویی /gonde-guyi/: لاف‌زنی
 گوریدن /guridan/: درهم رفتن و گره خوردن
 گوش دادن /guš-dâdan/: اطاعت کردن،
 سخنی را پذیرفتن (گوش کردن)
 گَه گیجه /goh-gije/: گیجی، پریشان‌حواسی
 گیر دادن /gir-dâdan/: مزاحم کسی شدن
 گیر آمدن /gir-âmadan/: یافت شدن
 گیس /gis/: گیسو

- لمیدن /lamidan/: آسودن
 لندوک /landuk/: دراز و لاغر
 لندهور /landahur/: قد بلند و درشت هیکل
 لنگ /leng/: پا، از بالای ران تا نوک انگشتان، تمام پا
 لنگاندن /langândan/: متوقف کردن
 لو دادن /low-dâdan/: فاش کردن، برملا کردن
 لول /lul/: مست و گیج
 لوند /lavand/: طناز، عشوه‌گر
 لیچار /licâr/: یاوه
 لیز /liz/: لغزان
 لیم /lim/: تنبل
- «م»
 ماح /mâc/: بوسه
 ماحه /mâce/: مادینه برخی پستانداران
 ماست‌مالی کردن /mâst-mâli-kardan/: سر و ته کاری را به هم آوردن
 مالیدن /mâlidan/: ۱. مالیده شدن، ۲. لغو شدن
 مامان /mâmân/: دوست داشتنی
 ماندن /mândan/: در ماندن
 ماه /mâh/: زیبا، خوشایند
 متلک /matalak/: سخن نیشدار
 مجیز /majiz/: تملق، خوشامدگویی
 مچاله /mocâte/: فشرده
 مچل /macal/: که مورد ریشخند یا بازیچه دیگران قرار بگیرد
 محشر /mahšar/: فوق‌العاده
- مرافعه /morâfe'e/: دعوا، بگو مگو
 مرتیکه /martike/: مرد (برای تحقیر به کار می‌رود)
 مزخرف /mozaxraf/: ۱. بسیار بد، ۲. بی‌ارزش
 مشتلق /moštoloq/: مژدگانی، انعام
 معامله /mo'âmele/: آلت تناسلی مرد
 مسعرکه /ma'reke/: ۱. بسیار دیدنی، ۲. ستایش‌انگیز
 مفتی /mofti/: رایگان، مجانی
 مفنگی /mofangi/: ضعیف، بی‌حال
 مقرر آمدن /moqor-âmadan/: اقرار کردن
 مک /mok/: سراسر، به تمامی
 ملج مولوچ /malac-muluc/: صدای دهان به هنگام چیز جویدن
 ملس /malas/: مژه ترش و شیرین
 ملنگ /malang/: سرمست، سرخوش
 ملوس /malus/: دل‌نشین
 من درآوردی /man dar-âvardi/: جعلی
 منگ /mang/: گیج
 منم زدن /manam-zadan/: خودستایی کردن
 موتوری /motori/: موتورسوار
 موذی /muzi/: حيله‌گر
 مور مور /mur-mur/: لرزه‌های ریز در زیر پوست بدن
 میخ شدن /mix-šodan/: راست و بی‌حرکت ایستادن
- «ن»
 نا /nâ/: تاب و توان

نمور /namur/: نمناک (در مورد مکان)
 نُئُر /nonor/: لوس
 ننه قمر /nane-qamar/: شخص معمولی و
 ولنگار
 نونوار /now-navâr/: جامه نو و زیبا
 نوچ /nuc/: چسبناک به سبب آلودگی به
 مایع شیرین

«و»

وا(ز) /vâ/: باز، گشوده
 وا /vâ/: تکیه کلام زنان حاکی از تعجب یا
 تأسف
 وادنگ آمدن /vâdang-âmadan/: از گفته
 خود برگشتن، دبه درآوردن
 وارو /vâru/: به حالت وارونه، کار معکوس
 واسه /vâse/: برای
 واللاه /vâllâh/: والله، به راستی
 وامانده /vâm-ânde/: خسته و فرسوده
 وَر /var/: طرف، سمت، سو
 وِرّاج /verrâj/: پرگو
 ورافتادن /var-oftâdan/: منسوخ شدن
 وورجه وورجه /varje vurje/: جست و خیز
 ورچیدن /var-cidan/: برچیدن
 ورداشتن /var-dâstan/: برداشتن
 ورقلمبیدن /var-qolombidan/: برآمده یا
 برجسته شدن، آماس کردن
 ورمالیدن /var-mâlidan/: گریختن
 وز کردن /vez-kardan/: ژولیدن موی سر
 ول /vel/: رها، بیهوده
 ولرم /velarm/: نیم‌گرم (درباره مایعات گفته
 می‌شود)

ناتو /nâtow/: ناسازگار، بدجنس
 ناساجور /nâjur/: ناهماهنگ، نامساعد،
 نامناسب
 ناخن خشک /nâxon-xošk/: خسیس
 ناروزدن /nârozadan/: فریب دادن
 ناز /nâz/: زیبا، خوب
 نازک نارنجی /nâzok-nârenji/: ناشکیبا،
 بی‌طاقت

نازنازی /nâz-nâzi/: ظریف و زیبا
 نازنین /nâzanin/: بارزش، نفیس، خوشایند
 ناغافل /nâqâfel/: ناگهانی
 ناف /nâf/: وسط چیزی
 ناقلاً /nâqolâ/: زیرک
 ناک /nâk/: تهی دست
 ناکار /nâkâr/: آسیب دیده، از کار افتاده
 نتراشیده /natarâšide/: زُمُخت
 نحسی /nahsi/: بد خلقی، بهانه‌گیری
 ندید بدید /nadid-badid/: نوکیسه، تنگ‌نظر
 نصفه /nesfe/: ناتمام
 نصفه‌کاره /nesfe-kâre/: ناتمام، ناقص
 نفله /nefle/: آنچه تلف شود و از میان برود
 نفهم /nafahm/: نادان، احمق
 نَق زدن /neq-zadan/: گله کردن، قُر زدن
 نقداً /naqdan/: فعلاً، در حال حاضر
 نُقلی /noqli/: کوچک و جمع و جور، ظریف
 نکبت /nekbât/: پریشانی و کثیفی ناشی از
 آن، فلاکت
 نکره /nakare/: درشت‌هیکل و بدقواره
 نک و نال /nek-o-nâl/: گله و شکایت
 نمکی /namaki/: ۱. باملاح، ۲. نمک
 فروش

ولنگار /velangâr/ که حرفهای بیهوده
می‌زند، هرزه‌گو
ولنگ و واز /veleng-o-vâz/: فـسـراخ و
بی‌تناسب

ولو /velow/: پراکنده

وول /vul/: پیچ و تاب

ویر /vir/: وسوسه، هوس

ویلان /veylân/: سرگردان

«ه»

ها /hâ/: بخار دهان، حرارت نفس

ها /hâ/: آری، آره

ها /hâ/: حرف تأکید

هاج و واج /hâj-o-vâj/: حیران

هارت و پورت /hârt-o-purt/: تهدید بیهوده

هالو /hâlu/: ساده‌لوح

های و هوی /hây-o-huy/: هیاو

هپلی‌هپو /hapali-hapu/: بی‌قاعده و قانون

هچل /hacal/: گرفتاری، مخمصه

هردمبیل /hardambil/: بی‌نظم و قاعده

هزّی /horri/: یکباره و ناگهانی

هشلهف /hašalhaf/: بی‌معنی، مهمل

هفهفو /hafhafu/: فرتوت

هق هق /heq-heq/: صدای گریه

هُل دادن /hol-dâdan/: فشار دادن و به جلو

راندن

هله هوله /hale-hule/: خوردنیهای گوناگون

و معمولاً ناسازگار با هم

هم‌چشمی /hamcešmi/: رقابت

هم‌ریش /hamriš/: باجناق

هوایی /havâyi/: بی‌قرار، بی‌ثبات

هول /howl/: بی‌تاب، عجول

هول هولکی /howl-howlaki/: باعجله، شتابان

هی /hey/: به‌طور مستمر، پیاپی

«ی»

یادگاری /yâd(e)gâri/: آنچه برای یادگار

باشد

یارو /yâru/: او، آن شخص

یالقوز /yâlquz/: عَزَب، تنها

یُبِس /yobs/: جدّی و عبوس، خالی از شور

و جاذبه

یخ زدن /yax-zadan/: احساس سرمای

شدید کردن

یخ کردن /yax-kardan/: سرد شدن

یخه /yaxe/: یقه

یُغَر /yoqor/: زُمُخت، درشت‌اندام

یکدنده /yek-dande/: لجوج

یک‌ریز /yek-riz/: پی‌درپی، پشت سرهم

یک‌وری /yek-vari/: متمایل به یک طرف،

کج

یه‌هو /yehow/: ناگهان

یکه خوردن /yekke-xordan/: ۱. تکان

خوردن، ۲. حیرت کردن

یکه و تنها /yeke vo-tanhâ/: به تنهایی

یکی به دو /yekî be do/: مشاجره،

جرو بحث

یلخی /yelxi/: رها شده، بدون تربیت و

مراقبت

یللی تللی /yallali-tallali/: ولگردی

یواش /yavâš/: آهسته، آرام

یواشکی /yavâšaki/: پنهانی

واژه‌های هماوا با چند معنا

آل / al / خاندان	«آ»
آل / âl / پسوند، دارای نسبت یا شباهت:	آ[ی] / â / دوم شخص مفرد امر حاضر از فعل آمدن، بیا، بازآ
چنگال، دنبال	آ / â / فارسی گفتاری مخفف آقا
آن / an / دم، لحظه	آب / âb / مایع بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌طعم، رود، دریا
آن / an / اشاره به دور	آب / âb / ماه هشتم سال شمسی کشورهای عربی برابر با ماه اوت، ماه پنجم سال دینی یهود
آن / an / مال متعلق به کسی، تعلق و اختصاص چیزی به کسی	آبی / âbi / به، درخت به
آویز / âviz / بُن مضارع از آویختن، آویزان کردن؛ پسوند در کلمات مرکب؛ دست ~؛ دل ~؛ گلاویز	آبی / âbi / منسوب به آب، دارای رنگ آبی
آویز / âviz / منشور بلور که به لاله‌ها و چلچراغها می‌آویزند	آز / âz / بیش‌تر از حد خواستن، زیاده‌جویی
«ا»	آز / âz / ← آختن
ادا / adâ / تقلید حرکات کسی با رفتار خنده‌دار یا مسخره‌آمیز	آس / âs / آسیا[ب]
ادا / adâ / انجام دادن، پرداختن	آس / âs / بی‌تاب
اردو / ordu / گروهی که در جایی به صورت موقت اقامت کنند	آسا[ی] / âsâ[y] / بن مضارع از آسودن
اردو / ordu / زبان اردو: زبانی است مرکب از فارسی، عربی و هندی که در پاکستان و هندوستان به آن تکلم می‌کنند و با الفبای فارسی نوشته می‌شود	آسا / âsâ / پسوند آساینده: جان ~؛ همانندی: برق ~
	آفرین / âfarin / صوت، واژه‌ای به‌نشانه تحسین
	آفرین / âfarin / پسوند، آفریننده: جان ~، سخن ~

اسفار / asfâr / جمع سَفَر (safar) سفرها، مسافرتها

اسفار / asfâr / جمع سَفَر (sefr) نامه‌ها، کتابها، کتابهای بزرگ

اسفند / esfand / اسپند، گیاهی خودرو دارای گل‌هایی سفید و کوچک، با دانه‌های ریز سیاه. دانه‌های آن را برای دفع چشم‌زخم در آتش می‌ریزند

اسفند / esfand / ماه دوازدهم از سال خورشیدی؛ ماه سوم زمستان

اطلس / atlas / مجموعه نقشه‌دار و مصور درباره یک موضوع

اطلس / atlas / نوعی پارچه ابریشمی

اطلسی / atlas / یک قسم گل شیپوری به رنگهای آبی، بنفش، سرخ، سفید که در باغچه کاشته می‌شود و تا اواخر پاییز دوام می‌آورد و در شب عطر آن بیش تر است

اطلسی / atlas / نوعی آب‌نبات با خطهای رنگی

افسر / afsar / تاج، کلاه پادشاهی، اسم زن

افسر / afsar / کسی که در ارتش دارای درجه از ستوان به بالا باشد

اقبال / eqbâl / روی آوردن، روی کردن، پیشواز

اقبال / eqbâl / بخت و طالع، نقیض ادبار

امر / amr / فرمان، حکم (اوامر جمع)

امر / amr / کار، پیشامد (امور جمع)

امی / ommi / منسوب به اُم به معنی مادر، مادری

امی / ommi / مجازاً کسی را گویند که در کودکی درس نخوانده و خواندن و نوشتن را یاد نگرفته باشد، بی سواد

«ب»

باب / bâb / بخشی از یک کتاب

باب / bâb / درخور، و شایسته

باب / bâb / واحد شمارش ساختمان

باب / bâb / تنگه

باب / bâb / موضوع

باد / bâd / حرکت شدید و یا ضعیف هوا بر اثر اختلاف درجه حرارت

باد / bâd / آماس

باد / bâd / غرور، نخوت

باد / bâd / کلمه دعا از مصدر بودن: باشد

بادگیر / bādgir / مجرای باد در دیوار یا بام

خانه برای جریان هوا

بادگیر / bādgir / خانه یا زمینی که محل

ورزش باد باشد

بادی / bâdi / منسوب به باد، هر چیزی که

منسوب به باد باشد، آسیای بادی، کشتی

بادی، سازهای بادی

بادی / bâdi / آغاز، شروع، اول چیزی

بار / bâr / ۱. آنچه که روی دوش خود یا بر

پشت چهارپا و یا درگاری و اتومبیل حمل

کنند ۲. بچه‌ای که در شکم مادر است. ۳.

میوه درخت و بوته

بار / bâr / مرتبه: یک - دو - سه -

بار / bâr / پسوند ۱. مکان: رود - ، دریا -

۲. انبوهی و بسیاری چیزی: خشک - ،

تره - ۳. اسم فاعل به معنای بارنده: اشک

- ، اندوه -

بار / bâr / اجازه، اجازه حضور

باره / bâre / آنچه از آن گفت‌وگو می‌شود

باری / bâri / دفعه، کرات

بر / bar / پسوند. برنده، حمل‌کننده: باربر، پیامبر، نامه‌بر

بر / bar(r) / بیابان

برات / barât / نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار کنند.

برات / barât / شب پانزدهم شعبان (شب برات)

برج / borj / بنای بلند چهارگوش یا گرد

برج / borj / ۱. هریک از صورتهای دوازده‌گانه فلکی را گویند: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. ۲. یک ماه شمسی

بُرد / bord / ۱. عمل بردن ۲. سود ۳. دامنه یا میدان عمل

برد / bord / نوعی پارچهٔ کتانی راه‌راه، بُرد یمانی: پارچهٔ کتانی منسوب به یمَن

برگ / barg / آنچه از ساقه و شاخه گیاهها و درختها می‌روید

برگ / barg / واحدی برای شمارش ورقه‌های کاغذ و مقوا

برنج / berenj / آلیاژی است از مس ۶۰٪ و روی ۴۰٪ روی و رنگ آن زرد است

برنج / berenj / دانه‌ای است از نوع غلات شبیه گندم و از غذاهای اصلی انسان

بلد / balad / دارای آگاهی یا مهارت

بلد / balad / راهنما، کسی که راه را می‌داند، بلدِ راه، راهنما در راههای کوهستانی و

پریچ و خم

بند / band / سدی که در جلو آب ببندند ۲.

باری / bâri / منسوب به بار

باری / bâri / عربی، اسم فاعل: خالق، آفریدگار

باری / bâri / به هر حال، در هر صورت

باز / bâz / پیشوند، بر سر فعل می‌آید به معنی دوباره از نو، بار دیگر: ~ آمدن، ~ آوردن، ~ ایستادن

باز / bâz / بازی کننده، بازنده: سر ~، قمار ~، بند ~، آب ~

باز / bâz / تیرهای از پرندگان شکاری، دارای منقار خمیده و چنگالهای قوی با پره‌های قهوه‌ای سیر.

باز / bâz / ۱. گشاده، گشوده، نقیض بسته: روباز، دلباز ۲. جدا ۳. روشن: آبی‌باز

بامیه / bamiye / گیاهی است یک‌ساله که میوهٔ برخی از گونه‌های آن خوراکی است.

بامیه / bamiye / یک نوع شیرینی، مثل زلویا که به شکل میوهٔ بامیه است.

بان / ban / نام درختی بومی هند، خوشبو، از دانه‌هایش روغن می‌گیرند.

بان / -ban / پسوند، نگهدارنده: باغ ~، سار ~، در ~

بر / bar / ۱. بالا مقابل پایین ۲. پهلوی

بر / bar / ۱. میوه ۲. سود

بر / bar / ۱. سینه، ۲. پستان، ۳. پهلوی، کمر، ۴. آغوش، کنار، ۵. نزد، ۶. طرف، جانب، سوی

بر / bar / حفظ، به خاطر نگاهداشتن، از بر.

بر / bar / پیشوند ۱. بالا، به سوی بالا ۲. دارای صفت یا حالت: برداشتن، برکنار

بید / bid / حشره‌ای است که آفت پارچه و فرش است.

«پ»

پا[ی] / pā (y) / عضوی از بدن انسان و حیوان که با آن راه می‌رود (از بیخ ران تا سرپنجه پا)

پا[ی] / pā (y) / قسمت زیرین چیزی، پایین چیزی: پای‌خُم، پای دیوار

پاتختی / pātaxti / نام جشنی که روز بعد از عروسی است

پاتختی / pātaxti / میز یا کمد کوچکی که در کنار تخت خواب می‌گذارند

پاتیل / pātil / دیگ مسی بزرگ

پاتیل / pātil / کسی که بر اثر زیاده‌روی در مسکرات از خود بیخود شود، سیاه‌مست

پارس / pārs / قومی ایرانی در جنوب ایران
پارس / pārs / بانگ سگ در موقع حمله به بیگانه

پرداخت / pardāxt / جلا و صیقل

پرداخت / pardāxt / دادن پول

پرداختن / pardāxtan / آراستن، ساختن

پرداختن / pardāxtan / پول دادن، کارسازی کردن، وام خود را ادا کردن

پرده / pardēh / ۱. پارچه‌ای که جلو در اتاق و جلو پنجره‌ها آویزان کنند. ۲. هر یک از قسمتهای نمایش و بازی در تئاتر که پرده می‌افتد و صحنه عوض می‌شود. ۳. لوحه بزرگ نقاشی.

پرده / pardēh / ۱. مفتول روده که در دسته تار و سه‌تار به فاصله‌های معین می‌بندند

قسمتی از کتاب یا قانون ۳. هر یک از استخوانهای جداگانه انگشتان، ۴. ریسمان، تسمه

بند / band / در ترکیب به جای بندنده: گردنبند، کمربند

بوته / bute / گیاه پر شاخ و برگ بدون تنه
بوته / bute / ظرفی که در آن طلا و نقره ذوب می‌کنند: بوته زرگری

بور / bur / ۱. رنگ طلایی زرد یا سرخ کم‌رنگ

بور / bur / شرمنده

بوم / bum / سرزمین

بوم / bum / جغد، بوف

بوم / bum / زمینه آماده شده از پارچه یا چیز دیگر برای نقاشی

به / beh / خوب، نیک

به / beh / میوه درختی است به همین نام، آبی، سفر جل

بها / bahā / قیمت، ارزش

بها / bahā / روشنی، روتق

بهمن / bahman / ماه یازدهم از سال خورشیدی، ماه دوم زمستان

بهمن / bahman / توده برفی که از کوه سقوط می‌کند

بیات / bayât / گوشه‌هایی از دستگاههای موسیقی ایرانی، بیات اصفهان، بیات ترک.

بیات / bayât / نان شب مانده، نان بیات

بیت / beyt / خانه، جمع بیوت

بیت / beyt / واحد شعر عروضی شامل دو مصراع، جمع: ابیات

بید / bid / درختی است بدون میوه

تا / tā / حرف شرط، حرف اضافه
 تاب / tāb / پیچ و خم
 تاب / tāb / طاقت، توانایی
 تاب / tāb / پسوند. تابنده: شب تاب،
 جهانتاب
 تار / tār / رشته بسیار باریک
 تار / tār / یکی از سازهای زهی
 تار / tār / تاریک، تیره
 تازه / tāze / نو، جدید، در مقابل کهنه
 تازه / tāze / اخیر، در فاصله زمانی نزدیک
 تازه / tāze / با طراوت، خرم، شاداب،
 نوشکفته در مقابل پژمرده و خشک
 تازه / tāze / (گفتاری) اکنون، پس از این همه،
 به علاوه
 تازی / tāzi / عرب، عربی، اسب، اسب
 عربی
 تازی / tāzi / نوعی سگ شکاری
 تاس / tāz / بادیه، کاسه مسی
 تاس / tāz / مهره استخوانی (عاج) مکعب که
 در شش طرف آن نقطه‌هایی از یک تا ۶
 دارد و در بازی نرد به کار می‌رود.
 تاس / tāz / سربی مو
 تاس / tāz / بی‌تابی، نگرانی، تاسه، و یار
 تافتن / tāftan / تابیدن، تاب دادن، پیچیدن
 تافتن / tāftan / ۱. برافروختن ۲. گداختن
 تافته / tāfte / نوعی پارچه ابریشمی
 تافته / tāfte / برافروخته، برشته
 تحریر / tahrir / نوشتن
 تحریر / tahrir / غلت دادن آواز در گلو
 تر / tar / ۱. آبدار، خیس، نمدار در مقابل
 خشک ۲. تازه

۲. هر یک از آوازاها و آهنگهای موسیقی.
 پروانه / parvâne / ۱. حشره‌ای است دارای
 بالهای نازک رنگین که روی گلها می‌نشیند
 و شیره آن را می‌مکد شاه‌پرک و پروانه روز
 هم می‌گویند. ۲. حشره بالدار کوچکی که
 شبها گرد چراغ یا شمع می‌گردد و گاه در
 شعله شمع یا چراغ می‌سوزد، پروانه شب
 هم می‌نامند.
 پروانه / parvâne / آلت پره‌دار در ماشینها که
 دور خود بچرخد: پروانه هواپیما، پروانه
 اتومبیل؛ ملخ.
 پروانه / parvâne / جواز، اجازه‌نامه
 پی / pey / عصب
 پی / pey / ۱. بنیاد، شالوده ۲. رد پا ۳. به
 دنبال
 پیشدستی / pis|-dasti / انجام دادن کاری یا
 گرفتن چیزی قبل از دیگران
 پیشدستی / pis|-dasti / بشقاب کوچک.
 پیشی / pi|i / (کودکانه) گربه
 پیشی / pi|i / پیشدستی، سبقت
 پیله / pile / پرده نازکی که کرم ابریشم از
 لعاب دهن به دور خود می‌تند.
 پیله / pile / چرک و ورم پای دندان، آبسه.
 پیما / peymâ / پسوند، پیماینده: هواپیما،
 راه‌پیما
 پیما / peymâ / نوشنده: باده‌پیما، قدح‌پیما
 «ت»
 تا / tā / عدد، شماره، دوتا، ده تا
 تا / tā / لنگه چیزی مانند: همتا، تابه‌تا، بی‌تا
 تا / tā / شکن، چین

تنکه / tonoke / فلز نازک و پهن، دیواره نازک

چوبی یا گچی

تنگ / tang / ۱. باریک، کم‌پهنا ۲. دره

باریک و ژرف

تنگ / tang / ۱. تسمه یا نوار پهن که به کمر

اسب یا الاغ می‌بندند ۲. جوال، لنگه‌بار

تیر / tir / ۱. چوب راست و باریک دارای

نوکی آهنین و تیز که آن را با کمان پرتاب

کنند ۲. گلوله‌ای که توپ و تفنگ پرتاب

کنند ۳. چوب راست و دراز و کلفت که از

تنه درختان محکم برند.

تیر / tir / ۱. ماه تیر، ماه چهارم از سال

خورشیدی شمسی ۲. ستاره عطارد

تیره / tire / تاریک، سیه فام

تیره / tire / واحد رده‌بندی زیست‌مندان

تیره / tire / ۱. مهره گلین ۲. ستون مهره،

ستون فقرات

تیز / tiz / ۱. تند، بُرنده، قاطع، مقابل کند ۲.

زود، بشتاب، مقابل کند

تیز / tiz / هر چیز که طعم آن حاد باشد و

زبان را بسوزاند

تیز / tiz / گوز، شرطه

«ث»

ثعلب / sa'lab / روباه

ثعلب / sa'lab / گیاهی از تیره ثعلبیان با

گل‌های رنگارنگ

ثلث / sols / یک‌سوم، سه یک

ثلث / sols / از خط‌های فارسی و عربی

جار / jâr / چراغ بلورین چندشاخه که به

سقف آویزند

تر / tar / علامت صفت تفضیلی: بزرگتر،

بهرتر، داناتر.

تراز / tarâz / وسیله‌ای که با آن پستی و

بلندی سطح زمین یا چیزی را معلوم

می‌کنند.

تراز / tarâz / برابری میان ستون بدهکار و

بستانکار.

ترک / tark / هشتن، دست کشیدن

ترک / tark / پشتِ سرِ سوار یا راننده

ترک / tark / درز کلاه یا تکه‌های پارچه یا

چرم که به کلاه، دامن، کفش دوخته شود.

تفت / taft / گرم شده

تفت / taft / سبد چوبین

تک / tak / تنها، یگانه

تک / tak / دو، تاخت

تک / tak / ته، قعر

تکیه / tek, takye / ۱. پشت دادن به چیزی

۲. پشت‌گرم بودن به کسی

تکیه / tek, takye / جایی وسیع که در آن

مراسم عزا و روضه‌خوانی برپا کنند.

تمیز / tamiz / ۱. بازشناختن ۲. تشخیص

تمیز / tamiz / پاکیزه در مقابل کثیف

تن / tan / ۱. بدن، جسم ۲. واحد شمارش

انسان

تن / tan / از تنیدن، در بعضی از کلمات

مرکب به معنی تننده: تارتن

تن / tan = یکی از علامات مصدر فارسی

است، که به ریشه دستوری پیوندد و آن به

دو گونه است ۱. تن: گفتن، رفتن ۲. ستن:

گریستن، خواستن

تنکه / tonoke / شورت

«ج»

جار / jâr / بانگ، فریاد بلند زدن
جاری / jârî / زنان دو برادر را نسبت به هم
گویند

جاری / jârî / ۱. جریان‌دار، روان ۲. زمانی
که در آن هستیم: ماه جاری، سال جاری
جام / jâm / ۱. پیاله ۲. قطعهٔ بزرگ شیشه
جام / jâm / در اصطلاح گیاه‌شناسی:
مجموعه گلبرگها

جان / jân / روان، روح، حیات، آنچه تن به
آن زنده است

جان / jân / عزیز، گرمی
جاندار / jândâr / موجود زنده
جاندار / jândâr / دارای استحکام
جانی / jâni / عزیز و گرمی، مانند جان: یار
جانی

جانی / jâni / جنایتکار
جر / jarr / کشمکش، نزاع
جر / Jarr / علامت کسره، زیر
جر / jer / لج، دبه
جر / jer / صدای پاره کردن چیزی از قبیل
پارچه و کاغذ

جلا / jalâ / از وطن و خانمان دور شدن
جلا / jalâ / ۱. درخشش ۲. صیقل دادن
جلب / jalab / هر چیز قلب و بدل
جلب / jalab / نیرنگباز، حقه‌باز
جنبه / janbe / ۱. حالت ۲. طرف ۳.
موضعی از یک چیز یا موضوع
جنبه / janbe / شایستگی، ظرفیت
جوای / ju(y) / نهر کوچک، جوی (گفتاری:
جوب)

«چ»

چم / c|am / ۱. رفتار به ناز، خرام ۲.
جزئیات عمل یا اجرا، ریزه‌کاری، در چم و
خم

چم / c|am / خم رودخانه
چنگ / ca|ng / مجموعهٔ انگشتان انسان
چنگ / ca|ng / ساز زهی و دارای هفت سیم
که با انگشت نواخته می‌شود، هارپ
چه / c|eh / ۱. واژهٔ پرسش، چی: چه گفتی؟
۲. نشانهٔ شگفتی: چه خوب! چه بد! ۳.
زیرا

چه / ce|h / پسوند به معنای کوچک: باغچه،
کتابچه

چی / c|i / چه
چی / c|i / پسوند، انجام‌دهندهٔ کاری:
تماشاچی، درشکه‌چی

چین / c|in / شکن، چروک
چین / c|in / چیننده: خوشه‌چین، گلچین
چین / c|in / نام‌کشوری در شرق آسیا
چینی / c|ini / ظرف با لعاب درخشان و
دارای طنین بر اثر ضربهٔ اندک، ظرف
ساخته شده از خاک کائولن (که در قدیم از
چین می‌آوردند)

چینی / c|ini / از مردم کشور چین، اهل چین
چینی / c|ini / متعلق به کشور چین: خط ~،
غذای ~

«ح»

حالی / hâli / کنونی، فعلی

حالی / hâli / همین‌که، به محض این‌که

حالی / hâli / متوجه، فهمیده

«خ»

خارج / xârej / ۱. بیرون ۲. جدا

خارج / xârej / ۱. کشور بیگانه ۲. دوره

عالی در تحصیلات دینی شیعه

خامه / xâme / ابریشم خام، ابریشم ناتابیده

خامه / xâme / چربی که روی شیر جمع

گردد، سرشیر

خامه / xâme / نی که با آن چیز نویسند، قلم

خان / xân / ۱. خانه، سرا، کاروانسرا ۲.

شیار داخل لوله تفنگ

خان / xân / ۱. لقب رجال و بزرگان ۲.

عنوانی برای احترام پس از نام کوچک

مردان

خشکه / xos | ke / ۱. هر چیز خشک ۲. نان

خشک ۳. پلو بی‌روغن

خشکه / xos | ke / پولی که به جای جنسی به

کسی داده شود

خلال / xelâl / فاصله زمانی

خلال / xelâl / پوست نارنج و مغز بادام که

ریزریز کنند

خلق / xalq / آفریدن، آفرینش

خلق / xalq / آفریده‌شدگان، مردم

خواب / xâb / حالتی توأم با آسایش و

آرامش که حواس ظاهر در انسان و حیوان

از کار بازماند، مقابل بیداری

خواب / xâb / جهت پرز پارچه یا قالی

خوار / xâr / حقیر، بی‌اعتبار

خوار / xâr / خورنده: گیاه - ، شراب -

خواری / xâri / پستی، زبونی

خواری / xâri / خوردن: خام - ، شراب -

خواست / xâst / ۱. تقاضا، ۲. میل

خواست / xâst / پسوند. خواستار،

خواهنده: دادخواست، وخواست

خواص / xavâs / ۱. نزدیکان ۲. بزرگان

خواص / xavâs / خاصیتها، منفعتها: خواص

ادویه

خوان / xân / ۱. سفره ۲. طبق چوبی بزرگ

خوان / xân / خواننده: روضه‌خوان، آواز

خوان، روزنامه‌خوان

خواه / xâh / ← خواستن، امر و ریشه

خواستن

خواه / xâh / ۱. خواهند: خیرخواه،

هواخواه، ۲. در بعضی کلمات به معنی

«خواسته» آید: دلخواه.

خود / xod / خوشتن

خود / xod / پیشوند: خودپرست،

خودنویس، خودرنگ، خوددار، خودرو

خور / xor / خورشید، آفتاب

خور / xor / پسوند ۱. خورنده: نان خور،

چای‌خور ۲. قرارگیرنده در معرض چیزی:

بادخور، هواخور

خیار / xiyâr / گیاهی از تیره خیاریان، میوه

این گیاه که سبز و دراز و خوشبوست و

خام می‌خورد

خیار / xiyâr / اختیار

خیر / xeyr / ۱. نیکویی، خوبی، مقابل شر

۲. مزد، اجر نیک

قنندان ۲. دارای دانش: ریاضی -
فیزیک -
دبه / dab(b)e / ظرف فلزی در فارسی
لورانک هم گویند.
دبه / dabe / از انجام دادن قول خود سر باز
زدن
دخیل / daxil / ۱. واژه‌ای که از زبانی وارد
زبان دیگری شود ۲. کسی که در کاری
دخالت داشته باشد
دخیل / daxil / پارچه یا بندی که برای گرفتن
مراد به ضریح یا درخت متبرکی بندند.
در / dar / آن‌چه راه ورود به درون جایی یا
چیزی را باز کند یا ببندد
در / dar / درون چیزی
دستخوش / dastxos / قرار گرفته در معرض
چیزی
دستخوش / dastxos / آفرین و مرجبا
دسته / daste / چیزی که تمام آن یا دنباله آن
در دست گرفته شود. - تبر، - گل
دسته / daste / گروهی از مردم
دستی / dasti / ۱. منسوب به دست، مربوط
به دست، ۲. انجام گرفته با دست
دستی / dasti / پول به صورت نقدی
دشت / das|t / زمین پهناور و هموار
دشت / das|t / پولی که فروشنده از دست
اولین مشتری می‌گیرد، دستلاف
دم / dam / ۱. هوایی که به ریه داخل
می‌شود ۲. هوای مرطوب خفه، هوای
سنگین
دم / dam / ۱. لحظه، زمان بسیار کوتاه ۲.
در کنار چیزی: - دست، - در

خیر / xeyr / پاسخ منفی مؤدبانه، نخیر
خیز / xiz / ۱. جست و جهش ۲. خیزنده:
سحرخیز ۳. دارای محصول: حاصلخیز
خیز / xiz / ۱. بلندی طاق در ساختمان،
ارتفاع ۲. موج و کوهه آب
«د»
داد / dād / عدل، انصاف
داد / dād / فریاد و فغان
دار / dār / درخت
دار / dār / پسوند، دارنده: مغازه -، خانه -
دار / dār / خانه، سرا، جمع آن دیار
دارا / dārā / ۱. دارنده ۲. ثروتمند
دارا / dārā / خدای تعالی
داغ / dāq / بسیار گرم، سوزان
داغ / dāq / ۱. نشان، لکه، جای سوختگی با
آهن تفته یا آتش بر پوست انسان و یا
حیوان ۲. اندوه و رنج که از مرگ عزیزان
دال / dāl / عقاب، عقاب سیاه
دال / dāl / دلالت‌کننده
دال / dāl / ۱. حرف دهم از الفبای فارسی
۲. کج، منحنی مانند: د ۳. نقشهایی که بر
پارچه دوزند، نوعی برش به شکل کنگره
در حاشیه لباسهای زنانه و کودخانه، دالبر
دام / dām / کمند، بند، تله، برای صید کردن
جانوران
دام / dām / حیوان بی‌آزار اهلی از قبیل گاو و
گوسفند و اسب
دان / dān / دانه، هسته، تخم گیاه، تخم میوه
و آن‌چه به پرندگان بدهند.
دان / dan / پسوند ۱. ظرف: شمعدان،

دنده / dande / هر یک از استخوانهای قوسی شکل که قفس سینه را تشکیل می‌دهند

دنده / dande / دستگاهی در ماشین برای تنظیم حرکت

دو / dow / عدد اصلی بعد از یک

دو / do / دویدن

دوز / duz / دوزنده: کفش ~ ، لحاف ~

دوز / duz / نام نوعی بازی دونفره، دوزبازی

دوش / dus | / شانه، کول، کتف، قسمت بالای پشت

دوش / dus | / شب گذشته، دیشب، دوشین

ده / deh / دهنده: شیر ~ ، باز ~

ده / deh / روستا

دیس / dis / بشقاب دراز و بزرگ

دیس / dis / مانند، نظیر، همتا به صورت پسوند نیز به کار می‌رود: تندیس، طاق‌دیس

دیوان / divân / ۱. کتاب شعر ۲. نیمکت که تشک و پستی داشته باشد (کانه‌په)

دیوان / divân / ۱. دادگاه ۲. اداره

رسم / rasm / شیوه رفتاری در جامعه
رو / ru / چهره، رخ، رخسار، صورت
رو / ru / ۱. سطح چیزی ۲. طرف بیرون چیزی

روان / ravân / روح

روان / ravân / ۱. رونده: آب ~ ۲. چالاک، تند و تیز: طبع ~

ری / rey / ۱. نام شهری قدیمی، در جنوب تهران ۲. من ری: مقیاس وزن برابر چهار من تبریز.

ری / rey / افزایش حجم برنج یا حبوبات دیگر هنگام خیساندن (از ریع عربی)

ریز / riz / ۱. ریزنده: گل ~ ۲. ریخته شده: خاک ~

ریز / riz / ریزه، هر چیز خرد و بسیار کوچک
ریس / ris / ۱. نخ تابیده ۲. ریسنده: پشم ~ ، نخ ~

ریس / ris / هریسه، حلیم

ریش / ris | / موهای گونه و زرخ مرد، لحيه، محاسن

ریش / ris | / ۱. زخمی ۲. آسیب دیده

«ز»

زاد / zâd / زاده، زاییده شده، فرزند. آدمیزاد،

پریزاد، پاکزاد، خاکزاد

زاد / zâd / توشه، خوراک اندک

زار / zâr / ناتوان، رنجور

زار / zâr / ناله، گریه

زار / zâr / پسوند. فراوانی، انبوهی: گندم ~ ، نمک ~

زاغ / zâq / پرنده‌ای است از تیره کلاغها

«ر»

ران / rân / بخش بالای پا از زانو

ران / rân / راننده: قایق ~ ۲. انجام‌دهنده، سخن ~

رباط / rebât / کاروانسرا

رباط / rebât / ۱. زردپی ۲. بند، آنچه با آن چیزی را به چیزی ببندند و پیوند دهند.

رسم / rasm / کشیدن شکل یا خطی بر روی کاغذ

ژنده / z|ende / پاره
 ژنده / z|ende / جامه کهنه، فرسوده
 ژکیدن / z|ekidan / (ژکیدن) سخن گفتن
 زیرلب از روی خشم، با خود حرف زدن از
 سر خشم و دلتنگی
 ژکیدن / z|ekidan / (ژکیدن) متغیر شدن، از
 جا در رفتن

«س»

سار / sâr / پرنده‌ای است کوچک از تیره
 سارها و خوش آواز
 سار / sâr / پسوند. مکان و جایگاه چیزی:
 چشمه ~، کوه ~
 ساز / sâz / ابزاری که با آن موسیقی نواخته
 می‌شود
 ساز / sâz / بن مضارع از ساختن، ساخت و
 ساز
 ساکن / sâken / بی حرکت، آرمیده
 ساکن / sâken / در جایی زندگی کردن
 سپر / separ / ۱. آلتی فلزی یا چرمی از
 پوست کرگدن یا گاومیش که در قدیم به
 هنگام جنگ برای دفاع جلو سر یا اعضای
 بدن می‌گرفتند تا از ضربت شمشیر و نیزه
 در امان بماند. ۲. قطعات فلزی که به بدنه
 در جلو و عقب اتومبیل نصب می‌شود
 سپر / separ / سپرنده، طی‌کننده ره ~
 سده / sade / دوره صد ساله، قرن
 سده / sade / جشن سده، از جشنهای ایرانیان
 سرا / sarâ / خانه، مهمان ~
 سرا / sarâ / سراینده چکامه ~، نغمه ~
 سرباز / sarbâz / سپاهی، نظامی

زاغ / zâq / کبود، آبی سیر
 زاغ / zâq / ۱. جلای فلز. زاج ← زاج
 زن / zan / انسان ماده مقابل مرد، ۲. جفت
 مرد، همسر که به عربی زوجه می‌گویند
 زن / zan / زننده: تار ~، قلم ~
 زنگ / zang / دستگاه تولید صدا برای جلب
 توجه یا اخطار
 زنگ / zang / هر یک از ساعتهای درس در
 یک روز

زنگ / zang / ماده‌ای که بر روی فلز به‌ویژه
 آهن در مجاورت هوای مرطوب پیدا می‌شود
 زنگار / zangâr / زنگ آهن و فلزات دیگر
 زنگار / zangâr / منسوب به زنگار، به رنگ
 زنگار، سبزرنگ
 زنگی / zangi / سیاه‌پوست
 زنگی / zangi / منسوب به زنگ، زنگبار در
 قاره آفریقا، زنگباری
 زی / zi / زیست‌کننده: آب ~، بی‌هوا ~
 زی / zi / سوی، طرف، جانب
 زیر / zir / ۱. پایین، مقابل زبر، بالا، فوق ۲.
 زیر مقابل رو، ته، پایین
 زیر / zir / صدای نازک، در مقابل بم
 زین / zin / ۱. آنچه از چرم و چوب سازند
 و بر پشت اسب نهند و در موقع سواری
 روی آن نشینند. ۲. جای نشستن راننده
 دوچرخه یا موتور سیکلت
 زین / zin / مخفف از این

«ژ»

ژاله / z|âle / قطره شبنم روی برگ گل یا گیاه
 ژاله / z|âle / از نامهای زنان

سوهان / sowhân / ابزاری فولادی و آجیده که برای از بین بردن پستی و بلندیهای چوب و فلزات از آن استفاده کنند.

سوهان / sowhân / نوعی شیرینی سی / si / عدد سی، بعد از بیست و نه سی / si / به طرف، به سوی، برای سیر / sir / ۱. آن که تازه غذا خورده است در مقابل گرسنه ۲. پر، سرشار ۳. بیزار و متنفر ۴. رنگ تیره و تند

سیر / sir / گیاهی است از تیره سوسنیها، سوخ (پیاز) آن خوراکی است
سیم / sim / ۱. نقره نامسکوک، فلزی قیمتی ۲. نام نوعی ماهی، ماهی سیم سیم / sim / مفتول فلزی

«ش»

شانه / s|âne / ابزاری دنداندار که با آن موی سر و یا ریش را مرتب کنند.

شانه / s|âne / کتف، دوش
شانه / s|âne / حاشیه خاکی کنار جاده

شاهی / s|âhi / ۱. سلطنت، پادشاهی ۲. واحد پول خرد در ایران، یک بیستم ریال
شاهی / s|âhi / گیاهی خوردنی، تره تیزک

شست / s|ast / عدد شصت (۶۰)
شست / s|ast / انگشت بزرگ و پهن دست یا پا، ابهام

شکاف / s|ekâf / چاک
شکاف / s|ekâf / تفرقه
شکن / s|ekan / چین و چروک
شکن / s|ekan / شکننده: قند ~، موج ~
شمار / s|omâr / حساب

سرباز / sarbâz / ۱. چیزی که سر آن باز باشد در مقابل سر بسته ۲. موضعی که سقف نداشته باشد در مقابل سر پوشیده

سرپایی / sarpâyi / کفش راحتی، دم پای
سرپایی / sarpâyi / ایستاده به کاری پرداختن
سرکار / sarkâr / عنوان احترام آمیز برای نظامیان از سرهنگ به پایین

سرکار / sarkâr / عنوان احترام آمیز برای خانمها: سرکار خانم، سرکار علیه، عنوان احترام آمیز برای آقایان: سرکار آقا، سرکار عالی

سرکشی / sarkes|i / نافرمانی
سرکشی / sarkes|i / بازرسی
سفینه / safine / کشتی
سفینه / safine / جنگ، مجموعه نظم و نثر و شعر

سنج / senj / نوعی ساز، دو صفحه مدور فلزی که با دست به هم می‌کوبند
سنج / senj / اسباب سنجیدن، دما ~، هوا ~
سودا / sowdâ / داد و ستد، معامله
سودا / sowdâ / مالیخولیا

سو / su / نور، روشنائی در مقابل تاریکی
سو / su / جانب، طرف، سمت
سوری / suri / سورچران، دوستدار جشن و مهمانی

سوری / suri / سرخ‌رنگ، گل سوری: گل سرخ

سوز / suz / سوزشی که از آزار جسمی یا روحی پدید آید: ~ سرما، ~ دل
سوز / suz / ۱. سوزنده: جهان ~ ۲. سوزاننده: گاز ~

«ص»

صاف / sâf / صریح، آشکار
 صاف / sâf / ۱. هموار ۲. بی‌چین و چروک
 ۳. تمیز و مرتب
 صدور / sodur / نوشتن و آماده کردن
 شناسنامه، سند مالکیت و مانند آن
 صدور / sodur / ۱. فرستادن چیزی به خارج
 از کشور در مقابل ورود
 صندل / sandal / نوعی کفش که با بند به پا
 بندند، کفش بنددار راحتی
 صندل / sandal / معرب صندل: درختی از
 تیره صندلها که منشأ اصلی این درخت
 هندوستان است

«ض»

ضمیر / zamir / باطن انسان، اندرون دل،
 آنچه در خاطر بگذرد
 ضمیر / zamir / کلمه‌ای است که جای اسم
 قرار گیرد و دلالت بر شخص یا شیء کند.

«ط»

طاق / tâq / سقف قوس دار، سقف، تاق
 طاق / tâq / تک، فرد در مقابل جفت، تاق
 طبع / tab' / چاپ
 طبع / tab' / ۱. سرشت، نهاد. ۲. استعداد

«ظ»

ظهور / zohur / ۱. آشکار شدن، نمایان
 شدن ۲. آشکار کردن تصویر
 ظهور / zohur / جمع ظهر: پشت

شمار / s|omâr / شمارنده: روز ~

شناس / s|enâs / آشنا در مقابل ناشناس،
 غریبه
 شناس / s|enâs / شناسنده: گوهر ~، سخن
 ~

شوخ / sux / چرک، چرک بدن، چرک لباس
 شوخ / s|ux / ۱. گستاخ ۲. شاد، زنده دل
 شور / s|ur / ۱. هیجان، اضطراب ۲. آشوب،
 غوغا ۳. یکی از دستگاههای موسیقی
 ایرانی ۴. شستشو: شور و اشور

شور / s|ur / نمکین، پرنمک
 شور / s|ur / ورزنده: خاک ~، دیگ ~
 شهر / s|ahr / ۱. آبادی بزرگ که دارای
 خیابانها و کوچه‌ها و خانه‌ها و دکانها و
 ساکنان بسیار باشد، بلد، بلده ۲. کشور: ~
 یار، ایران ~

شهر / s|ahr / یک ماه قمری
 شوی / s|uy / شوهر، زوج
 شوی / s|uy / شوینده: رخت ~
 شهود / s|ohud / آگاهی بی‌واسطه
 شهود / s|ohud / جمع شاهد، شاهدها،
 شاهدان، گواهان
 شیر / s|ir / مایعی سفیدرنگ و شیرین مزه و
 غلظت خاص که از پستان نوع ماده
 پستانداران پس از زایمان برای اولین تغذیه
 نوزاد ترشح می‌شود.

شیر / s|ir / جانور پستاندار و قوی، جزو تیره
 گربه‌سانان

شیر / s|ir / ایزاری برای باز کردن و بستن
 جریان مایع در لوله یا مخزن

«ع»

عارض / 'arez / عریضه‌دهنده، دادخواه
عارض / 'arez / صورت، چهره
عدل / 'adl / ۱. راست و درست و برابر ۲.
داد، ضد ظلم و جور
عدل / 'adl / ۱. لنگه بار ۲. بسته کالا برای
حمل
عرض / 'arz / ۱. پهنا در مقابل درازا ۲.
مدت

عرض / 'arz / بیان مطلب با فروتنی
عرعر / 'ar'ar / نام درختی که اصل آن از چین
و ژاپن است و ارتفاع آن تا ۲۰ متر می‌رسد.

عرعر / 'ar'ar / صدای خرآر، آر
عظام / 'ezâm / بزرگان، جمع عظیم
عظام / 'ezâm / استخوانها جمع عظم
علم / 'alam / پرچم، بیرق
علم / 'alam / ۱. اسم خاص، اعلام جمع آن
است ۲. مشهور، نامی

عوارض / 'avârez / جمع عارضه، حادثه‌ها
عوارض / 'avârez / نوعی مالیات
عود / 'ud / درختی است از تیره پروانه‌واران،
عود هندی

عود / 'ud / سازی است زهی شبیه بربط
عور / 'ur / یک چشم
عور / 'ur / لخت، برهنه
عهد / 'ahd / پیمان
عهد / 'ahd / دوره، زمان

«غ»

غار / qâr / سوراخی بزرگ در کوه که مانند
اتاق باشد، مغار

غار / qâr / برگ بو، درختی است از تیره
گل‌سرخیان
غاز / qâz / پرنده‌ای است از راسته پرده‌پایان
همچون مرغابی
غاز / qâz / کوچک‌ترین واحد پول در عهد
قاجار
غش / qas / آمیختن چیزی کم‌بها در چیزی
گران‌بها مانند زر و سیم و مُشک، ناخالص
غش / qas / از دست دادن هشیاری بر اثر
ضعف، بیماری، ترس، مدهوشی

«ف»

فاضل / fâzel / دانشمند
فاضل / fâzel / زاید، فزونی
فال / fâl / پیشگویی
فال / fal / بخشی از یک چیز مجموع سه تا
پنج عدد، کپه: ~ گردو
فروش / forus / عمل فروختن، بیع
فروش / forus / فروشنده: کتاب ~ ،
میوه ~

فریب / farib / حيله، نیرنگ
فریب / farib / فریبده: دل ~
فک / fak / ۱. جدا کردن دو چیز از هم ۲.
رها کردن ۳. از گرو بیرون آوردن
فک / fak / آرواره
فلوس / folus / جمع فِلس
فلوس / folus / درختی است گرمسیری از
تیره پروانه‌واران

«ق»

قاب / qâb / چهارچوبی برای قرار دادن
چیزی درون آن

قصور / qosur / کوتاهی در انجام دادن کار
۲. خطا

قلب / qalb / عضو مرکزی دستگاه گردش
خون در انسان و حیوانات دیگر که دارای
گردش خون می‌باشند

قلب / qalb / دیگرگون کردن چیزی ۲.
واژگونه ساختن چیزی ۳. ناسره، قلابی،
تقلبی ۴. میان یا وسط چیزی

قلع / qal' / از بیخ برکنندن
قلع / qal' / فلزی است نرم و نقره‌ای رنگ
قلم / qalam / ۱. خامه، کلک، که با آن
بنویسند

قلم / qalam / ۱. استخوانهای بلند دست و
پا ۲. ابزارهای فولادی نوک‌تیز دستی برای
بریدن، کندن، تراشیدن، قلم‌زنی.

قنداق / qondâq / ترکی، پارچه‌ای که دست
و پای کودک نوزاد را در آن می‌پیچند، و با
نوارمانندی آن را می‌بندند

قنداق / qondâq / قسمت چوبی ته تفنگ

«ک»

کار / kâr / شغل، عمل
کار / kâr / آن‌که چیزی بکارد: گل -، گندم
-، برنج -

کام / kâm / آرزو
کام / kâm / سقف دهان
کان / kân / معدن، مرکز و مکان سنگها و

فلزات و سایر چیزها که به طور طبیعی در
زیر زمین انباشته شده‌اند
کان / kân / که آن

کانون / kânun / مرکز

قاب / qâb / بشقاب بزرگ لب‌تخت
قانون / qânun / معرب کانون، رسم،
قاعده

قانون / qânun / نام سازی سیمی
قبض / qabz / گرفتن، به دست گرفتن
قبض / qabz / برگه‌ای مبنی بر دریافت و یا

پرداخت مالی یا چیزی
قدر / qadar / سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر
قدر / qadar / نیرو، توانایی

قر / qor / آن‌که دارای فتق است
قر / qor / فرورفته بر اثر ضربه یا برآمدگی
قران / qarân / نزدیک شدن، به هم پیوستن،

قرار گرفتن و نزدیک شدن دو یا چند سیاره
در یک برج
قران / qarân / واحد پول ایران در عهد

قاجاریه و اوایل پهلوی معادل یک ریال
کنونی
قرص / qors / محکم، استوار، سخت

قرص / qors / ۱. داروی خشک که به
صورت گویهای کوچک سازند ۲.
دایره‌مانند، گردی، گرده: - نان، - ماه، -

خورشید، ۳. کلیچه
قرقره / qerqere / ۱. آب و یا
مایعی دیگر را در حلق و گلو گردانیدن،

شست و شوی حلق دهان با دارویی یا
مایعی ۲. دارویی که جهت شست و شوی
دهان و حلق و گلو به کار رود.

قرقره / غرغره / qerqere / غلطکی یا چرخ
که دور محوری می‌گردد و بر دور آن نخ یا
سیم پیچیده شود.

قصور / qosur / جمع قصر کاخها

کانون / kânun / ۱. نام دو ماه از ماههای
سریانی یا رومی ۲. نام دو ماه در تقویم
شمسی کشورهای عربی
کاو / kâv / کاونده: زمین - ، کنج - ،
روان - ،
کاو / kâv / خمیده به طرف داخل، مقعر،
کاس
کاه / kâh / کاهنده: جان -
کاه / kâh / ساقه خشک و خرد شده جو یا
گندم
کتل / kotal / تپه، پشته مرتفع
کتل / kotal / عَلم بزرگ، توق
کته / kate / ۱. برنجی که بدون روغن پزند
۲. برنج پخته که بدون آبکش کردن دم
کنند، دمپختک
کته / kate / صندوقخانه، پستو، جایی برای
نگهداری غلات و آرد
کج / kaj / کژ، خمیده، معوج مقابل راست
کج / kaj / پیشوند. نادرست: - دست، -
رفتار، - سلیقه
کش / kes | / نواری که در آن رشته‌های
لاستیکی به کار رفته باشد و کش آید
کش / kes | / که او را
کش / kes | / کشنده: زحمت - ، برنده: بار -
، مسافر - ، مالنده: جارو - ، پوشاننده:
دست -
کش / kes | / دفعه، مرتبه، یک - ، دو -
کشیده / kes | ide / ۱. امتداد داده، ممتد ۲.
بلند: قامت -
کشیده / kes | de / غذای ریخته در ظرف:
غذای -

کشیده / kes | ide / سبلی
کف / kaf / ۱. سطح داخلی دست و پا ۲.
سطح، رویه: - اتاق، - ترازو ۳. ته، قعر:
- اقیانوس
کف / kaf / یکی از اشکال انحلال هوا در آب
و در مایعات، سرگوش و کف حاصل از
جوشاندن برخی از چیزها، حبابهای ایجاد
شده بر روی آب
کل / kal / کچل
کل / kal / بز نر کوهی، گاو و گوسفند نر
کنف / kanaf / گیاهی از تیره پنیرکیان که از
الیاف آن طناب و گونی می‌بافند
کنف / kanaf / ۱. حمایت، پناه ۲. کرانه،
جانب، جمع آن اکناف
کو / ku / ادات پرسش، کو: کجاست، کجا
کو / ku / که او
کوکو / kuku / صدای فاخته، فاخته
کوکو / kuku / نوعی خوراک
کهنه / kohne / پارچه‌ای برای پاک کردن
چیزی یا جایی
کهنه / kohne / ۱. فرسوده. ۲. قدیمی
کیش / kis | / آیین، دین و آیین
کیش / kis | / ۱. شمشاد کوتاه و باریک که در
حاشیه باغ کارند ۲. کلمه‌ای برای راندن
پرنندگان ۳. اصطلاحی در شطرنج
کین / kin / کینه، دشمنی
کین / kin / که این
گاز / gâz / ۱. دندان ۲. دندان فرو بردن به
چیزی

گیر / gir / ۱. گیرنده: ماهی - ، گرد - ۲.
مکان چیزی: آفتاب -
گیر / gir / ۱. به وجود آمدن سد و مانع در
کاری، گیر کردن ۲. گرفتار: زمین -

«ل»

لا / lâ / ۱. درون، داخل، میان ۲. درز،
شکاف
لا / lâ / ۱. تا، توی ۲. تارها و رشته‌های
چیزی
لخت / laxt / پاره، تکه‌ای از چیزی
لخت / laxt / بی‌حس و شل، بی‌حال مقابل
چست و چابک
لمس / lams / دست مالیدن به چیزی،
سودن
لمس / lams / فلج، بی‌حس
لور / lur / شیر بریده که آب آن را گرفته
باشند، پنیر تازه
لور / lur / لورک، کمان پنبه‌زنی
لول / lul / لوله
لول / lul / مست مست

«م»

مات / mâ / ۱. بدون جلا، بدون برق یا
درخشش ۲. تار، کدر
مات / mâ / ۱. مبهوت ۲. سرگردان ۳.
اصطلاحی در شطرنج
مال / mâ / در بعضی از ترکیبات به معنی
مالیدن آید: گوش - ، خاک - ، دست - ،
در برخی مالنده، خشت - ، نمد - ، در
بعضی به معنی مالیده: پامال، حنامال

گاز / gâz / ماده‌ای که حجم و شکل معین
ندارد
گاز / gâz / پارچه‌ای لطیف برای زخم‌بندی
گداز / godâz / گدازنده: جان -
گداز / godâz / عمل گداختن، گدازش، ذوب
گذران / gozarân / گذرنده، فانی، سپری‌شونده
گذران / gozarân / سپری کردن زندگی، امرار
معاش
گر / gar / اگر
گر / gar / ۱. کننده کاری، کار - ، داد - ،
ستم - ۲. سازنده: آهن - ، زر - ۳. کچل
گرد / gard / گردنده، دوره - ول -
گرد / gard / خاک برخاسته از زمین، غبار
گز / gaz / نوعی شیرینی که باگز انگبین تهیه
کنند
گز / gaz / ۱. نام درختچه یا بوته‌ای ویژه
نواحی شوره‌زار، کنار رودخانه و حاشیه
کویر ۲. درختچه‌ای که از ساقه آن شیرهای
به نام گز انگبین می‌گیرند.
گنگ / gong / کسی که کلمات را نتواند ادا
کند، لال
گنگ / gong / مبهم، نامفهوم
گو / gu / ۱. گوی، هر چیز گرد، گره
گو / gu / گوینده: سخن - ، بلند -
گونه / gune / ۱. رخسار، چهره، یک طرف
صورت ۲. سرخی که زنان برای زیبایی
به چهره مالند، غازه، گلگونه
گونه / gune / نوع، قسم
گویا / guyâ / آن‌که سخن گوید. ناطق
گویا / guyâ / گویی، پنداری، ظاهراً، در جبر:
واضح در مقابل «اصم»

- مال / māl / آنچه کسی مالک آن باشد ۲.
چهارپای بارکش (مانند اسب و قاطر و خر) ۳. مربوط به
ماجرا / mājarā / آنچه واقع شده، حادثه، پیشامد
ماجرا / mājarā / بگومگو، مشاجره
مجلد / mojjallad / واحد شمارش کتاب، یک جلد
مجلد / mojjallad / عربی جلد شده (کتاب، رساله)
محشر / mahšar / ۱. جای گرد آمدن در روز رستاخیز ۲. جای بسیار شلوغ و پرازحام
محشر / mahšar / بسیار خوب، عالی
مد / mad (d) / علامتی که بر روی «الف» می‌گذارند تا به صورت «آ» خوانده شود.
مد / mad (d) / بالا آمدن آب دریا در شب بر اثر جاذبه ماه
مسما / mosammā / نامیده شده، دارای اسم
مسما / mosammā / نام نوعی خوراک
مسمی / musammā / ← مسما
مشرَب / mas|rab / بینش، طریقه دینی و فلسفی، مسلک، نحله
مشرَب / mas|rab / شیوه رفتار: خوش ~
مصالح / masāleh / جمع مصلحت. آنچه موجب آسایش و سود باشد.
مصالح / masāleh / آنچه برای انجام دادن کاری لازم است
مطبوع / matbu' / مطلوب طبع
مطبوع / matbu' / چاپ شده، چاپی
مفتی / mofti / به‌طور رایگان
- مفتی / mofti / فتوا دهنده
ملول / malul / افسرده، دلتنگ ۲. به ستوه آمده، بیزار
ملول / malul / نیم‌گرم، ولرم
من / man / ضمیر اول شخص مفرد
من / man / واحد وزن
منشور / mans|ur / ۱. اعلامیه ۲. نامه سرگشاده ۳. فرمان
منشور / mans|ur / چند وجهی است که قاعده‌هایش چند ضلعی متوازی و وجوه جانبی آن متوازی‌الاضلاع باشند
مهر / mehr / محبت، دوستی
مهر / mehr / ماه هفتم از سال خورشیدی
میمون / meymun / ۱. جانور پستاندار ۲. نام گلی است
میمون / meymun / خجسته، فرخنده
- «ن»
نا / nā / نم، رطوبت، بوی نامطبوع
نا / nā / تاب و توان
نا / nā / پیشوند نفی: ناآگاه، نااستوار، ناآرام
ناسخ / nâsex / باطل‌کننده
ناسخ / nâsex / که از روی کتاب یا نوشته‌ای نسخه‌برداری کند
ناشی / nâs|i / ناوارد در مقابل وارد و داننده کاری، بی‌مهارت
ناشی / nâs|i / دارای منشأ
نبات / nabât / نوعی از شیرینی سخت و بلورین به شکل شوشه
نبات / nabât / گیاه، آنچه از زمین برآید

نام یکی از دستگاههای هفتگانهٔ موسیقی
ایرانی

«ن»

نوا / navâ / رونق و نیکویی حال
وارد / vâred / ۱. داخل شدن به جایی ۲.

بجا ۳. رسیده

وارد / vâred / صاحب‌نظر، مطلع، آگاه در
مقابل ناوارد و ناآگاه

وال / vâl / نهنگ

وال / vâl / نوعی حریر

ور / var / جانب، پهلو: این و - ، آن -

ور / var / (حرف شرط) مخفف و اگر.

ور / var / آورنده و دارنده: پیشه - ، پيله - ،

سخن -

وز / vez / ور آمدن، ترش شدن خمیر

وز / vez / چین و شکنهای ریز موی سر

وزین / vazin / دارای وزن، سنگین، گران

وزین / vazin / بااهمیت، گرانقدر: روزنامه -

ولی / vali / سرپرست: - دانش‌آموز، جمع

آن: اولیا

ولی / vali / اما، ولیکن

ویر / vir / وسوسه، هوس شدید

ویر / vir / داد و فریاد

«ه»

ها / hâ / ۱. بلی، آری ۲. نشانهٔ پرسش: ها

چه گفتید؟

ها / hâ / ۱. بخار دهان

ها / hâ / نشانهٔ جمع مانند خانه‌ها، چوبها،

سنگها

هجا / hejâ / هجو کردن، بدگوی

نبش / nabs | بخشی از دیوار یا مکانی که در

پیچ کوچه یا خیابان است: - میدان، -

خیابان

نبش / nabs | شکافتن، کندن زمین

نچسب / nac | asb / نچسبیده، آن‌چه

نمی‌چسبد

نچسب / nac | asb / نادلپسند، آن‌که شخص از

معاشرت با او احساس ملال کند، گرانجان

نسخ / nasx / باطل کردن، رد کردن

نسخ / nasx / خط کتابی، اختراع خواجه

عمادالدین یاقوت معتصمی

نشان / nes | ân / ۱. علامت ۲. اثر، نشانه ۳.

نشاننده: آتش -

نشان / nes | ân / قطعهٔ فلزی غالباً از طلا و

نقره به شکلهای مختلف که مقامات دولتی

یا مؤسسات ملی به نشانهٔ قدردانی از

خدمات ارزندهٔ کسی به او می‌دهند

نفوس / nofus / جمع نفس / nafs : ۱. ذات

۲. روان

نفوس / nofus / جمعیت، مردم

نقد / naqd / ۱. پول، نقدینه، ۲. خرید با

پول ۳. حاضر و مهیا

نقد / naqd / ۱. تمیز دادن خوب از بد ۲.

تشخیص و آشکار کردن محاسن و معایب

سخن، انتقاد

نگار / negâr / نویسنده: خبر - ، روزنامه -

نگار / negâr / ۱. نقش، تصویر ۲. محبوب،

معشوق

نما / namâ / ۱. نشان‌دهنده: بدن - ، رو -

نما / namâ / منظرهٔ خارجی بنا

نوا / navâ / ۱. آواز، آهنگ، نغمه ۲.

هجا / heja / سیلاب

هزاره / hezare / ۱. مراسمی که به مناسبت
هزارمین سال رویدادی برپا شود ۲. دوره
هزارساله

هزاره / hezare / قسمتی از دیوار که مابین
کف اتاق و تاقچه واقع شده است

هست / hast / ۱. وجود، هستی ۲. دارایی

هست / hast / سوم شخص مفرد از هستن

هشدار / hos|dâr / اظهار، اعلام خطر

هشدار / hos|dâr / به هوش باش، مواظب
باش

هول / howl / ترس، بیم

هول / howl / عجله، شتاب در رسیدن به
چیزی

«ی»

یا / yâ / یکی از دو چیز، اختیار یا تردید: ~
این ~ آن

یا / yâ / حرف ندا، ای!

یار / yâr / ۱. محبوب، معشوق ۲. دوست،
رفیق

یار / yâr / ۱. کمک‌کننده: مدد ~ ۲. همکار:
پزشک ~

یاقوتی / yâquti / نوعی از انگور که دانه‌های
آن ریز و گرد و سرخ‌رنگ است

یاقوتی / yâquti / به رنگ یاقوت

یکه / yekke / پیشوند، یگانه، بی‌همتا: ~
تاز، ~ سوار

یکه / yekke / تکان، حیرت، یکه خوردن:
تکان خوردن، حیرت کردن

واژه‌های همگاشت

اریب / orib / کج؛ خمیده	«آ»
اسناد / asnâd / جمع سند	آبرو / âb[e]ru / ارزش اجتماعی افراد، مایهٔ سرافرازی
اسناد / esnâd / نسبت دادن	آبرو / âbrow / آبراهه
اشعار / aš'âr / جمع شعر	آخر / âxar / دیگر
اشعار / eš'âr / آگاهی، خبر	آخر / âxer / پایان
اشغال / ašqâl / جمع شغل	ابدال / abdâl / جمع بدیل، نیکوکاران
اشغال / ešqâl / ۱. به کار گرفتن ۲. در اختیار گرفتن	ابدال / ebdâl / بدل کردن، تاخت زدن
اشکال / aškâl / جمع شکل	اجل / ajal / مرگ
اشکال / eškâl / دشواری	اجل / ajal[1] / جلیل‌تر، بزرگوارتر
اعراب / a'râb / عربها، مفرد آن اعرابی است	احرام / ahrâm / جمع حرم
اعراب / e'râb / نشانه‌هایی آوایی، حرکات حروف	احرام / ehrâm / آهنگ حج
اعراض / a'râz / جمع عرض erz، جمع عرض araz	احیا / ahyâ / زندگان
اعراض / e'râz / پرهیز از چیزی، رو برگرداندن از چیزی	احیا / ehyâ / زنده کردن
اعلام / a'lâm / نامهای خاص	اخ / ax / آه؛ برای بروز بیزاری ادا می‌شود
اعلام / e'lâm / عمل آگاهی دادن	اخ / ox / آوایی است که در هنگام درد، سوزش یا خوشی بیان می‌شود.
اعمال / a'mâl / جمع عمل، کارها	اخبار / axbâr / جمع خبر
اعمال / e'mâl / به کار بردن	اخبار / exbâr / آگاه کردن؛ اخطار
افراد / afrâd / جمع فرد	اخوان / axavân / دو برادر
	اخوان / exvân / برادران
	اریب / arib / آگاه

- افراد / efrâd / جدا کردن، تنها کردن
افراز / afrâz / بلندی، فراز، در ترکیب
افرازنده: سر ~
افراز / efrâz / جدا کردن چیزی از چیز دیگر
اقدام / aqdâm / جمع قدم، گامها
اقدام / eqdâm / دست به کار شدن
امل / amal / آرزو
امل / omol / کهنه‌پسند، ناآشنا با امروز
امارات / amârât / نشانها، علامتها
امارات / emârât / فرمان‌رواییها
انس / ens / انسان، آدمی
انس / ons / همدمی، دوستی
انعام / an'âm / ستوران، چارپایان
إنعام / en'âm / دهش، عطا
انگشت / angešt / زغال
انگشت / angošt / هر یک از اندامهای پایانی
دست و پا
اوستا / ustâ / اوستاد، استاد
اوستا / avestâ / کتاب دینی زرتشتیان
اولی / avvali / آن‌که اول است
اولی / owlâ / برتر، سزاوارتر
- «ب»
بابل / bâbel / مغرب، مقابل خراسان
به معنای مشرق
بابل / bâbol / نام شهری در مازندران
بابل / bâbol / درختچه گرمسیری از تیره
پروانه‌واران
بد بده / bad bade / بلدرچین
بد بده / bad bedeh / آن‌که وام خود را بد
پپردازد
بدو / badv / آغاز، ابتدا
بدو / be(o)dow(dowe) / تیز رفتار
بدو / bedu / به او
براق / barrâq / درخشان
براق / borâq / ۱. دارای خز پُرپشت ۲.
خشمگین
بربر / barbar / ۱. نام مردمی در افغانستان و
شمال خراسان ۲. نام قومی بومی شمال
افریقا
بربر / ber-e-ber / خیره نگاه کردن به کسی
برج / barj / هزینه‌های نابجا
برج / borj / ۱. قلعه، دژ ۲. هر یک از دوازده
صورت فلکی ۳. یک ماه شمسی
برز / barz / کار، عمل، کشاورزی
برز / borz / قامت، بالا (در آدمی) تنه
(درخت)، ساقه
برنده / barande / ۱. پیروز ۲. حامل
برنده / bor[r]ande / ۱. ابزار تیز و بُرا
۲. آن‌که چیزی را ببرد
برین / barin / برتر، بالاتر
برین / borin / تکه بریده شده از میوه، قاچ
بعد / ba'd / پس، سپس، ضدقبل
بعد / bo'd / دوری، ضدقرب
بل / bal / بلکه
بل / bol / گرفتن چیزی در هوا
بلا / balâ / ۱. سختی، مصیبت ۲. چابک،
زیرک
بلا / belâ / بی، بدون (بر سر کلمات عربی:
بلا تشبیه، بلاعوض)
بله / bale / بلی، آری
بله / bolh / بله

تل / tal[ɬ] / پشته، تپه	بن / ban / درخت	
تل / tol / ریسمانهای درهم‌رفته و ضایع شده	بن / bon / ۱. بیخ، ریشه ۲. بنیاد	
تو / to / ضمیر اشاره به دوم شخص مفرد	بنه / bone / توشه سفر	
تو / tu / درون	بنه / bane / درختی مانند درخت پسته، پسته خودرو، بنک	
«ج»		
جان / jân / ۱. روح انسانی ۲. عزیز، گرامی	بود / bud / وجود، هستی	
جان / jân[n] / اسم جمع برای جن، پریان	بود / bovad / باشد که	
جد / jad[d] / پدر بزرگ، نیا	به / bah / صوت، نشانه شگفتی، تحسین	
جد / jed[d] / جدی، ضد شوخی	به / beh / درخت از تیره گل‌سرخیان، میوه بسیار خوشبوی آن	
جدی / jady / بزغاله، برج دهم	بین / beyn / میان	
جدی / joday / ستاره قطبی	بین / bin / بیننده: باریک ~، ذره ~	
جر / jar[r] / ۱. علامت کسره ۲. دعوا	«پ»	
جر / jerr / ۱. پارگی ۲. به هم زدن بازی	پهن / pahn / ۱. فراخ مقابل تنگ ۲. گسترده	خر
جرم / jerm / جسم رسوب کرده بر چیزی	پهن / pehen / سرگین، فضله اسب و استرو	
جرم / jorm / بزه		
جز / jez[z] / ناله، زاری		
جز / joz / مگر	«ت»	
جزع / jaz' / سنگی است سیاه با خالهای سفید، زرد، سرخ، مهره یمانی، مهره سلیمانی	تارک / târak / ۱. سر، فرق سر ۲. قله	ترک / tark / رها کردن
جزع / jaza' / ناشکیبایی، بی‌تابی	تارک / târek / ترک‌کننده	
جعل / ja'l / ۱. روکش کتاب، مجله، دفتر ۲. واحد شمارش کتاب و مجله	ترک / tarak / شکاف، رخنه	ترکه / tarke / شاخه باریک که از درخت بریده شود
جلد / jald / چابک، چالاک	ترکه / tarake / مرده ریگ	
جلد / jeld / ۱. روکش کتاب، مجله، دفتر ۲. واحد شمارش کتاب و مجله	تعالی / ta'âlâ / والا، برتر	تعالی / ta'âli / بلندی، برتری
جلدی / jaldi / چابکی	تف / taf / حرارت	
جلدی / jeldi / پوستی، مربوط به پوست	تف / tof / آب دهان	تک / tak / یگانه
بدن انسان یا حیوان	تک / tok / نوک	

جمال / jamâl / زیبایی	«ح»
جمال / jemâl / جمع جمال، شتران	حب / hab[b] / قرص، دانه: ~ انگور
جمال / jamal / شتر	حب / hob[b] / دوستی، مهر
جمال / jomal / جمع جمله، ۱. کوچکترین کلام که مفید معنی باشد ۲. همه، همگی	حرف / harf / ۱. هر یک از نشانه‌های الفبا ۲. سخن
جنب / janb / پهلوی، کنار	حرف / heraf / جمع حرفه، حرفه‌ها
جنب / jonob / کسی که دچار انزال شده باشد	حقه / haqqe / مؤنث حق، حقیقی
جنب / jonb / در ترکیب به معنی جنبنده: زود ~، دیر ~	حقه / hoqqe / حيله
جنگ / jang / کارزار، زد و خورد و کشتار	حکم / hokm / دستور
جنگ / jong / بیاض بزرگ، سفینه، دفتری که در آن شعر و مطلبهای گوناگون باشد	حکم / hakam / داور
جو / jav[v] / هوایی که پیرامون زمین را فراگرفته	حکم / hekam / جمع حکمت، پندها
جو / jow / گیاهی از تیره گندمیان، شعیر	حمل / hamal / ۱. بزه ۲. اولین برج برابر با فروردین
جور / jowr / ستم	حمل / haml / ۱. بردن چیزی از جایی به جایی
جور / jur / ۱. طور، گونه ۲. مرتب ۳. هماهنگ	«خ»
جیب / jeyb / گریبان	خر / xar / ۱. الاغ ۲. هر چیز درشت و ناهموار: ~ مگس، ~ چنگ، ~ پشته، ~ مهره
جیب / jib / کیسه کوچکی که به لباس دوزند	خر / xer / گلو
جیش / jeyš / سپاه	خراج / xarâj / مالیات
جیش / jiš / شاش	خراج / xarrâj / ولخرج
	خرد / xerad / عقل
	خرد / xord / کوچک، ریز
	خفت / xeft / نوعی گره
	خفت / xeffat / ۱. خواری ۲. سبک‌مایگی
	خلال / xalâl / ۱. فاصله دو چیز ۲. بادام که ریزریز کنند
	خلال / xelâl / جمع خلل، تباهیها و جمع خلت، منشها
	خلف / xalf / واپس، عقب
	«چ»
چرا / carâ / عمل حیوانات علفخوار در چراگاه	
چرا / cerâ / ۱. برای چه ۲. بلی، آری	
چرت / cert, cart / بی‌معنی	
چرت / cort / خواب سبک، پینکی	

خلف / xalaf / جانشین	دق / daqq / کوبیدن
خلف / xolf / خلاف چیزی	دق / deq[q] / بیماری بر اثر اندوه بسیار
خلق / xalq / ۱. آفرینش ۲. مردم	دلمه / dalame / مایعی که لخته شده
خلق / xolq / خوی، رفتار	دلمه / dolme / نوعی خوراک
خم / xam / کج، منحنی	دم‌دار / damdâr / دارای بخار
خم / xom / ظرف سفالی بزرگ، خمب	دم‌دار / domdâr / دارای دُم
خوی / xuy / رفتار عادی، عادت	دماغ / demâq / مغز
خوی / xoy / عرق بدن، نام شهری در آذربایجان	دماغ / damâq / بینی
	دور / dour / ۱. گردش ۲. پیرامون
	دور / dur / یا فاصله زیاد، بعید
	دورادور / durâdur / از دور
دال / dâl[li] / نشانه، دلالت‌کننده	دورادور / dourâdour / گرد چیزی، پیرامون
دال / dâl / عقاب	دوران / dourân / روزگار، زمان
در / dar / درون	دوران / davarân / گردش دایره مانند، چرخه
در / dar / ابزار بستن و گشودن راه ورود به جایی یا درون چیزی	دولپه / dolappe / ویژگی برخی از گیاهان
در / dorr / مروارید	دولپه / doloppe / خوردن با حرص و ولع
درج / darj / عمل نوشتن مطلبی در جایی	ده / dah / عدد اصلی پس از نه
درج / darj / جعبه کوچکی که در آن گوهر و زیور زنانه و عطر بگذارند، طبله	ده / deh / روستا
درد / dard / احساس آزاردهنده، رنج	ده / deh / در ترکیب به معنی دهنده: شیر-، باز-
درد / dord / ته‌نشین مایعات، لِرِد، لای، - شراب	دهن / dahan / دهان
درک / dark / فهمیدن چیزی	دهن / dohn / روغن
درک / darak / ۱. ته چیزی ۲. ته جهنم	دی / dey/day / ماه دهم از سال خورشیدی
درو / derow / چیدن غله، بریدن علف	دی / di / ۱. دیروز ۲. دیشب
درو / daru / دراو	دیار / dayyâr / باشنده، کسی
درهم / darham / ۱. آشفته ۲. مخلوط	دیار / diyâr / سرزمین
درهم / derham / مأخوذ از کلمه دراخِم، یونانی، درم، واحد پول برخی از کشورهای اسلامی	دیر / deyr / صومعه
	دیر / dir / زمان دور
	دین / deyn / وام، قرض
	دین / din / کیش، آیین

«ذ»

ذکا / zakâ / هوشمندی

ذکا / zokâ / خورشید

ذکر / zekr / ۱. یاد کرد ۲. ورد

ذکر / zakar / ۱. نر، مرد ۲. اندام جنسی مرد

«ر»

ربّ / rab[b] / خداوند

ربّ / rob[b] / جوشانده، عصاره

رجل / rajol / مرد برجسته، مرد

رجل / rej1 / پا

رحم / rahm / ۱. دلسوزی ۲. مهربانی ۳. بخشایش

بخشایش

رحم / rahem / زهدان، بچه‌دان

رز / raz / درخت انگور، مو، تاک

رز / roz[z] / برنج

رطب / ratb / تر و تازه، ضد یابس: خشک

رطب / rotab / خرماي نورس

رمان / ramân / رماندن

رمان / rommân / درخت انار، انار

رمل / raml / ۱. ریگ، شن ۲. فن پیشگویی

رمل / ramal / باران اندک

رنگ / rang / آن‌چه از ظاهر چیزی دیده

شود، لون

رنگ / reng / آهنگ طرب‌انگیز

رویه / ruye / ظاهر هر چیز

رویه / raviyye / اندیشه، فکر

«ز»

زبر / zebr / دارای برآمدگیهای ریز و سفت،

درشت، خشن، مقابل نرم

زبر / zab, zebâr / فتنه

زبل / zebl / فضله چهارپایان، سرگین

زبل / zebel / زیرک

زخم / zaxm / جراحت، ریش

زخم / zoxm / زُهم، بوی سفیده تخم مرغ یا

گوشت خام، بوی بد

زفت / zeft / غیر طبیعی

زفت / zoft / ۱. بخیل ۲. ترشروی ۳. طعم

زمخت، گس

زل / zal[1] / لغزیدن پا

زل / zol / خیره شدن به چیزی

زوار / zavvâr / زیارت‌کننده

زوار / zovvâr / زیارت‌کنندگان، جمع زائر

زوار / zevâr / زهوار، ۱. لبه، حاشیه ۲. بند،

تسمه

زهر / zahr / شکوفه

زهر / zahr / ماده‌کشنده، سم

زهره / zahre / کیسه زرداب (صفرا)

زهره / zohre / ناهید

«س»

سالک / sâlak / بیماری پوستی

سالک / sâlek / ارونده، پیرو

سبک / sabk / روش، ریخت

سبک / sabok / ۱. کم وزن ۲. بی‌ارزش ۳.

شخص بی‌وقار

سبیل / sabil / راه

سبیل / sebil / موی بالای لب، سبلت، بروت

سحر / sahar / سپیده‌دم، پگاه

سحر / sehr / افسون، جادو

سده / sade / از جشنهای ایرانیان

سنه / sodde / آن‌چه بر آن نشینند	سنی / sani / رفیع، بلند
سر / sar / ۱. بخش بالای بدن ۲. اول چیزی	سنی / seni / آهن، ریم آهن
۳. بالای چیزی ۴. رئیس، جمع آن سران	سنی / sonni / اهل سنت
سر / ser / بی‌حس، لخت، کرخ	سور / sur / مهمانی، جشن
سر / ser[r] / راز	سور / sovar / جمع سور
سر / sor / لغزان	سورت / surat / سوره
سرمه / serme / نوعی مليله‌دوزی	سورت / sowrat / ۱. تندی، تیزی، حدت:
سرمه / sorme / ماده‌ای برای آرایش مژه و	~ سرما ۲. شدت اثر: ~ شراب
پلک چشم، کُحل	سوق / suq / بازار
سرور / sarvar / سرپرست	سوق / sowq / عمل راندن به سویی
سرور / sorur / شادمانی	سهی / sahi / راست روییده، راست و کشیده
سفر / safar / از شهری یا کشوری به شهر یا	سهی / šeha / ستاره‌ای در صورت
کشور دیگر رفتن	فلکی دب اکبر
سفر / sefr / کتاب	سیر / seyr / ۱. حرکت از جایی به جایی ۲.
سلم / salam / خرید و فروش غله یا چیز	گردش
دیگر که هنوز نرسیده باشد، بیع سلف و	سیر / seyar / جمع سیرت، روشها، سنتها
سلم	سیم‌بر / simbar / دارنده بدن سفید
سلم / selm / آشتی، صلح	سیم‌بر / simbor / قیچی فلزبری
سم / sam / زهر، شرنگ	
سم / som[m] / انتهای پای چهارپایان	«ش»
سمبل / sambal / بی‌دقتی در کار، کار	شادروان / šādravān / مرحوم
سرسری، کار سطحی	شادروان / šādorvān / سراپرده، چادر
سمبل / sombol / گل سنبل، زمبل، ارسیل،	شبه / šabe / منسوب به شب
اواقتوس	شبه / šabah / سنگ سیاه براق، کهربای سیاه:
سمت / samt / طرف: سو، جهت	شَبَق
سمت / semat / ۱. عنوان ۲. مقام	شرف / šaraf / بزرگواری، مجد
سمن / saman / ۱. گیاه شبدر ۲. یاسمن	شرف / šorof / بر (در) ~ ، نزدیک به
سمن / saman / فربهی، چاقی	شروور / šarur / بدکار، شریر
سموم / samum / باد گرم مهلک، باد	شروور / šorur / جمع شر، بدیها
زهرآگین، بادسام	شریر / šarir / بدکار، جمع آن اشرار
سموم / somum / جمع سم، زهرها	شریر / šerrir / بسیار شر، پرشر

طرف / taraf / سوی و جانب	شش / šeš / عدد اصلی پس از پنج
طرف / toraf / جمع طرفه، چیزهای تازه و عجیب	شش / šoš / اریه، جگرسفید
طرفه / torfe / چیز تازه، نو و مطبوع	شعب / še'b / راهی در کوه، دره
طرفه / tarfe / یک چشم به هم زدن، یک پلک به هم زدن	شعب / šo'ab / جمع شعبه: شاخه‌ها، فرعها
طعم / ta'm / مزه	شعر / ša'r / موی انسان یا حیوان
طعم / to'am / جمع طعمه	شعر / še'r / کلام موزون
«ظ»	شق / šaqq / حالت راست چیزی، ضد خم
ظهر / zahr / پشت، مقابل رو	شق / šeqq / طریق، حالت
ظهر / zohr / نیم‌روز	شکر / šak, šek[k]ar / مادهٔ بلوری شیرین، عصیر نیشکر
«ع»	شکر / šokr / سپاس
عالم / âlam / جهان هستی، گیتی	شکوه / šokuh / زیبایی و بزرگی خیره‌کننده
عالم / âlem / دانشمند	شکوه / šekve / ۱. شکایت، گله ۲. ناله
عباد / ebâd / جمع عبد: بندگان	شل / šal / دست یا پای از کار افتاده
عباد / obbâd / جمع عابد: پرستندگان	شل / šol / ۱. ست ۲. آبکی
عجب / ajab / شگفت‌انگیز	شنگ / šang / شوخ و ظریف، شنگول
عجب / ojb / خودپسندی	شنگ / šeng / گیاه خودروی کوهستانی، آنرا با سرکه می‌خورند
عرض / arz / پهنا، مقابل طول	«ص»
عرض / araz / آن‌چه دوام نداشته باشد، عارضه	صدیق / sadiq / دوست خالص
عرضه / orze / توانایی	صدیق / seddiq / راستگو
عرضه / arze / نمایش و پیشنهاد چیزی برای فروش	صرف / sarf / ۱. به کار بردن ۲. خرج کردن مال
عرق / araq / ۱. مایع بی‌رنگ غده‌های زیرپوست بدن، خوی «خی» ۲. مایعی که از تقطیر جوشاندهٔ چیزی به دست آید: ~ بیدمشک ۳. نوشابهٔ الکلی	صرف / serf / ۱. خالص، محض ۲. فقط
عرق / erq / رگ، جمع آن: عروق	صفر / safar / ماه دوم از سال هجری قمری
	صفر / sefr / ۱. خالی، تهی، پوچ ۲. نشانهٔ فقدان عدد
	«ط»
	طرف / tarf / ۱. چشم ۲. نگاه از گوشهٔ چشم
	۳. پایان و کنارهٔ چیزی

فوت / fowt / مرگ، درگذشت
فوت / fut / هوایی که با فشار از دهان بیرون
کنند، پُف

«ق»

قبل / qabl / پیش، مقابل، پس، بعد
قبل / qeбал / ۱. طرف، نزد ۲. طاقت، قدرت
قد / qad[d] / ۱. درازی ۲. اندازه، مقدار، قدر
۳. بالا، قامت
قد / qod[d] / مغرور
قدح / qadh / بدگویی، سرزنش، مقابل مدح
قدح / qadah / ۱. کاسه بزرگ ۲. ساغر، پیاله
قدر / qadar / ۱. سرنوشت، تقدیر
۲. توانایی

قدر / qadr / ۱. اندازه، مقدار ۲. ارزش،
اعتبار

قدم / qadam / ۱. پا ۲. گام
قدم / qedam / دیرینگی، قدمت
قدی / qaddi / تمام قد
قدی / qoddi / غرور
قسم / qasam / سوگند
قسم / qesm / گونه، طور ۲. جزئی از چیزی
که قسمت شده، بخش

قلاّب / qallâb / آن‌که سکه قلب زند
قلاّب / qollâb / چنگک
قمری / qamari / منسوب به قمر
قمری / qomri / پرنده‌ای از راسته کبوتران،
جفت جفت زندگی می‌کنند.

«ک»

کبر / kebr / بزرگی فروختن، نخوت

عشاء / ašâ / غذای شب، شام
عشاء / ešâ / از مغرب تا نیمه شب، شامگاه
عقبی / aqabi / واقع در عقب
عقبی / oqbâ / آخرت، عقبا

عقد / aqd / پیمان
عقد / eqd / گردن‌بند، رشته مروارید
علیه / aleyh-e / بر ضد
علیه / eliye / بلندمرتبه
عمان / ammân / پایتخت اردن
عمان / omân / دریای جنوب ایران و پاکستان
عمران / omrân / آبادانی
عمران / emrân / نام پدر موسی کلیم‌الله

«غ»

غره / qarre / مغرور شده
غره / qorre / روز اول ماه قمری
غش / qašš / ناخالصی
غش / qaš / بیهوشی
غلیان / qalyân / آلتی برای کشیدن تنباکو
غلیان / qalayân / عمل جوشیدن، جوشش
غنا / qenâ / آواز خوش
غنا / qanâ / توانگری

«ف»

فرج / farj / اندام تناسلی زن
فرج / faraj / گشایش در کار
فرس / faras / اسب
فرس / fors / معرب پارس: ایرانی
فرق / farq / ۱. تفاوت ۲. خط میان موهای
سر با شانه سر
فرق / feraq / جمع فرقه: گروهها

کمیت / kammiyat / مقدار، اندازه، تعداد	کبر / kebar / بزرگی، پیری
کمیت / komeyt / ۱. اسب سرخ یال و دم	کپه / kappe / کفه ترازو، کفه
سیاه، کهر ۲. شراب لعل انگوری که به	کپه / koppe / توده روی هم انباشته
سیاهی زند	کتاب / ketâb / مجموعه‌ای خطی یا چاپی
کنار / kenâr / ۱. جانب، طرف ۲. جنب،	کتاب / kottâb / جمع کاتب: نویسندگان
پهلوی ۳. بغل، آغوش	کرک / karak / بلدرچین
کنار / konâr / درخت سدر، میوه سدر،	کرک / kork / ۱. پشم نرم ۲. پرز میوه‌ها
درخت گرمسیری از تیره عنابیان	کره / kare / ماده خوراکی از فراورده‌های شیر
کنده / kande / آن‌چه کنده باشند	کره / kore / گوی
کنده / konde / ۱. چوب بزرگ، چوب کلفت	گَره / korre / ۱. چغه چهارپایان بارکش: -
۲. قسمت پایین درخت	اسب، - خر، - شتر
کنه / kane / نوعی حشره ریز	کز / kaz / که از
کنه / konh / اصل چیزی	کز / kez / ۱. جمع شدن و تاب برداشتن
کون / kown / هستی، وجود	چیزی ۲. سوختگی مو، پشم، پرز
کون / kun / شُرین، کپل	کشتی / kašti, kešti / سفینه، زورق
که / keh / کوچک، خرد	کشتی / košti / گلاویز شدن دو نفر با هم که
که / koh / کوه	یکدیگر را به زمین بزنند
کیف / keyf / ۱. لذت، خوشی ۲. چگونگی،	کفن / kafn / پوشاندن مرده با کفن
کیفیت	کفن / kafan / پارچه‌ای که مرده را با آن
کیف / kif / کیسه، چنته	می‌پوشانند
«گ»	کلفت / kolfat / ۱. خدمتکار زن ۲. سختی،
گرد / gard / ۱. ذره‌های ریز یک ماده ۲.	رنج
خاک نرم، غبار	کلفت / koloft / درشت، ستبر، مقابل نازک
گرد / gerd / دایره‌مانند، مدور	کلک / kalak / حيله، خدعه، نیرنگ
گرده / garde / ۱. گرد مانند ۲. گرد نرگل	کلک / kelk / ۱. قلم ۲. قلم نی
گرده / gerde / ۱. نوعی برنج ۲. مدور، گرد	کله / kalle / سر انسان یا حیوان
گرده / gorde / تیره پشت	کله / kolah / کلاه
گرم / garm / دارای گرما	کلیه / kolye / قلو
گرم / garam / ۱. اگر مرا، اگر	کلیه / kolliye / همه، همگی
گله / gal e / گروهی جانور، رمة	کم / kam / اندک
	کم / kamm / مقدار، اندازه

له / leh / کوبیده شده و نرم شده ۲. خرد، شکسته

«م»

ماده / mādē / انسان یا حیوانی که بارور شود،

مقابل نر

ماده / mādde / جسم طبیعی

مثل / masal / قول مشهور میان مردم

مثل / mesl / مانند، نظیر، همتا

مثل / mosol / جمع مثال: نمونه‌ها

مجاز / majâz / غیرواقع، مقابل حقیقت

مجاز / mojâz / ۱. اجازه داده شده ۲. روا،

جایز

مجری / majrâ / گذرگاه، ممر، مجرا

مجری / mejri / صندوقچه کوچک و چوبی

یا فلزی

مجری / mojra / اجرا شده، مجرا

مجری / mojri / اجراکننده: ~ برنامه

محال / mahâl[1] / جمع محل

محال / mohâl / ناشدنی، ناممکن

محرم / mahram / خویشاوندی که زناشویی

با وی حرام باشد، دوست صمیمی

محرم / mohrem / کسی که جامهٔ احرام بر تن

دارد

محرم / moharram / نخستین ماه سال

هجری قمری

محلی / mahalli / متعلق به یک محل

محلی / mohallâ / زیور کرده شده

مخلص / maxlas / خلاصهٔ کلام

مخلص / moxles / دوست بی‌ریا

مدعی / modda'â / مدعا، خواسته شده، ادعا

شده

گله / gele / شکوه، اظهار دلتنگی

گله / gole / تودهٔ کوچک هر چیز

گلی / geli / ۱. گل آلود ۲. ساخته شده از گل،

سفالی

گلی / goli / ۱. منسوب به گل ۲. رنگ سرخ

گنج / ganj / مجموعهٔ چیزهای گرانبها

گنج / gonj / حجم، گنجایش

گنده / gande / گندیده، بدبو

گنده / gonde / درشت، بزرگ

گون / gavan / درختچه‌ای کوچک و خاردار از

تیرهٔ پروانه‌واران

گون / -gun / پسوند: همانند: نیل ~، گل ~

گه / gah / مخفف‌گاه

گه / goh / مدفوع

«ل»

لب / lab / ۱. کنارهٔ چیزی ۲. دولایهٔ بالا و

پایین دهان

لب / lobb / گزیدهٔ چیزی

لکه / lakke / اثر آلودگی چیزی

لکه / lok[k]e / قسمی رفتن شتر و اسب و

مانند آنها میان یرتمه و قدم

لم / lam / حالتی میان نشستن و دراز کشیدن

لم / lem / شگرد، روش کار

لنگ / lang / انسان و حیوانی که پایش آسیب

دیده و نتواند درست راه برود.

لنگ / leng / پا، تمام پا

لو / low [=lâv] / از دست دادن، از دست

رفتن، لو رفتن، لو دادن

لو / low / اگر

له / lah / برای کسی، به سود کسی

مدعی / modda'i / ادعا کننده، خواهان	مک / mek, mak / عمل مکیدن
مذهب / mazhab / فرقه دینی	مک / mok / درست، تمام
مذهب / mozahhab / ۱. زرکوبی شده	ملک / malak / فرشته
۲. زرانود	ملک / malek / پادشاه
مرده / marade / جمع مارد، سرکشان، گردنکشان، اوباش، مخثنان	ملک / melk / مزرعه، باغ، زمین متعلق به کسی
مرده / morde / ۱. بی جان ۲. بی شور و حال	ملک / molk / کشور، مملکت
مزارع / mazâre' / جمع مزرعه، کشتزارها	ملکه / malake / ۱. پادشاه زن ۲. همسر پادشاه، شهبانو
مزارع / mozâre' / اجاره کننده مزرعه	ملکه / maleke / توانایی انجام دادن کاری بر اثر تمرین
مس / mas[s] / دست مالیدن	منزل / manzel / ۱. خانه ۲. مرحله
مس / mes / فلز سرخ رنگ مایل به نارنجی	منزل / monzal / فرود آمده
مسکن / maskan / خانه، جای سکونت	مورخ / movarrax / دارای تاریخ
مسکن / mosakken / آرام بخش، ضد درد	مورخ / movarrex / تاریخ نویس
مشک / mašk / خیک	مورد / murd / درختچه ای از تیره مورد ها، آسمار
مشک / mošk / ماده ای خوشبو از آهوی مشک	مورد / mowred / ۱. وضع یا حالت ۲. مناسبت ۳. محل ورود
مطلع / matla' / ۱. طلوع ستارگان ۲. آغاز کلام ۳. نخستین بیت هر شعر	موکل / movakkal / کسی که وکیل شده باشد
مطلع / mottale' / آگاه، بااطلاع	موکل / movakkel / کسی که وکیل داشته باشد
معظم / mo'zam / بزرگ	مه / mah / مخفف ماه
معظم / mo'azzam / دارای عظمت	مه / me[h] / توده بخار آب در هوا
معین / mo'ayyan / معلوم شده	مهر / mehr / محبت
معین / mo'in / یاری کننده	مهر / mehr / ۱. ماه هفتم از سال خورشیدی ۲. آفتاب
مقام / moqâm / ۱. اقامت کردن در جایی	مهر / mahr / مهریه، کابین، صداق
مقام / maqâm / ۱. منزلت، جایگاه ۲. جای اقامت	مهر / mohr / ۱. بزاری کوچک با نوشته یا علامت برجسته
مقدم / moqdem / اقدام کننده	
مقدم / maqdam / ۱. وقت آمدن ۲. جای قدم نهادن	
مقدم / moqaddam / پیش رو، جلو، نقیض مؤخر	

نیل /neyl/ رسیدن به مطلوب
 نیل /nil/ لاجورد، ۲. گیاه از تیره پروانه‌واران
 نیم /nim/ نصف هر چیز
 نیم /niam, nayam/ مخفف نیستم در شعر
 موزون

«و»

ورد /vard/ گل، گل سرخ
 ورد /verd/ ذکر، دعا
 ولو /valow/ اگرچه
 ولو /velow/ پراکنده

«ه»

هرت /hert/ بی‌نظمی، هرج و مرج
 هرت /hort/ صدای خوردن غذای مایع به
 سرعت
 هرم /heram/ از شکل‌های هندسی
 هرم /horm/ ۱. حرارت چیزی ۲. تف آتش
 هو /how/ سر و صدا، جنجال
 هو /hu/ او، وی

«ی»

یمن /yaman/ کشور یمن (یمانی: منسوب به
 یمن، یمنی)
 یمن /yomn/ ۱. خجستگی ۲. برکت ۳.
 شگون

مهین /mehin/ بزرگ‌ترین
 مهین /mahin/ منسوب به ماه

«ن»

نسبی /nasabi/ مربوط به نسب،
 خویشاوندی

نسبی /nesbi/ مربوط به نسبت
 نظاره /nazzâre/ تماشاگران
 نظاره /nezâre/ تماشا

نفس /nafs/ ۱. روان ۲. خود هر چیز
 نفس /nafas/ دم و بازدم
 نقل /naql/ ۱. از جایی به جای دیگر بردن ۲.
 بیان کردن ۳. روایت

نقل /nogl/ نوعی شیرینی کوچک
 نقلی /naqli/ مربوط به نقل
 نقلی /noqli/ کوچک و متناسب، جمع و
 جور

نک /nak/ مخفف اینک، اکنون
 نک /nok/ ۱. نوک ۲. منقار
 نواب /navvâb/ لقب شاهزادگان
 نواب /novvâb/ جمع نایب: وکیلها و
 گماشتگان

نه /na/ پاسخ منفی، نقیض آری
 نه /noh/ عدد اصلی بعد از هشت
 نی /ney/ ۱. ساز بادی از ساقه نی ۲. قلم نی
 ۳. گیاهی از تیره گندمیان، نی بوریا
 نی /ney, ni/ نفی را رساند، نه، نا، نیست

کلمه‌های متشابه و دشوار

فرمان‌دهنده. عامر (عربی) آبادکننده	«آ»
اتلال / atlâl / ← اطلال/اتلال	آج / عاج / âj / آج (فارسی) برجستگی‌های
اثاث/اساس / asâs / اثاث (عربی) لوازم	منظم بر سطح یک شیء ← آجیدن.
خانه. اساس (عربی) پی، پایه	عاج / عربی / ماده ظریف و سختی به
اثمار/اسمار / asmâr / اثمار (عربی) جمع	رنگ شیری سفید و بدنه اصلی دندانهای
ثمر، میوه‌ها. اسمار (عربی) جمع سمر،	فیل
افسانه‌ها	آجل / âjel / ← عاجل / آجل
اثیر/اسیر/عسیر/عصیر / asir/ اثیر	آذر / آزر / âzar / آذر (فارسی) نام نهم ماه
(مغرب - یونانی) اتر، فضای بالای هوای	سال خورشیدی. آزر (عربی) نام پدر
کره زمین. اسیر (عربی) گرفتار، دربند.	حضرت ابراهیم که بت تراش بود
عسیر (عربی) دشوار، سخت. عصیر	آزر / âzar / ← آذر / آزر
(عربی) عصاره، شیره هر چیز	آذار / âzâr / ← آزار / آذار
احرام / ahrâm / ← اهرام/احرام	آری / عاری / âri / آری (فارسی) بلی. عاری
ارز/ارض/عرض/عرض / arz/ ارز (فارسی)	(عربی) ۱. برهنه، لخت ۲. بدون چیزی،
۱. ارزش ۲. پول کشورهای دیگر. ارض	فاقد
(عربی) ۱. زمین ۲. خاک، غبار. عرض	آزار/آذار / âzâr / آزار (فارسی) رنج، گزند.
(عربی) پهنای، خلاف طول. عرض	آذار (مغرب سربانی: آذار) نام ماه ششم از
(عربی)، عمل گفتن	تقویم رومی سربانی، مطابق ماه مارس
ارض / arz / ← ارز/ارض/عرض/عرض	آق / عاق / âq / آق (ترکی - مغولی) /
ازار / ezâr / ← عذار/ازار	سفید. عاق (عربی) آزاردهنده، نافرمان
اساس / asâs / ← اثاث/اساس	آلی / âli / عالی / ← عالی
اسمار / samâr / ← اثمار/اسمار	آمر / âmer / آمر (عربی) امر کننده،

«پ»

پرتغال/پرتقال /porteqaâl/ ← پرتقال /
پرتغال
پرتقال/پرتغال /portaqaal/ پرتقال ۱. درخت
از تیره مرکبات ۲. میوه آن. پرتغال نام
کشوری در اروپای غربی

«ت»

تألم/تعلّم /ta'allom/ تألم (عربی) اندوه. تعلّم
(عربی) یادگیری
تحدید/تهدید /tahdid/ تحدید (عربی) عمل
محدود کردن. تهدید (عربی) عمل
ترساندن عمدی کسی
تحلیل/تهلیل /tahlil/ تحلیل (عربی) ۱.
تجزیه کردن ۲. حل کردن، تهلیل (عربی)
تسبیح کردن
تعلّم /ta'allom/ ← تألم تعلّم
تعویذ/ta'viz/ ← تعویض/تعویذ
تعویض/تعویذ/ta'viz/ تعویض (عربی) عمل
عوض کردن چیزی با چیز دیگر. تعویذ
(عربی) دعایی که برای دفع بلا و
چشم‌زخم نوشته شده و به گردن یا بازو
بندند، چشم‌پناه
تفریق/تفریق /tafriq/ تفریق (عربی) فارغ
کردن، خالی کردن. تفریق (عربی) کم
کردن عدد کوچک‌تر از عدد بزرگ‌تر
تفریق/tafriq/ ← تفریق/تفریق
توفان/طوفان /tofân/ توفان (فارسی) صفت
فاعلی از مصدر توفیدن: غُرّان، دَمان.
طوفان (عربی) باد و باران بسیار شدید
تهدید/tahdid/ ← تحدید/تهدید

اسیر/asir/ ← ائیر/اسیر/عسیر/عصیر
اطلال/اتلال /atlaâl/ اطلال (عربی) ویرانه‌های
بازمانده از خانه‌های خراب. اتلال
(عربی) توده‌های خاک و ریگ
الغا/القا /elqâ/ الغا (عربی) لغو کردن، باطل
کردن. القا (عربی) تلقین کردن، آموختن
القا/elqâ/ ← القا/القا
الم/علم /alam/ الم (عربی) درد، رنج. علم
(عربی) ۱. خاص ۲. درفش، بیرق ۳.
سرشناس، نامی
الیم/علیم /alim/ الیم (عربی) دردناک. علیم
(عربی) دانا، دانشمند
امارت/emârat/ ← عمارت/امارت
امل/amal/ ← عمل/امل
انتساب/entesâb/ ← انتصاب/انتساب
انتصاب/انتساب/entesâb/ انتصاب (عربی)
گماشتن. انتساب (عربی) نسبت داشتن
اهرام/احرام /ahrâm/ اهرام (عربی) جمع
هرم، از شکلهای هندسی احرام (عربی)
جمع حرم، ۱. زیارتگاه دینی ۲. گرداگرد
خانه، داخل خانه.

«ب»

بحر/بهر /bahr/ بحر (عربی) دریا. بحر
(فارسی) ۱. قسمت، نصیب ۲. برای
برائت/براعت /barâ'at/ برائت (عربی) ۱.
پاکدامنی ۲. بیزاری. براعت (عربی) ۱.
کمال فضل و ادب ۲. برتری
براعت/barâ'at/ ← برائت/براعت
بهر/bahr/ ← بحر/بهر

تهلیل /tahlil/ ← تحلیل /تهلیل

«ث»

ثمر /سمر/ samar/ ثمر (عربی) ۱. میوه ۲. حاصل، نتیجه. سمر (عربی) شهره، زبانزد، افتاده بر سر زبانها
ثمن /سمن/ saman/ ثمن (عربی) قیمت، بها.
(ثمنِ بَخس: بهای ناچیز). سمن (فارسی) نوعی یاس، یاسمین، یاسمن
ثمین /samin/ ← سمین /ثمین
ثواب /صواب/ savâb/ ثواب (عربی) پاداش.
صواب (عربی) درست، صحیح

«ج»

جذر /jazr/ ← جزر /جذر
جزر /جذر/ jazr/ جزر (عربی) فرونشست
آب دریا، ضد مد. جذر (عربی) ریشه و
اصطلاحی در ریاضی

«ح»

حار /هار/ hâr[r]/ حار (عربی) گرم، سوزان،
ضد بارد. هار (عربی) سگِ گزنده
حائز /حائض/ hâ[y]ez/ حائز (عربی) دارا،
دربدارنده، حائض (عربی) زنی که در
حالت حیض و قاعدگی است
حائض /hâ[y]ez/ ← حائز /حائض
حایل /هایل/ hâ[y]el/ حایل (فرعی) مانع
میان دو چیز. هایل (عربی) ترسناک،
هولناک
حذر /حضر/ hazar/ حذر (عربی) پرهیز.
حضر (عربی) جای حضور، منزل و
شهر، و خلاف سفر

حزم /هضم/ hazm/ حزم (عربی)

دوراندیشی. هضم (عربی) گوارش

حضر /hazar/ ← حذر /حضر

حلیم /هلیم/ halim/ حلیم (عربی) شکيبا،
ببردار. هلیم (عربی) چسبنده.
[حلیم/هلیم (در فارسی) آشی که با گندم
و گوشت کوبیده شده و نمک و ادویه
تهیه کنند. هریسه]

حور /هور/ hur/ حور (عربی) زیبای بهشتی.
هور (فارسی) خورشید

حوزه /حوضه/ howze/ حوزه (عربی) ناحیه.
حوضه (عربی) حوض، تالاب
حوضه /howze/ ← حوزه /حوضه

حول /هول/ howl/ حول (عربی) ۱. پیرامون
۲. توانایی ۳. سال ۴. نیکی نظر. جمع
آن: احوال. هول (عربی) هراس، ترس
حیات /حیاط/ hayât/ حیات (عربی) زندگی.
حیاط (عربی) فضای سرگشوده درون
خانه

حیاط /hayât/ ← حیات /حیاط

حيث /heys/ حیث /حيث

حيص /حيث/ heys/ حیص (عربی) کنار
افتادن. حیث (عربی) جا، مکان، [حیص
و بیص heysobeyس در این گیرودار، در این
میان]

«د»

دوائی /davâ'i/ ← دواعی /دوائی

دواعی /دوائی/ davâ'i/ دواعی (عربی) جمع
داعیه: انگیزه‌ها. دوائی (عربی) منسوب
به دواء، دارویی

«ذ»

ذرع/زرع/zar' (عربی) اندازه گرفتن
پارچه یا چیز دیگر، گز کردن. زرع
(عربی) کشتکاری، کاشت، زراعت
ذقن/زغن/zaqan/ذقن (عربی) چانه،
زنخدان. زغن (فارسی) پرنده‌ای از راسته
بازسانان، شبیه کلاغ و کمی کوچک‌تر از
آن. غلیواج، غلیواژ
ذکی/زکی/zaki/ذکی (عربی) زیرک، هوشیار.
زکی (عربی) پاکیزه، پاک
ذلات/ضلات / zalâlat / ذلات (عربی)
خواری. ضلالت (عربی) گمراهی
ذلیل/زلیل/zalil/ذلیل (عربی) خوار، زبون.
زلیل (عربی) زلال، آب صاف
ذمائم/zamâ[y]em/ ← ضمائم/ذمائم

«ر»

رائی/راعی/râ'i/رائی (عربی) بیننده. راعی
(عربی) چوپان، شبان
رازی/راضی/râzi/رازی (فارسی) منسوب
به شهر ری. راضی (عربی) خشنود
رثا/rasâ/ ← رسا/رثا
رسا/رثا/rasâ/رسا (فارسی) رسنده. رثا
(عربی) سوگ
راضی/râzi/ ← رازی/راضی
راعی/râ'i/ ← رائی/راعی

«ز»

زرع/zar' ← ذرع/زرع
زغن/zaqan/ ← ذقن/زغن
زکی/zaki/ ← ذکی/زکی

زلیل/zalil/ ← ذلیل/زلیل

زمان/زمان/zamân/زمان (عربی) وقت،
هنگام. ضمان (عربی) عمل ضامن بودن
زهر/ظهر/zahr/زهر (فارسی) سم، داروی
کشنده. ظهر (عربی) پشت، مقابل رو

«س»

سبا/صبا/sabâ/سبا (عربی) شهری در یمن
که پایتخت ملکه‌ای به نام بلقیس بود،
ملکه ~. صبا (عربی) بادی که از شمال
شرقی بوزد، باد لطیف و خنک، باد
برین

ستور/sotur/ ← سطور/ستور
سحر/سهر/sahar/سحر (عربی) سپیده‌دم،
پگاه. سهر (عربی) بیداری، بیداری در
شب

سحر/سهر/sehr/سحر (عربی) افسون،
فریبندگی. سهر (فارسی) گاو
سطور/ستور/sotur/سطور (عربی) جمع
سطر: ردیف کلمات. ستور (فارسی)
حیوان چهارپا، جانوری که بار بکشد یا
سواری بدهد مانند اسب، استر، خر

سعود/so'ud/ ← صعود/سعود
سفر/sefr/ ← صفر/سفر
سفیر/safir/سفیر (عربی) فرستاده،
پیام‌آور. سفیر (عربی) ۱. سوت ۲.
بانگ، صدا

سمر/samar/ ← ثمر/سمر
سمن/saman/ ← ثمن/سمن
سمین/ثمین/samin/سمین (عربی) فربه،
چاق، ثمین (عربی) گرانبها

سور/صور/sovar/سور (عربی) جمع سوره:
یک فصل از قرآن، هر یک از فصلهای
صد و چهارده گانه قرآن. صور (عربی)
جمع صورت. شکلها.

سوری/صوری/suri/سوری (عربی) ۱. گل
سرخ ۲. شراب سرخ. صوری (عربی) ۱.
مربوط به صورت ۲. ظاهری، مقابل
معنوی

سهر/sahar/ ← سحر/سهر

سِهر/sehr/ ← سحر/سهر

سیف/صیف/seyf/سیف (عربی) شمشیر.
صیف (عربی) تابستان

«ش»

شبح/شبه/šabah/شبح (عربی) ۱. تن، کالبد
۲. سیاهی که از دور به نظر آید. شبه
(عربی) سنگ سیاه براق، کهربای سیاه،
شبق

شبه/šabah/ ← شبح/شبه

«ص»

صبا/sabâ/ ← سبا/صبا

صعود/سعود/so'ud/صعود (عربی) عمل
بالا رفتن. سعود (عربی) مبارک شدن
صفر/سفر/safar/صفر (عربی) خالی، تهی،
در اصطلاح حساب علامتی به شکل
نقطه «۰». سفر (عربی) ۱. کتاب ۲.

جزوی از اجزای تورات

سفیر/safir/ ← سفیر/صفیر

صواب/savâb/ ← ثواب/صواب

صور/sovar/ ← سور/صور

صوری/suri/ ← سوری/صوری
صیف/seyf/ ← سیف/صیف

«ض»

ضلالت/zalâlat/ ← ذلالت/ضلالت

ضمان/zamân/ ← زمان/ضمان

ضمائم/ذمائم/zamâ[y]em/ضمائم (عربی)
جمع ضمیمه: پیوست. ذمائم (عربی)
جمع ذمیمه: نکوهیده، ناپسند، زشت

«ط»

طوفان/tufân/ ← توفان/طوفان

«ظ»

ظهر/zahr/ ← زهر/ظهر

«ع»

عاج/âj/ ← آج/عاج

عاجل/آجل/âjel/عاجل (عربی) باشتاب،
بی درنگ. آجل (عربی) آینده، مدت دار،
ضد عاجل

عاری/âri/ ← آری/عادی

عاق/âq/ ← آق/عاق

عالی/آلی/âli/عالی (عربی) برتر، والا تر. آلی
(عربی) ۱. منسوب به آلت ۲. منسوب
به موجود یا ماده زنده

عامر/âmer/ ← آمر/عامر

عذار/ezâr/عذار (عربی) صورت، چهره. ازار
(عربی) پوشاک

عرض/arz/ ← ارز/ارض/عرض/عرض

عرض/arz/ ← ارز/ارض/عرض/عرض

«ف»

فارغ/فارق/fâreq/فارغ (عربی) آسوده. فارق
(عربی) جداکننده

فارق/fâreq/ ← فارغ/فارق

فایز/فایض/fâ'y|ez/فایز (عربی) پیروز.

فایض (عربی) سرشار، لبریز

فایض/fâ'y|ez/ ← فایض/فایز

فراغ/فراق/farâq/فراغ (عربی) آسودگی.

فراق (عربی) جدایی، دوری

فراق/farâq/ ← فراق/فراغ

فسیح/فصیح/fasih/فسیح (عربی) فراخ.

فصیح (عربی) خوش سخن، زبان‌آور

فصیح/fasih/ ← فسیح/فصیح

«ق»

قاضی/غاذی/qâzi/قاضی (عربی) دادرس.

غاذی (عربی) غذادهنده

قالب/qâleb/ ← غالب/قالب

قدر/غدر/qadr/قدر (عربی) ۱. اندازه، مقدار

۲. ارزش. غدر (عربی) بی‌وفایی،

پیمان‌شکنی

قدیر/qadir/ ← غدیر/قدیر

قرباب/qarâbat/ ← غرباب/قرباب

قریب/qarib/ ← غریب/قریب

قصور/qosur/ ← قصور/قصور

قصور/qosur/قصور (عربی)

کوتهی، سهل‌انگاری. قصور (عربی)

جمع قصر: قصرها

قضا/qazâ/ ← غذا/قضا

قیاس/qiyâs/قیاس (عربی) مقایسه.

غیاث (عربی) ۱. فریادرس ۲. فریادرسی

عسیر/asir/ ← اثیر/اسیر/عسیر/عصیر

عصیر/asir/ ← اثیر/اسیر/عسیر/عصیر

علم/الم/alam/ ← الم/علم

علیم/الیم/alim/ ← الیم/علیم

عمارت/امارت/emârat/عمارت (عربی)

۱. ساختمان، بنا ۲. آبادانی. امارت

(عربی) امیرنشین

عمل/امل/amal/عمل (عربی) کار. امل

(عربی) آرزو

«غ»

غاذی/qâzi/ ← قاضی/غاذی

غالب/قالب/qâleb/غالب (عربی) پیروز.

چیره. قالب (عربی) ابزاری برای شکل

دادن به چیزها

غدر/qadr/ ← قدر/غدر

غدیر/قدیر/qadir/غدیر (عربی) تالاب، عید

~. قدیر (عربی) توانا

غذا/غذا/qazâ/غذا (عربی) ماده خوراکی.

فضا (عربی) ۱. عمل قضاوت، داوری

۲. فرمان خدا، سرنوشت ۳. نماز یا

روزه که خارج از وقت شرعی به جا

آورده شود

غرباب/qarâbat/غرباب (عربی) ۱.

غامض بودن ۲. نامأنوس بودن چیزی.

قرباب (عربی) ۱. نزدیکی ۲. خویشی

غریب/قریب/qarib/غریب (عربی) ۱.

بیگانه ۲. عجیب. قریب (عربی) نزدیک،

خلاف بعید

غیاث/qiyâs/ ← قیاس/غیاث

«ل»

لوت/لوط lut, lut/لوت (فارسی) ۱. برهنه، عور ۲. زمین بی آب و علف. لوط (عربی) پیامبری که برادرزاده حضرت ابراهیم بود.
لوط lut/ ← لوت/لوط

«م»

مأمور/معمور ma'mur/مأمور (عربی) امر شده، فرمانبردار. معمور (عربی) آبادان
متبوع/مطبوع matbu'/متبوع (عربی) پیروی شده، تابع شده. مطبوع (عربی) ۱. خوشایند طبع، باب طبع، ۲. چاپ شده، چاپی
متألم/متعلم mota'allem / متألم (عربی) دردناک. متعلم (عربی) دانش‌آموز
متعلم mota'allem / ← متألم/متعلم
محبجور/مهجور mahjur/محبجور (عربی) کسی که توانایی ذهنی کافی ندارد و سرپرست دارد. مهجور (عربی) ۱. جدا مانده ۲. ترک شده
محذور/محظور mahzur/محذور (عربی) ۱. پرهیز شده ۲. مانع. محظور (عربی) ۱. ممنوع ۲. ناروا
محظور mahzur/ ← محذور/محظور
مزار/مضار mazâr/مزار (عربی) ۱. جای زیارت ۲. آرامگاه، گور. مضار (عربی) جمع مضرت: زیانها
مزارع/مضارع mozâre'/مزارع (عربی) برزگر. مضارع (عربی) فعلی که به زمان حال یا آینده دلالت کند

مزمزه/مضمضه mazmaze/مزمزه (فارسی) عمل چشیدن چیزی. مضمضه (عربی) شستن دهان با آب
مستغل/مستقل mostaqell/مستغل (عربی) ملکی که درآمد مرتب دارد. مستقل (عربی) دارای استقلال، مختار
مستقل mostaqel/ ← مستغل/مستقل
مستور/مسطور mastur/مستور (عربی) پوشیده. مسطور (عربی) نوشته شده
مسطور mastur/ ← مستور/مسطور
مضار mazâr/ ← مزار/مضار
مضارع mozâre'/ ← مزارع/مضارع
مضمضه mazmaze/ ← مزمزه/مضمضه
مطبوع matbu'/ ← متبوع/مطبوع
معمور ma'mur/ ← مأمور/معمور
مغلوب/مقلوب maqlub/مغلوب (عربی) شکست خورده. مقلوب (عربی) وارونه شده، واژگون
مغنی/مقنی maqni/مغنی (عربی) آوازخوان، مطرب. مقنی (عربی) کسی که چاه و قنات حفر می‌کند.
مفروز/mafruz/ ← مفروض/مفروز
مفروض/مفروز mafruz/مفروض (عربی) فرض شده، فرضی. مفروز (عربی) جدا کرده شده، مشخص شده
مقلوب maqlub/ ← مغلوب/مقلوب
مقنی moqanni/ ← مغنی/مقنی
منتصب/منتصب montasab/منتصب (عربی) نسبت داده شده. منتصب (عربی) برپا شده
منتصب montasab/ ← منتصب/منتصب

منثور/منصور/mansur/منثور (عربی) سخن
نامنظوم، دارای حالت نثر. منصور
(عربی) پیروز
منسوب/منسوب/mansub/ ← منسوب
(عربی) دارای نسبت، دارای وابستگی.
منسوب (عربی) نصب شده، گماشته
شده

منسوب/منسوب/mansub/ ← منسوب/منسوب
منصور/mansur/ ← منثور/منصور
مهجور/mahjur/ ← محجور/مهجور

«ن»

نثر/نصر/nasr/نثر (عربی) نوشتار معمولی،
خلاف نظم. نصر (عربی) یاری

نصر/nasr/ ← نثر/نصر

نواحی/نواهی/navâhi/نواحی (عربی) جمع
ناحیه: بخش معینی از شهر یا کشور.
نواهی (عربی) جمع ناهیه: نهی کننده، و
جمع نهی: آنچه در شرع ممنوع باشد.
نواهی/navâhi/ ← نواحی/نواهی

«ها»

هار/har[r]/ ← حار/هار
هایل/hâyel/ ← حایل/هایل
هضم/hazm/ ← حزم/هضم
هلیم/halim/ ← حلیم/هلیم
هور/hur/ ← حور/هور
هول/howl/ ← حول/هول

اسمهای فاعل و مفعول دخیل و پُربسامد

مبارک /mobâarak/: خجسته	مؤثر /mo'asser/: اثر کننده
مباشر /mobâšer/: کارپرداز	مؤخره /mo'axxare/: مؤنث مؤخر، پایان
مباهی /mobâhi/: فخر کننده	کتاب یا مقاله، عقب انداخته
مبتدا /mobtadâ/: آغاز چیزی	مأخوذ /ma'xuz/: گرفته شده
مبتدی /mobtadi/: نوآموز	مؤدب /mo'addab/: ادب آموخته
مبتکر /mobtaker/: که چیز تازه‌ای به وجود بیآورد	مؤدی /mo'addi/: پردازنده
مبتلا /mobtalâ/: گرفتار	مؤذن /mo'azzen/: بانگ نماز گوینده
مبتنی /mobtani/: بنا کننده، بر پایه	مورخ /movarrax/: تاریخ‌دار
مبدع /mobde'/: که چیزی را کشف و آشکار کند	مورخ /movarrex/: نویسنده تاریخ
مبدع /mobda'/: ابداع شده	مؤسس /mo'asses/: بنیاد نهنده
مبدل /mobaddal/: تبدیل شده	مؤکد /mo'akkad/: محکم و استوار
مبدل /mobaddel/: تبدیل کننده	مأکول /ma'kul/: خوردنی
مبذول /mabzul/: بخشیده شده	مؤلف /mo'allef/: تألیف کننده
مبرز /mobarraz/: نمایان	مؤلف /mo'allaf/: تألیف شده
مبرا /mobarrâ/: که پاک از تهمت است	مألوف /ma'luf/: خو گرفته
مبرم /mobram/: محکم	مأمور /ma'mur/: فرمانبردار
مبرهن /mobarhan/: آشکار	مؤنث /mo'anas/: زن
مبسوط /mabsut/: گسترده	مأنوس /ma'nus/: خو گرفته
مبشر /mobaššer/: مژده دهنده	مونس /munes/: همدم
مبعوث /mab'us/: برانگیخته شده	مؤید /mo'ayyed/: محکم کننده
	مؤید /mo'ayyad/: یاری شده
	مایوس /ma'yus/: بی‌امید

مبلغ /moballeq/: رساننده
 مبلغ /mablaq/: جای رسیدن، اندازه و
 مقداری از پول
 مبنی /mabni/: بنا کرده شده
 مبهم /mobham/: پیچیده، پوشیده
 مبھوت /mabhut/: سرگردان
 مبین /mobin/: آشکار کننده
 مبین /mobayyen/: آشکار کننده
 مبین /mobayyan/: آشکار شده
 متأثر /mota'asser/: اندوهگین، اثرپذیر
 متأخر /mota'axxer/: عقب افتاده، عقب
 چیزی
 متأسف /mota'assef/: اندوهگین
 متألم /mota'allem/: دردناک، دردمند
 متألّه /mota'alleh/: کسی که به علم الهیات
 اشتغال دارد، خداشناس
 متأنی /mota'anni/: درنگ کننده
 متأهل /mota'ahhel/: دارای زن و فرزند
 متبادر /motabâder/: که ناگهان به خاطر آید
 متباین /motabâyen/: مخالف
 متبحر /motabahher/: بسیار دانا
 متبرک /motabarrek/: با برکت
 متبسم /motabassem/: خنده‌رو
 متبلور /motabalver/: بلور شده
 متبوع /matbu'/: پیروی شده
 متجانس /motajânes/: هم جنس
 متحجر /motahajjer/: چیزی که مانند
 سنگ شده باشد
 متحد /mottahed/: به هم پیوسته
 متداول /motadâvel/: معمول
 مترتب /motaratteb/: به ترتیب

مترجم /motarjem/: که سخنی را از زبانی به
 زبان دیگر ترجمه کند
 مترقی /motaraqqi/: که رو به ترقی برود
 متشابه /motašâbeh/: همانند
 متشتت /motašattet/: پراکنده
 متشخص /motašaxxes/: باشخصیت
 متشکر /motašakker/: سپاسگزار
 متشکل /motašakkel/: تشکیل شده
 متصاعد /motasâ'ed/: بالا رونده
 متصور /motasavver/: صورت‌پذیر
 متعارف /mota'âref/: معمول
 متعدی /mota'addi/: تجاوزکننده از حد خود
 متعلق /mota'alleq/: وابسته
 متفکر /motafakker/: که اندیشه می‌کند
 متقاضی /motaqâzi/: خواستار
 متکلم /motakallem/: سخن‌گو
 متمایز /motamâyez/: که از دیگری جدا و
 مشخص باشد
 متمدن /motamadden/: دارای تمدن،
 تربیت شده
 متمم /motammem/: چیزی که باعث
 تکمیل و تمام شدن چیز دیگر باشد
 متنوع /motanavve'/: گوناگون
 متوجه /motavajjeh/: رو به چیزی آورنده
 متوسط /motavasset/: میانه‌گیر، میانه
 متوفی /motavaffâ/: درگذشته
 متوقع /motavaqqe'/: خواهش کننده
 متولد /motavalled/: زاییده شده
 متهم /mottaham/: که به او تهمت زده شده
 مثبت /mosbat/: برقرار شده، استوار شده،
 مقابل منفی

محقق /mohaqqeq/: تحقیق کننده، اهل تحقیق	مجاب /mojâb/: کسی که جواب شنیده
محقق /mohaqqaq/: تحقیق شده، درست و استوار	مجاور /mojâver/: همسایه
محول /mohavval/: سپرده شده، واگذار شده	مجبور /majbur/: ناگزیر، ناچار
محول /mohavvel/: تغییر دهنده	مجدد /mojaddad/: نو شده، چیزی که تازه پدید آمده
مخاطب /moxâteb/: سخن‌گوینده	مجدور /majzur/: حاصل ضرب
مخاطب /moxâtab/: طرف صحبت، شنونده	مجرّب /mojarrab/: آزموده
مخبر /moxber/: خبر دهنده، آگاه کننده	مجری /mojri/: جاری کننده، اجرا کننده
مخترع /moxtare/: که چیزی ابداع و ایجاد کند	مجسم /mojassam/: که به صورت جسم درآمده
مختلط /moxtalet/: به هم آمیخته	مجمع /moja''ad/: موی پیچیده
مختلف /moxtalef/: گوناگون	مجلد /mojallad/: جلد شده
مخدوش /maxduš/: خراشیده شده	مجمّل /mojmal/: مختصر، کوتاه
مخرب /moxarreb/: ویران کننده	مجوز /mojavvez/: اجازه دهنده
مخصوص /maxsus/: ویژه	مجهز /mojahhaz/: آماده
مخفف /moxaffaf/: سبک شده، تخفیف یافته	محاسب /mohâseb/: حساب کننده
مخفف /moxaffef/: سبک کننده، تخفیف دهنده	محاط /mohât/: چیزی که اطراف آن گرفته شده
مخلص /moxles/: بی آلایش	محاق /mohâq/: سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی شود
مخمر /moxammer/: سرشته شده، خمیر مایه	محترق /mohtareq/: سوزنده
مخیل /moxayyal/: خیال شده	محترم /mohtaram/: کسی که احترام او لازم است
مخیل /moxayyel/: خیال کننده	محتمل /mohtamal/: امری که وقوع آن حدس زده شده باشد
مدبر /modabber/: چاره جو، عاقبت اندیش	محتوی /mohtavi/: درون چیزی
مدرس /modarres/: آموزگار	محبوب /mahjub/: در حجاب رفته
مدرک /modrek/: که درک کند	محرر /moharrer/: نویسنده
مدعا /modda'â/: خواسته شده، آرزو کرده	محصص /mohasses/: آشکار
شده، موضوع دعوا	محصل /mohassel/: حاصل کننده، شاگرد مدرسه

مستقر /mostaqerr/: قرار گیرنده در جایی
 مستمر /mostamerr/: همیشه، پیوسته
 مستند /mostanad/: آنچه به آن استناد کنند
 مشتاق /moštâq/: آرزومند
 مشترک /moštarak/: چیزی که مال چند نفر باشد
 مشترک /moštarek/: که با دیگری شریک است
 مشخص /mošaxxas/: معین شده
 مشوش /mošavvaš/: پریشان
 مشوق /mošavveq/: به شوق آورنده
 مصحح /mosahheh/: صحیح کننده
 مصدع /mosadde':/ دردسر دهنده
 مصدق /mosaddeq/: تصدیق کننده
 مصدق /mosaddaq/: تصدیق شده، گواهی شده
 مصنف /mosannef/: نویسنده کتاب
 مصور /mosavver/: نقاش، صورتگر
 مصور /mosavvar/: نقاشی شده
 مطبوع /matbu':/: ۱. چاپ شده ۲. چیزی که باب طبع انسان باشد
 مطلع /mottale':/: دانا، آگاه
 معبر /mo'abber/: تعبیرکننده، خوابگزار
 معتمد /mo'tamed/: اعتماد کننده
 معتمد /mo'tamad/: که مورد اعتماد است
 معطر /mo'attar/: عطر آگین، خوشبو
 معطل /mo'attal/: بیکار مانده
 مفرح /mofarreh/: شاد کننده
 مقدر /moqaddar/: سرنوشت
 مقدم /moqaddam/: جلو، پیش

مدعی /modda'i/: خواهان، ادعا کننده
 مدلل /modallal/: با دلیل
 مدلول /madlul/: دلالت شده، مفاد و معنی
 مدور /modavvar/: گرد
 مدون /modavvan/: جمع آوری شده
 مدھش /modheš/: دهشت آور
 مدھوش /madhuš/: سرگشته، گیج
 مدیر /modir/: اداره کننده، گرداننده
 مربا /morabbâ/: ۱. پرورش یافته ۲. میوه ای که در شیرۀ شکر پخته شده باشد
 مربی /morabbi/: پرورش دهنده
 مرتفع /mortafa':/ برداشته شده
 مرتفع /mortafe':/ بلند شونده، بلند
 مرخص /moraxxas/: اجازه داده شده، آزاد شده
 مرغوب /marqub/: پسندیده، خواسته شده
 مرقوم /marqum/: نوشته شده
 مرھون /marhun/: گرو داده شده، مدیون
 مزین /mozayyan/: زینت داده شده، آراسته
 مزین /mozayyen/: زینت دهنده، آرایشگر
 مسبب /mosabbeb/: سبب ساز
 مستتر /mostatar/: پوشیده شده، پنهان شده
 مستدعی /mostad'i/: که چیزی درخواست کند
 مستدل /mostadall/: ثابت کرده شده
 مسترد /mostarad/: پس داده
 مستطاب /mostatâb/: پاکیزه، منزّه
 مستعان /mosta'an/: که از او یاری خواهند
 مستعد /mosta'edd/: با استعداد، کسی که آماده برای کاری است
 مستعمل /mosta'mal/: به کار رفته، کهنه، کار کرده

مقدم /maqdam/ : ۱. وقت آمدن ۲. جای قدم نهادن	موکل /movakkel/ : که دیگری را نماینده خود می‌کند
ملهم /molham/ : الهام شده، الهام گرفته	موکل /movakkal/ : که عهده‌دار انجام امری باشد
ملهم /molhem/ : الهام بخش	مهجور /mahjur/ : جدا مانده
موجز /muzaj/ : کوتاه	مهدب /mohazzab/ : پیراسته
موجه /movajjah/ : پذیرفتنی	مهیا /mohyyâ/ : آماده شده
مورخ /movarrax/ : تاریخ‌دار	مهیج /mohayyej/ : هیجان‌آور، که برمی‌انگیزاند
مورخ /movarrex/ : نویسنده تاریخ	
موزع /movazze'/ : قسمت کننده	
موفق /movaffaq/ : توفیق یافته	

کلمات مختوم به تاء مربوطه با صورتهای دوگانه

«ة» در واژه‌ها و ترکیبات و عبارات مأخوذ از عربی به صورتهای زیر نوشته می‌شود:

۱. اگر در آخر کلمه تلفظ شود، به صورت «ت» نوشته می‌شود:

رحمت، جهت، قضات، نظارت، مراقبت، براثت

استثنا: صلوة، مشکوة (آن‌جا که مراعات رسم الخط قرآنی این کلمات در نظر باشد).

۲. اگر در آخر کلمه تلفظ نشود، برای نشان دادن حرکت ماقبل آن، به صورت «ه/ه» (های بیان

حرکت) نوشته می‌شود:

علاقه، معاینه، نظاره، مراقبه، آتیه

و در این حالت همه احکام متعلق به های بیان حرکت بر آن جاری است.

علاقه‌مند، نظارگان، معاینه بیمار، مراقبه‌ای

۳. در ترکیبات عربی رایج در فارسی، مانند کاملة الوداد، لیلة القدر، ثقة الاسلام، خاتمة الامر،

دایرة المعارف، معمولاً به صورت «ة/ة» نوشته می‌شود، اما گاهی در بعضی از ترکیبات،

مانند حجت الاسلام و آیت الله، به صورت «ت» می‌آید که آن هم درست است.

چند نمونه دیگر به صورت ت / ت با تلفظ حرف ت «ت» و نگارش آنها در فارسی:

نادرست در فارسی	نادرست در فارسی	درست در فارسی	نادرست در فارسی
برکت / barekat	بركة	عبرت / ebrat	عبرة
حیات / hayât	حیوة/حياة	عزت / ezzat	عزّة
رحمت / rahmat	رحمة	قضات / qozât	قضاة
زحمت / zahmat	زحمة	مباهات / mobâhât	مباهاة
زکات / zakât	زکوة/زكاة	مشکات / meškât	مشکوة/مشكاة
صلات / salât	صلوة/صلاة	نعمت / ne'mat	نعمة
ظلمت / zolmat	ظلمة		

چند نمونه دیگر به صورت ه / ه با تلفظ «های مخفی» یا های بیان حرکت «ه» و نگارش درست و نادرست آنها در فارسی.

نادرست در فارسی	درست در فارسی	نادرست در فارسی	درست در فارسی
قاعدة/قاعدت	قاعدہ / qâ'ede	حوصله/حوصلت	howsele / حوصله
مزایده/مزایدت	mozâyede / مزایده	دایره/دایرت	dâ'[y]ere / دایره
معاینه/معایت	mo'âyene / معاینه	دفعه/دفعت	daf'e / دفعه
مناظره/مناظرت	monâzere / مناظره	سیاره/سیارت	sayyâre / سیاره
نحبه/نحبت	noxbe / نحبه	صله/صلت	sele / صله
وقفه/وقف	vaqfe / وقفه	علاقه/علاقت	alâqe / علاقه

برخی دیگر از عبارتها و ترکیبهای عربی متداول در زبان فارسی که به صورت رایج در زبان عربی نوشته می‌شوند:

âqebatol'amr	عاقبة الامر	baqiyatol'omr	بقية العمر
mâddatolmavâd	مادة المواد	hojjatoleslâm	حجة الاسلام
mâne'atoljam'	مانعة الجمع	râhatolsodur	راحة الصدور
ma'refatol'arz	معرفة الارض	rahmatollâho'alayh	رحمة الله عليه
mantaqatolboruj	منطقة البروج	rahmatonlel'âlamîn	رحمة للعالمین
		rowzatolsafâ	روضة الصفا

در طول تاریخ زبان فارسی برخی از کلمات مختوم به «ه» با هر دو شکل و با دو معنی مستقل رواج یافته است، یا یکی از صورتها، علاوه بر دلالت صورت دیگر، معنای جداگانه‌ای نیز پیدا کرده است. نمونه‌های آن، صورتهای دوگانه زیر است:

erâdat	ارادت	erâde	اراده
ešârat	اشارت	ešâre	اشاره
efâdat	افادت	efâde	افاده
eqâmat	اقامت	eqâme	اقامه
amniyat	امنیت	amniye	امنیه
resâlat	رسالت	resâle	رساله
šohrat	شهرت	šohre	شهره
tariqat	طریقت	tariqe	طریقه

qoovvat	قوت	qovve	قوه
morâje'at	مراجعت	morâje'e	مراجعه
morâqebat	مراقبت	morâqebe	مراقبه
mosâ'edat	مساعدت	mosâ'ede	مساعده
mosâhebat	مصاحبت	mosâhebe	مصاحبه
motâbeqat	مطابقت	motâbeqe	مطابقه
nezârat	نظارت	nazzâre	نظاره

مشددها

aša''e	اشعه	«الف»	ائمّه
asam(m)	اصمّ	a'emme	ابلاغيه
atebbâ	اطبّا	eblâqiyye	ابّهت
ettelâ'	اطلاع	obohhat	اتحاد
ellâ	الّا	ettehâd	اتخاذ
albatte	البته	ettexâz	اتساع
alhaqq	الحقّ	ettesâ'	اتصال
assâ'e	السّاعه	ettesâl	اتفاق
allâh	الله	ettefâq	اتكّا
almosannâ	المثنى	ettekâ	اتكال
ammâ	اما	ettekâl	اتهام
ommat	أمت	ettehâm	اجته
amriyye	امريّه	ajenne	اخاذ
ommol	أمل	axxâz	اخوت
ommi	أُمى	oxovvat	ادعا
avval	اوّل	edde'â	ادلّه
ayyâm	ايّام	adelle	اذيت
		aziyyat	ازابه
belqovve	بالقوّه	arrâbe	ازاده
botte	بته	arrâde	اره
baccegâne	بچگانه	arre	اشدّ
borrâ	برا	ašadd	

«ب»

tatamme	تتمه	barrâq	براق
tojjar	تجار	borrân	بران
tajaddod	تجدد	barre	بره
tajarrođ	تجرد	barri	بری
tajassod	تجسد	bazzâz	بزاز
tajassos	تجسس	baššâš	بشاش
tajassom	تجسم	baqqâl	بقال
tajalli	تجلی	baqiyye	بقیه
tajammo'	تجمع	baliyye	بلیه
tajammol	تجمل	bannâ	بنا
tahajjor	تججر	bayyen	بین
tahaddob	تحدب		«پ»
taharrođ	تحرک	parrân	پران
tahassor	تحسر	parre	پره
tahasson	تحصن	pašše	پشه
tahaqqoq	تحقق	pellekân	پلکان
tahakkom	تحکم	pelle	پله
tahammol	تحمل		«ت»
tahavvol	تحول	ta'assor	تأثر
tahiyyat	تحیت	ta'axxor	تأخر
tahayyor	تحیر	ta'assof	تأسف
taxassos	تخصص	ta'assi	تأسی
taxatti	تخطی	ta'allom	تألم
taxallos	تخلص	ta'amimol	تأمل
taxallof	تخلف	ta'anni	تأنی
taxayyol	تخیل	ta'ahhol	تأهل
tadayyon	تدین	tabaddol	تبدل
tazakkor	تذکر	tabarrâ	تبرا
tarahhom	ترحم	tabassom	تبسم
taraddod	تردد	tappe	تپه
tarassol	ترسل	atabbo'	تسبع

tazallom	تَظَلَّمَ	taraššoh	تَرَشَّح
ta'abbod	تَعَبَّد	taraqqe	تَرْقَه
ta'ajjob	تَعَجَّب	taraqqi	تَرْقَى
ta'addod	تَعَدَّد	torrahât	تَرَهَات
ta'addi	تَعَدَّى	tasarri	تَسْرَى
ta'arroz	تَعَرَّض	tasallot	تَسَالُط
ta'assob	تَعَصَّب	tassali	تَسْلَى
ta'affon	تَعَفَّن	tasannon	تَسَنَّن
ta'aqqol	تَعَقَّل	tašabbos	تَشَبَّث
ta'alloq	تَعَلَّق	tašabboh	تَشَبَّه
ta'allol	تَعَلَّل	tašattot	تَشَتَّت
ta'allom	تَعَلَّمَ	tašaxxos	تَشَخَّص
ta'ammod	تَعَمَّد	tašaddod	تَشَدَّد
ta'ammoq	تَعَمَّق	tašarrof	تَشَرَّف
ta'ahhod	تَعَهَّد	tašaffi	تَشَفَّى
ta'ayyoš	تَعَيَّش	tašakkor	تَشَكَّر
ta'ayyon	تَعَيَّن	tašakkol	تَشَكَّل
taqazzol	تَغَزَّل	tašannoj	تَشَنَّج
taqayyor	تَغَيَّر	tašahhod	تَشَهَّد
tafa''ol	تَفَأَّل	tašayyo'	تَشَيَّع
tafahhos	تَفَحَّص	tasaddoq	تَصَدَّق
tafarroj	تَفَرَّج	tasaddi	تَصَدَّى
tafarroq	تَفَرَّق	tasarrof	تَصَرَّف
tafazzol	تَفَضَّل	tasallob	تَصَلَّب
tafaqqod	تَفَقَّد	tasanno'	تَصَنَّع
tafakkor	تَفَكَّر	tasavvor	تَصَوَّر
tafannon	تَفَنَّن	tasavvof	تَصَوَّف
tafavvoq	تَفَوَّق	tazâdd	تَضَادَّ
taqabbol	تَقَبَّل	tazarro'	تَضَرَّع
taqaddos	تَقَدَّس	tazammon	تَضَمَّن
taqaddom	تَقَدَّمَ	tatavvor	تَطَوَّر

tana''om	تنعم	taqarrob	تقرب
tanaffor	تنفر	taqallâ	تقلا
tanaffos	تنفس	taqallob	تقلب
tanaqqol	تنقل	taqayyod	تقيد
tavajjoh	توجه	taqiyye	تقيه
tavahhoş	توحش	takabbor	تكبر
tavarroq	تورق	takaddor	تكدر
tavarrom	تورم	takarror	تكرّر
tavassot	توسط	takaddi	تكدى
tavassol	توسل	takaffol	تكفل
tavatton	توطن	takallom	تكلم
tavaqqo'	توقع	tekke	تکه
tavaqqof	توقف	talattof	تلطف
tavakkol	توکل	talaffoz	تلفظ
tavallâ	تولّا	talaqqi	تلقى
tavallod	تولد	talammoz	تلمذ
tavahhom	توهم	talavvon	تلون
tahavvor	تهور	tamatto'	تمتع
tahavvo'	تهوع	tamassol	تمثل
tahiyye	تهیه	tamaddod	تمدّد
tayammom	تیمم	tamaddon	تمدّن
tayammon	تیمّن	tamarrod	تمرد
«ث»		tamassok	تمسک
	ثبات	tamakkon	تمکّن
	ثنویت	tamalloq	تملّق
«ج»		tamallok	تملّک
	جاده	tamannâ	تمنا
	جبار	tamavvoj	تموج
jâdde	جبه	tamavvol	تمول
jabbâr	جته	tanabboh	تنبه
jobbe	جده	tanazzol	تنزل
josse			
jadde			

holle	حُلّه	jazzâb	جَذَاب
hammât	حَمَّال	jarrâh	جَرَّاح
hammâm	حَمَّام	jarrâr	جَرَّار
havvâ	حَوَا	jarr e saqil	جَرِّثَقِیل
hayyez	حِیْز	jaraqqe	جِرْقَه
	«خ»	jeqqe	جَقّه
xabbâz	خَبَّاز	jallâd	جَلَّاد
xouldâm	خَدَّام	jollat	جُلَّت
xarrâj	خَرَّاج	jamnâze	جَمَّازَه
xarrât	خَرَّاط	jannat	جَنَّت
xorram	خَرَم	johhâl	جُهَّال
xessat	خَسَّت	jahannam	جَهَنَّم
xoffâš	خَفَّاش		«چ»
xeffat	خَفَّت	cekke	چَکّه
xallâq	خَلَّاق	celle	چَلّه
xollas	خَلَّص	cehellom	چَهْلَم
xayyât	خِیَاط		«ح»
	«د»	hârre	حَارّه
dajjâl	دَجَّال	habbe	حَبّه
doxâniyyât	دَخَانِیَّات	hattâ	حَتّی
dorrâj	دَرَّاج	hajjâr	حَجَّار
darre	دَرّه	hojjat	حَجَّت
deqqat	دَقَّت	heddat	حَدَّت
dallâk	دَلَّاک	harrâf	حَرَّاف
dallâl	دَلَّال	hassâs	حَسَّاس
davvâr	دَوَّار	hozzâr	حُضَّار
dovvom	دَوَم	hotti	حُطّی
dayyâr	دِیَّار	haffâr	حَفَّار
	«ذ»	hoqqe	حَقّه
zorrat	ذَرَّت	hokkâm	حَكَّام
zarre	ذَرّه	hallâj	حَلَّاج

senn	سَنَن	zorriyye	ذَرَّیَه
sonni	سُنَّی	zelle	ذَلَه
sevvom	سَوَم	zemme	ذَمَه
sahmiyye	سَهْمِیَه		«ر»
sayyâh	سِیَاح	razzâz	رَزَّاز
sayyâr	سِیَّار	razzâq	رَزَّاق
sayyâs	سِیَّاس	rassâm	رَسَام
sayyâl	سِیَّال	raqqâs	رَقَّاص
sayyed	سِیَّد	reqqat	رَقَّت
	«ش»	rammâl	رَمَال
šabakiyye	شَبَکِیَه	raviyye	رَوِیَه
šcddat	شَدَّت		«ز»
šorre	شُرَّه	zarrâfe	زَرَّافَه
šaffâf	شَفَّاف	zarrin	زَرِّین
šaqqe	شَقَّه	zaqqum	زَقَّوم
šallâq	شَلَّاق	zomorrod	زَمَرَّد
šammâs	شَمَّاس	zavvâr	زَوَّار
šammâte	شَمَّاطَه		«س»
šavvâl	شَوَّال	sabbâbe	سَبَّابَه
šahriyye	شَهْرِیَه	sajjâde	سَجَّادَه
šayyâd	شِیَّاد	sajjiyye	سَجِیَه
	«ص»	sahhâr	سَحَّار
sahhâf	صَحَّاف	sarrâj	سَرَّاج
sehhat	صَحَّت	saffâk	سَفَّاک
sehhe	صَحَّه	saqqâ	سَقَّا
sarrâf	صَرَّاف	saqqez	سَقَّز
soffe	صَفَّه	sokkân	سَكَّان
sollâbe	صَلَّابَه	sekke	سَكَّه
sannâr	صَنَّار	sallâx	سَلَّاح
sayyâd	صِیَّاد	selle	سَلَّه
		sonnat	سَنَّت

ommâl	عمال	«ض»	ضالّه
amme	عمّه	zâlîe	ضباط
annâb	عَناب	zabbât	ضجّه
enabiyye	عنبیه	zajje	ضرباخانه
ayyâr	عیار	zarrâb-xâne	ضمّه
ayyâš	عیاش	zamme	«ط»
ayyuq	عیوق		طَبّاخ
		tabbâx	طَبال
qaddâr	غَدار	tabbâl	طَرّاح
qodde	غَدّه	tarrâh	طَرار
qorreš	غَرش	tarrâr	طرّه
qorre	غرّه	torre	طَمّاع
qorridan	غَریدن	tammâ'	طنّاز
qassâl	غَسال	tannâz	طَواف
qosse	غَصّه	tavvâf	طیاره
qalle	غَلّه	tayyâre	طیب
qammâz	غَمّاز	tayyeb	
qavvâs	غَواص		«ع»
qiyye	غیه / قیه	edde	عَدّه
		arrâbe	عَرابه
		arrâde	عَراده
fattân	فَتان	oššâq	عَشاق
fotovvat	فَتوت	ošriyye	عشریه
fahhâš	فَحاش	assâr	عَصّار
faxxâr	فَخار	attâr	عَطّار
farrâr	فَرار	atiyye	عطیه
farrâš	فَرّاش	akkâs	عکّاس
farrox	فَرخ	allâf	عَلّاف
farziyye	فَرَضیه	allâme	عَلامّه
fetriyye	فَطریّه	ellat	عَلّت
fa''âl	فَعال	elmiyye	علمیه
fallâh	فَلّاح		

«غ»

«ف»

koffâr	کَفَّار	falle	فَلَّه
kaffârre	کَفَّارَه	favvâre	فَوَّارَه
kaffâš	کَفَّاش	fayyâz	فَيَّاض
kollan	کَلَّا	«ق»	
kalle	کَلَّه	qârre	قَارَه
koliyye	کَلِیَّه	qobbe	قَبَّه
kammi	کَمِّی	qattâl	قَتَّال
kannâs	کَنَّاس	qaddâre	قَدَّارَه
«گ»	گَلَّه	qoddume	قُدُّومَه
		qeddis	قَدِّیس
«ل»	لَبَّادَه	qazzâq	قَزَّاق
		qassâb	قَصَّاب
labbâde	لَبَّیْک	qesse	قَصَّه
labbeyk	لَذَّت	qazâ'iyye	قَضَائِیَّه
lazzat, lezzat	لَفَّاطِی	qaziyye	قَضِیَّه
laffâzi	لَفَّافَه	qottâb	قُطَّاب
laffâfe	لَکَّه	qollâb	قَلَّاب
lakke	«م»	qallâde	قَلَّادَه
mâdde		qellat	قَلَّت
mâddi	مَادِّی	qollak	قَلَّک
mobaddal	مَبْدَل	qolle	قَلَّه
mobaddel	مَبْدَل	qannâd	قَنَاد
mobarrâ	مَبْرَا	qovvat	قَوَّت
mabarrât	مَبْرَات	qovve	قَوَّه
mobarred	مَبْرَد	qahhâr	قَهَّار
mobarraz	مَبْرَز	qayyem	قَیْم
mobaššer	مَبْشَر	«ک»	
moballeq	مَبْلَغ	ka'annahu	
mobayyen	مَبَّیْن	kottâb	
mota'asser	مَتَأَثَر	kazzâb	
mota'axxer	مَتَأَخَّر	korre	کَرَّه

motašaxxes	متشخص	mota'assef	متأسف
motašarre'	متشرع	mota'allem	متألم
motašakker	متشکر	mota'alleh	متأله
motašakkel	متشکل	mota'ahhel	متأهل
motašannej	متشنج	motabahher	متبحر
motasaddi	متصدی	motabarrek	متبرک
motasarref	متصرف	motabassem	متبسم
mottaself	متصف	motajadded	متجدد
mottaself	متصل	motajalli	متجلی
motasavver	متصور	motahajjer	متحجر
motasavvef	متصوف	mottahed	متحد
motazarrer	متضرر	motaharrek	متحرک
motazammen	متضمن	motahassen	متحصن
motazallem	متظلم	motahammel	متحمل
mota'ajjeb	متعجب	motahavvel	متحول
mota'added	متعدد	motahayyer	متحیر
mota'addi	متعدی	mottaxeZ	متخذ
mota'azzer	متعذر	motaxasses	متخصص
mota'arrez	متعرض	motaxalles	متخلص
mota'asseb	متعصب	motaxallef	متخلف
motta'ez	متعظ	motadayyen	متدین
mota'affen	متعفن	motazakker	متذکر
mota'allecq	متعلق	motaratteb	مترتب
mota'allem	متعلم	motaraššeh	مترشح
mota'ahhed	متعهد	motarassed	مترصد
mota'ayyen	متعین	motaraqqeh	مترقب
motaqayyer	متغیر	motaraqqi	مترقی
motafarreq	مترق	motarannem	مترنم
mottafeq	متفق	mottase'	متسع
motafakker	متفکر	motašabbes	متشبت
motafannen	متفنن	motašattet	متشتت

motavaqqe'	مَتَوَقَّع	motaqabbel	مَتَقَبَّل
motavalled	مَتَوَلَّد	motaqaddem	مَتَقَدَّم
motavalli	مَتَوَلَّى	motaqalleb	مَتَقَلَّب
motavahhem	مَتَوَهَّم	mottaqi	مَتَّقَى
matte	مَتَّه	mottakâ	مَتَّكَا
mottaham	مَتَّهَم	motakabber	مَتَّكَبَّر
motahavver, mote	مَتَّهَوَّر	motakaffel	مَتَّكَفَّل
mosallas	مَتَّثَلَّث	motakallem	مَتَّكَلَّم
mosamman	مَتَّشَمَّن	mottaki	مَتَّكَى
mosannâ	مَتَّشَى	motalavven	مَتَّلَوَّن
majjâni	مَجَّانَى	motamatte'	مَتَّمَعَّع
mojaddad	مَجَّدَّد	motamadden	مَتَّمَدَّن
mojadded	مَجَّدَّد	motamarred	مَتَّمَرَّد
mojarrab	مَجْرَب	motamassek	مَتَّمَسَّك
mojarrad	مَجْرَّد	motamakken	مَتَّمَكَّن
mojriyye	مَجْرِيَّه	motamalleq	مَتَّمَلَّق
mojazzâ	مَجْزَا	motammem	مَتَّمَم
mojassam	مَجْسَم	motamannin	مَتَّمَنَّى
mojallad	مَجْلَّد	motamavvel	مَتَّمَوَّل
mojallal	مَجْلَّل	motanabbekh	مَتَّنَبَّه
majalle	مَجْلَه	motana'em	مَتَّنَعَم
mojavvez	مَجْوَز	motanaffez	مَتَّنَفَّذ
mojavvaf	مَجْوَف	motanaffer	مَتَّنَفَّر
mojahhaz	مَجْهَز	motanavve'	مَتَّنَوَّع
mahâjje	مَحَاَجَه	motavajjeh	مَتَوَّجَه
mohajjabe	مَحْجَبَه	motavahheš	مَتَوَحَّش
mohaddab	مَحْدَّب	motavarrem	مَتَوَرَّم
mohaddes	مَحْدَث	motavasset	مَتَوَسَّط
moharrer	مَحَرَّر	motavassel	مَتَوَسَّل
moharref	مَحْرَف	motavatten	مَتَوَطَّن
moharreq	مَحْرَق	motavaffâ	مَتَوَفَّا

modavvar	مدوّر	moharrek	محرّک
modavvan	مدوّن	moharram	محرّم
mozakkar	مذکّر	mohassel	محصل
mazallat	مذلّت	mohaqqar	محقر
mazammāt	مذمت	mohaqqaq	محقق
mozahhab	مذهب	mohaqqeq	محقق
morabbā	مرّبّا	mohallel	محلّل
morabba'	مرّبع	mahalle	محلّه
morabbi	مرّبی	mohavvate	محوّطه
morattab	مرتبّ	mohavval	محوّل
morajjah	مرّجّح	moxabbat	مخبّط
moraxxam	مرّخم	moxadder	مخدر
moraddad	مردّد	moxadde	مخده
morassa'	مرّصع	moxarreb	مخرب
moraffah	مرّفه	moxattat	مخطّط
moraqqa'	مرّقع	moxaffaf	مخفف
morakkab	مرکّب	moxammer	مخمّر
marammat	مرمت	moxammas	مخمّس
morovvat	مروّت	moxannas	مخنّث
moravvej	مروّج	moxayyar	مخیّر
merrix	مرّیخ	moxayyele	مخیله
mozallaf	مزلف	maddâh	مدّاح
mozavver	مزوّر	madâqqe	مداقه
maziyyat	مزیّت	modabber	مدبّر
mozayyan	مزیّن	moddat	مدّت
massâh	مسّاح	modarraaj	مدوّج
mosabbeb	مسبّب	modarres	مدوّس
mostabed(d)	مستبّد	modda'â	مدّعا
mosta'ed(d)	متسعد	modda'i	مدّعی
mosajja'	مسجّع	modallal	مدلّل
mosajjal	مسجّل	modammaq	مدّمع

mosammam	مصمم	mosaxxar	مسخر
mosannef	مصنف	mosaddas	مسدس
mosavvab	مصوب	masarrat	مسرت
mosavvar	مصور	mosattah	مسطح
mozarras	مضرس	mosaqqaf	مسقف
motallâ	مطلّا	mosakken	مسکن
mottale'	مطلع	mosallah	مسّاح
motahhar	مطهر	mosallat	مسّاط
mozaffar	مظفر	mosallam	مسلم
mazanne	مظنه	mosammâ	مسما
mo'abber	معبر	mosanimat	مسقط
mo'addel	معدل	mosavadde	مسوده
mo'azzab	معذب	maššâte	مشاطه
mo'arrab	معرب	mošabbak	مشبك
mo'arref	معرف	mošabbah	مشبه
mo'arraaq	معرق	mošajjar	مشجر
mo'arreq	معرق	mošaxxas	مشخص
mo'azzaz	معزز	mošaddad	مشدد
mo'attar	معطر	mošarraaf	مشرّف
mo'attal	معطل	mašaqqaat	مشقت
mo'azzam	معظم	mošammâ'	مشماع
mo'allaq	معلق	mošavvaš	مشوش
mo'allem	معلم	mošavveq	مشوق
mo'ammâ	معما	mošahhi	مشهی
mo'ammer	معمر	mašiyyat	مشیت
mo'ammam	معمم	mosahheh	مصصح
mo'avvaq	معوق	mosahhaf	مصحف
ma'iyyat	معیت	mosadde'	مصدّع
mo'ayyan	معین	mosaffâ	مصفا
moqazzi	مغذی	mosallâ	مصلّا
mofatteš	مفتش	mosammat	مصمت

mokammel	مکمل	mofatten	مفتن
makki	مکی	mofarrah	مفروح
mollâ	ملاً	mofasser	مفسر
mallâh	ملاح	mofassal	مفصل
mallâk	ملاک	mofavvaz	مفوض
molabbâs	ملبس	moqaddar	مقدر
mellat	ملت	moqaddas	مقدس
molaxxas	ملخص	moqaddam	مقدم
molaqqab	ملقب	moqarrab	مقرب
molamma'	ملمع	moqarrar	مقرر
molavvas	ملوث	maqarre	مقره
molavvan	ملون	moqassem	مقسم
melli	ملی	moqasser	مقصر
molayyen	ملین	moqattar	مقطر
momayyez	ممیز	moqatta'	مقطع
monabbat	منبت	moqa"ar	مقعر
mennat	منت	moqaffâ	مقفا / مقفی
monajjem	منجم	moqalled	متلد
monazzah	منزه	moqannen	مقنن
monazzam	منظم	moqanni	مقنی
monaqqah	منقح	moqavvâ	مقوا
monaqqas	منقش	moqavven	مقوم
monavvar	منور	moqavvi	مقوی
mavvâj	مواج	moqayyad	مقید
mo'asser	موثر	makkâr	مکار
mo'axxar	مؤخر	mokaddar	مکدر
mo'addab	مؤدب	mokarrar	مکرر
mo'addi	مؤدی	mokarram	مکرم
mo'azzen	مؤذن	mokassar	مکسر
mo'asses	مؤسس	mokallâ	مکلاً
mo'akkad	مؤکد	mokallaf	مکلف

	«ن»	mo'allef	مؤلف
nabovvat	نبوت	mo'annas	مؤنث
najjâr	نجار	mo'ayyad	مؤید
nassâj	نساج	mo'ayyed	مؤید
nassâx	نساخ	movassaq	مؤثق
nassâb	نصاب	movajjah	موجه
nazzâr	نظار	movahhed	موحد
naffâx	نفاخ	mavaddat	مودت
naqqâd	نقاد	movarrab	مورب
naqqâš	نقاش	movarrax	مورخ
naqqâl	نقال	movarrex	مورخ
naqqâle	نقاله	movazze'	موزع
niyyat	نیت	movazzaf	موظف
	«و»	movaffaq	موفق
vaqqâd	وقاد	movaqquat	موقت
	«ه»	movaqqar	موقر
hattâk	هتاک	movakkel	موکل
hejji	هجی	movalled	مولد
hazzâl	هزال	mohazzab	مہذب
havvaz	هوز	meheriyye	مہریہ
	«ی»	mohavva'	مہوع
yekke	یکہ	mohayyâ	مہیا
yowniyye	یومیہ	mohayyej	مہیج
		moyassar	میسر

مشدد هنگام ترکیب

کلماتی هستند که اگر به تنهایی و به طور مفرد تلفظ شوند تشدید ندارند اما به هنگام ترکیب و اضافه شدن به کلمه دیگر، حرف آخر آنها تشدید می‌گیرد. این حرف آخر معمولاً یا با کسره اضافه است با صدای «e» مانند: جدّ مادری، حقّ مطلب؛

یا با واو عطف است با صدای «o» مانند: حدّ و مرز، خاصّ و عام، حقّ و ناحق؛

یا با پسوند «ی» است با صدای «i» مانند: خطّی خوش، مطبّعی کثیف، حقّی مُسلّم؛

e کسره اضافه (میان مضاف و مضاف‌الیه و موصوف و صفت)

o واو عطف

i پسوند (معروف به یای وحدت یا نکره یا مصدری یا صفت‌ساز)

«الف»		«ح»	
اجل	ajal(l)	حج	haj(j)
اخص	axas(s)	حد	had(d)
اقل	aqal(l)	حق	haq(q)
اهم	aham(m)	حک	hak(k)
«ب»		حل	hal(l)
بر	bar(r)	«خ»	
«ت»		خاص	xâs(s)
تل	tal(l)	خط	xat(t)
«ج»		«د»	
جد	jed(d)	دُر	dor(r)
جد	jad(d)	«ذ»	
جن	jen(n)	ذمّ	zam(m)
جو	jav(v)		

lem(m)	لِم	rab(b)	رَب	«ر»
		rob(b)	رُب	
mojed(d)	مُجَد			«س»
moheb(b)	مُحِب	ser(r)	سِر	
moheq(q)	مُحَق	saq(q)	سَق	
moxtas(s)	مُخْتَص			«ش»
moxel(l)	مُخَل	šar(r)	شَر	
mad(d)	مَد	šeq(q)	شَق	
mad'ov(v)	مَدْعُو	šaq(q)	شَق	
mor(r)	مُر	šat(t)	شَط	
mortad(d)	مَرْتَد	šak(k)	شَك	
marsiy(y)e	مَرثِیَه			«ض»
morax(x)as	مَرخَص	zed(d)	ضَد	
mostahab(b)	مَسْتَحَب			
mostahaq(q)	مَسْتَحَق			«ط»
mosta'ed(d)	مَسْتَعَد	teb(b)	طَب	
mostaqal(l)	مَسْتَقَل	tey(y)	طِی	
mostaqar(r)	مَسْتَقَر			
mostaqel(l)	مَسْتَقَل			«ظ»
mostamer(r)	مَسْتَمَر	zel(l)	ظَل	
mosen(n)	مَسَن			«ع»
moštaq(q)	مَشْتَق	âm(m)	عَام	
masab(b)	مَصَب	ez(z)	عِز	
moser(r)	مَصَر			«ف»
mazâr(r)	مِضَار	far(r)	فَر	
mozer(r)	مِضَر	fak(k)	فَك	
mozmahel(l)	مِضْمَحَل	fan(n)	فَن	
matab(b)	مِطَب			«ق»
motma'en(n)	مِطْمَئِن	qad(d)	قَد	
mazân(n)	مِظَان	qod(d)	قُد	
mofâd(d)	مِثْفَاد			«ک»
mafar(r)	مِثْفَر	kam(m)	کَم	

monfak(k)	منفک	maqar(r)	مَقَر
mavâd(d)	مواد	molhaq(q)	ملحق
mohem(m)	مهم	momed(d)	مُمد
	«ن»	mamar(r)	ممر
nas(s)	نص	monhat(t)	منحط
nomov(v)	نمو	monhal(l)	منحل

لغات عربی دخیل پربسامد و مشتقات آنها

مأجور / ma'jur / مزد گرفته	«الف»
موجر / mujer / مزد دهنده، کرایه دهنده، مالک	آب / âb / : ماه هشتم سال شمسی کشورهای عربی برابر ماه اوت
استیجار / estijâr / : کرایه	ابد / abad / : جاودانگی، ابد
مستأجر / mosta'jer / : کرایه نشین	ابدیت / abadiyat / : جاودانگی، ابدیت، آخرت
اجل / ajal / : ۱. مرگ ۲. مهلت، مدت عمر	ابداً / abadan / : هرگز، همیشه
آجال / âjâl / : مدت‌ها، عمرها	آتی / âti / : آینده
آجل / âjel / : آینده، دیررس	آتیّه / âtiye / : آینده
تأجيل / ta'jil / : مدت معین کردن	اثر / asar / : نشانه، جای چیزی، کار هنری
اخذ / axz / : گرفتن	آثار / âsar / : نشانه‌ها، بقایا
مأخوذ / ma'xuz / : گرفته شده	مأثور / ma'sur / : نقل شده
مؤاخذه / mo'âxaza / : بازخواست، سرزنش	ایثار / isâr / : بخشیدن مال، گرامی داشتن
اتخاذ / ettexâz / : گرفتن	دیگری بیش از خود
اخذ / axxâz / : بسیار گیرنده	تأثیر / ta'sir / : اثر گذاشتن
مأخذ / ma'xaz / : جایی که چیزی از آن برگیرند، مدرک	مؤثر / mo'asser / : اثر کننده
مأخذ / ma'âhez / : جمع مأخذ، منابع، کتاب‌شناسی	تأثر / ta'assor / : تأثیرپذیری، غمگین شدن
آخر / âxer / : پایان	متأثر / mota'asser / : تأثیرپذیر، غمگین
آخرت / âxerat / : جهان دیگر	مأثر / ma'âser / : یادگارها، افتخارها
اخیر / axir / : پسین	اثیر / asir / : کنایه از آسمان
آخر / âxar / : دیگر	اجرت / ojrat / : مزد
	اجیر / ajir / : مزدور

آخری / oxrâ / : آخرت، (مؤنث آخر)	تأسیس / ta'sis / : بنا کردن
تأخیر / ta'xir / : عقب افتادگی	مؤسس / mo'asses / : بنا کننده
مؤخّر / mo'axxar / : عقب افتاده، ضد مقدم	مؤسس / mo'assas / : بنا شده
أخوان / exvân / : برادران، دوستان	مؤسسه / mo'assese / : بنا شده، بنگاه
أخوّت / oxovvat / : برادری، دوستی	اسارت / esârat / : دستگیر کردن، دستگیر شدن
ادب / adab / : دانش، فرهنگ، روش نیکو	اسیر / asir / : دستگیر، گرفتار
آداب / âdâb / : جمع ادب	أسرا / osarâ / : جمع اسیر
ادیب / adib / : سخن سنج، فرهیخته	اسطبل / establ / : جایگاه حیوانات
أدبا / odabâ / : جمع ادیب	أسطُقُس / ostoqos / : ماده، ریشه، استخوان بندی
ادبیات / adabiyât / : ادبیات	اسطوره / osture / : افسانه
تأدیب / ta'dib / : ادب یاد دادن، پروراندن	اساطیر / asâtir / : افسانه‌ها
مؤدّب / mo'addeb / : پروراننده، ادب آموز	أسف / asaf / : افسوس، اندوه
مؤدّب / mo'addab / : پرورده، ادب آموخته	تأسّف / ta'assof / : افسوس، پشیمانی
آدات / adât / : ابزار	متأسّف / mota'assef / : افسوس خورنده
آدوات / adavât / : ابزارها	اسفنج / esfanj / : حیوانی دریایی، ابر حمام
آدا / adâ / : پرداختن، انجام دادن	اسم / esm / : نام
تأدیه / ta'diye / : پرداخت	اسماء / asmâ' / : نامها
اذن / ezn / : اجازه دادن	اسامی / asâmi / : نامها
آذان / azân / : خبر دادن	تأسی / ta'assi / : پیروی
مؤذن / mo'azzen / : گوینده اذان	أصل / asl / : ریشه، تبار
اذیت / aziyyat / : رنج دیدن	اصول / osul / : ریشه‌ها
ایذا / izâ / : رنج رساندن، رنجش	اصالت / esâlat / : نیکو سرشتی
مودّی / muzi / : رنج رساننده	اصیل / asil / : نژاده، اصلی، ریشه دار
إرث / ers / : مُرده ریگ، مال بازمانده از مرده	استیصال / estisâl / : درماندگی
ازل / azal / : بی آغاز، ضد آبد	مُستأصل / mosta'sal / : درمانده
ازلی / azali / : جاودانی	أف / of / : صوت، برای بیان بیزاری، دلگیری
إزاء / ezâ' / : در مقابل، عوض	افق / ofoq / : کرانه، حد فاصل میان زمین و آسمان، سرزمین های دور
موازات / movâzât / : برابر هم واقع شدن	آفاق / âfâq / : جمع افق
موازی / movâzi / : روبه روی هم واقع شونده	
أُس / oss / : پایه اصلی	
اساس / asâs / : پایه ساختمان	

أفول / oful / : ناپدید شدن، مترادف غروب،	أُمّهات / ommahât / : مادر، سرچشمه، ریشه،
ضد طلوع	اصل
اکید / akid / : استوار، سخت	أُمّت / ommat / : گروه، پیروان
تأکید / ta'kid / : پافشاری	أُمّم / omam / : جمع اُمّت
مؤکّد / mo'akkad / : محکم شده، حتمی	امامت / emâmat / : پیشوایی
آلا / alâ / : مبادا که...، هان	امام / emâm / : پیشوا
إلّا / ellâ / : مگر	أئمّه / a'emme / : پیشوایان
الفت / olfat / : خوگیری، دوستی	امر / amer / : فرمان، کار
مألوف / ma'luf / : خو گرفته، معمول	امور / omur / : کارها
تألیف / ta'lif / : جمع آوری، ترکیب	اوامر / avâmer / : فرمانها
تألیف / ta'âlif / : جمع تألیف	آمر / âmer / : فرمانده
مؤلف / mo'allef / : جمع آوری کننده، نویسنده	امیر / amir / : فرمانده
مؤلف / mo'allaf / : جمع آوری شده، تشکیل شده	أمرأ / omarâ / : فرماندهان
اتّلاف / e'telâf / : با هم دوست شدن	أماره / amâre / : نشانه
مؤتلف / mo'talef / : دوست، هم عهد	أمارات / amârât / : نشانه‌ها
الم / alam / : درد	اناث / onâs / : زنان
آلام / âlâm / : دردها	مؤنث / mo'annas / : مؤنث
آلیم / alim / : دردناک	انس / ons / : خو گرفتن
مؤلم / mo'lem / : درد آور	انیس / anis / : هم خو، همدم
تألّم / ta'allom / : دردناک شدن، احساس درد	ناس / nâs / : مردم
متألّم / mota'allim / : درد آور، رنج دیده	مأنوس / ma'nus / : خو گرفته
الهه / elâhe / : رب النوع، ایزدانو	مؤانست / mo'anesat / : هم‌خویی
آلهه / âlehe / : جمع إله [elâh] خدایان	انسان / ensân / : خوگیر، یک نفر از بشر
الهیّات / elâhiyyât / : خداشناسی	استیناف / estinâf / : از سر گرفتن، از نو شروع کردن
ألوهیّات / oluhiyyat / : خدایی	أول / avval / : نخستین
مُتألّه / mota'alleh / : خداپرست، عالم علوم الهی	أولی / owlâ / : مؤنث اول
إلی / elâ / : به سوی، تا	تأویل / ta'vil / : تفسیر، به نظر خود معنا کردن
أُمّ / omm / : مادر	آن / ân / : وقت
	الآن / al'ân / : این زمان، حالا

اوان / avân / : وقت، زمان	بخیل / baxil / : نظرتنگ
ماوی / ma'vâ / : جایگاه	بُخلاء / boxalâ' / : جمع بخیل
ایا / ayâ / : حرف ندا	بُد / bodd / : چاره، گزیر
تأیید / ta'yid / : تصدیق	لابد / lâ-bodd / : ناچار، ناگزیر
مؤید / mo'ayyad / : کمک کننده	استبداد / estebdâd / : خودرأیی
مؤید / mo'ayyed / : کمک شده	مستبد / mostabed(d) / : خودرأی
	بادی / bâdi / : آغاز، اول
	ابداء / ebdâ' / : آفریدن، شروع کردن
	ابتداء / ebtedâ' / : آغاز
	مبتدی / mobtadi / : شروع کننده
	بدایت / bedâyat / : آغاز، بدایت
	مبدأ / mabda' / : سرآغاز
	مبادی / mabâdi / : جمع مبدأ
	بدر / badr / : ماه شب چهاردهم
	مبادرت / mobâderat / : اقدام به کار
	بدیع / badi' / : نو، تازه
	بدیعه / badi'e / : نو آفریده شده، مؤنث بدیع
	بدایع / badâye' / : جمع بدیعه
	ابداع / ebdâ' / : آفریدن، نوآوری
	مبدع / mobde' / : آفریننده، نوآور
	بدعت / bed'at / : قانون و رسم تازه گذاشتن
	بدل / badal / : عوض شدن، تغییر کردن
	تبدیل / tabdil / : تغییر
	مبدل / mobaddel / : بدل کننده
	تبادل / tabâdol / : رد و بدل کردن
	بداهه / bedâhe / : خود به خود
	بدیهه / badihe / : سخن ناگهانی
	بدیهی / badihi / : آشکار، لازم
	بذل / bazl / : بخشیدن مال
	مبذول / mabzul / : بخشیده شده، صرف شده
	ابتذال / ebtetzâl / : پیش پا افتادگی
	«ب»
بتول / batul / : باکره، عذرا	
بُثور / bosur / : زخمهای کوچک	
بحث / babs / : کنجکاوی، گفت و گو	
مُباحثه / mobâhese / : با هم گفت و گو کردن، مذاکره	
مَبَحَث / mabhas / : آن چه درباره آن گفت و گو کنند، زمینه بررسی	
مَبَاحِث / mabâhes / : جمع مَبَحَث	
بَحر / bahr / : دریا، وزن شعر	
بِحار / behâr / : دریاها	
بحور / bohur / : وزنهای شعر	
تَبَحُّر / tabahhor / : مهارت	
مُتَبَحِّر / motabahher / : دانشمند، متخصص	
بُحران / bohrân / : تغییر سخت	
تَبَخُّر / tabaxtor / : با ناز و تکبر راه رفتن	
بُخار / boxâr / : آبی که به صورت بخار درآید، دم	
بُخور / boxur / : ماده‌ای که بر آتش بوی خوش دهد، در فارسی بخار آب گرم یا دارویی که بجوشانند و بخارش را تنفس کنند	
بَخْس / baxs / : اندک، کم تر از حد لازم	
بُخْل / boxl / : نظرتنگی، علاقه زیاد به جمع مال	

مبتذل / mobtazal / متداول، پیش پا افتاده	بَز / baz / جامهٔ کتانی یا پنبه‌ای
بَرّ / berr / نیکی، بخشش	بَزاز / bazzâz / جامه‌فروش
بَرّ / barr / نیکوکار	بِزاق / bozâq / آب دهان
ابرار / abrâr / نیکوکاران، جمع بَرّ	بستان / bostân / باغ
بَرّ / barr / خشکی، بیابان	بسط / bast / گستردن، گشودن
بری / bari / پاک	مبسوط / mabsut / گسترده، مفصل
برائت / barâ'at / پاک شدن	بسیط / basit / ساده، فراخ
تبرئه / tabra'e / پاک کردن از عیب و گناه	انبساط / enbesât / گشاده‌رویی
برودت / borudat / سردی	منبسط / monbaset / گسترده
برد / bard / سرما	تبسم / tabassom / لبخند
بارد / bâred / سرد، سست	متبسم / motabassem / خندان
براده / borâde / ریزهٔ آهن	بشارت / bešârat / مژده
بروز / boruz / آشکاری	بشیر / bašir / مژده دهنده
ابراز / ebrâz / آشکار کردن	مبشر / mobaššer / مژده دهنده
مبَرّز / mobarrâz / برازنده، هویدا	مباشرت / mobâšerat / اقدام کردن
برق / barq / روشنایی	مباشر / mobâšer / اقدام‌کننده، کارگزار
بِزاق / barrâq / درخشنده	بصر / basar / بینایی، چشم
بُرّقع / borqa' / رویند	ابصار / absâr / چشمها
برکت / barekat / رحمت، برکت	باصره / bâsere / قوهٔ بینایی
برکات / barakât / جمع برکت	بصیر / basir / بینا
تبریک / tabrik / شادباش گفتن، آرزوی خیر	بصیرت / basirat / آگاهی
مبارک / mobârak / خجسته، با برکت	تبصره / tabsare / بینا کردن، توضیح دادن
تَبَرُّک / tabarrok / با برکت شدن	بضاعت / bezâ'at / دارایی، کالا
متبرّک / motabarrek / با برکت، فرخنده	بطیء / batî' / کند، درنگ کننده
برکه / berke / آبگیر	بُطلان / botlân / بیهودگی، نادرستی
ابرام / ebrâm / پافشاری	باطل / bâtel / بیهوده، نادرست
مُبَرِّم / mobram / استوار، زیاد	ابطال / ebtâl / باطل کردن، ضد احقاق
بُرّه / borhe / مقداری از زمان	مبطل / mobtel / باطل کننده
برهان / borhân / دلیل	بطالت / betâlât / گذراندن وقت به بیهودگی
براهین / barâhin / دلایلها	ابطال / abâtîl / سخنان یاوه
مُبَرِّهَن / mobarhan / ثابت شده	بطن / batn / شکم، درون، ضد ظَهر

بطون / botun / درونها	بُکاء / bokâ' / گریه کردن
باطن / bâten / پنهان‌شونده، درون، ضد ظاهر	بلد / balad / شهر
بعث / ba's / برگزیدن	بلاد / belâd / شهرها
باعث / bâ'es / برانگیزنده	بلدان / boldân / شهرها
بعثت / be'sat / برگزیده شدن	بلور / bolur / نوعی از شیشه
مبعوث / mab'us / برگزیده شده	تبلور / tabalvor / درخشان بودن
مبعث / mab'as / وقت برگزیدن	متبلور / motabalver / درخشان
منبعث / monba'es / منبع، اصل	ابلاغ / eblâq / پیغام‌رسانی
بُعد / bo'd / دوری	تبلیغ / tabliq / رساندن پیغام
بعید / ba'id / دور	مبْلَغ / moballeg / تبلیغ کننده
ابعاد / ab'âd / دوریها، فاصله‌ها	بَلِیْق / baliq / رسا، خوش بیان، خوش عبارت
تبعید / tab'id / دور کردن	بُلْغًا / bolaqâ / جمع بلیغ
استبعاد / esteb'âd / دور و نامناسب	مبالغه / mobâlêq / زیاده‌روی در ستایش یا نکوهش
شناختن	مبلغ / mablaq / مقدار
بعد / ba'd / پس، ضد قبل	مبالغ / mabâleq / جمع مبلغ
بعض / ba'z / برخی	أَبْلَق / ablaq / هر چیز دورنگ، سیاه و سفید
تبعیض / tab'iz / فرق گذاشتن	بلاَهت / balâhat / کم‌عقلی، کودنی
بَغْتًا / baqtatan / ناگهان	أَبْلَه / ablah / کم‌عقل، کودن
بُقعہ / boq'c / مکان سرپوشیده	بَلا / balâ / گرفتاری
بقاع / beqâ' / جمع بقعه	بَلَوًا / balvâ / آشوب
بَقْل / baql / سبزی	بَلِیْه / baliyye / گرفتاری
بُقُول / boqul / سبزیها	بَلایا / balâyâ / گرفتاریها
بقال / baqqâl / سبزی فروش، خواربارفروش	مبالات / mobâlât / پشتکار داشتن، باک داشتن
بقاء / baqâ' / پایداری	لأَبَالِی / lâ'obâli / بی فکر
باقی / bâqi / پایدار	ابتلاء / ebtelâ' / گرفتار شدن
بقیه / baqiye / بازمانده	مبتلا / mobtalâ / گرفتار
بقایا / baqâyâ / بازمانده‌ها	بنان / banân / بند انگشت
ابقاء / ebqâ' / باقی گذاشتن	بناء / benâ' / ساختمان، ساختن
ابتکار / ebtekâr / کار بدون سابقه کردن	آبنیه / abniyye / جمع بناء
مبتکر / mobtaker / صاحب ابتکار	

بانی / bāni / سازنده	ابتیاع / ebtiyā' / خریدن
مبنی / mabni / ساخته شده	بین / bayn / میان
مَبْنَا / mabnā / پایه، اساس	بیّن / bayyen / آشکار
مَبَانِی / mabāni / پایه‌ها	مباینت / mobāyenat / فرق داشتن
مُبْتَنِی / mobtani / پایدار، ساخته شده	مبین / mobin / روشن کننده
تَبَانِی / tabāni / با هم سازش کردن	مبیّن / mobayyan / آشکار کننده، شرح دهنده
بُنیّه / bonye / توانایی، پایه	بیان / bayān / گفتار
بُھت / boht / مات شدن	
مبھوت / mabhut / مات، حیران	
بُھتان / bohtān / نسبت دروغ دادن	«ت»
بھجت / behjat / شادی، شکره	تابوت / tābut / صندوق مخصوص حمل مُرده
ابتھاج / ebtēhāj / شادی	تَبِع / taba' / پیروی کردن
ابھام / ebhām / پوشیده سخن گفتن	تابع / tābe' / پیروی کننده
مبھم / mobham / نامعین	اتباع / atbā' / پیروان
بھا / behā / روشنایی، خوبی	متبوع / matbu' / پیروی شده
مباهات / mobāhāt / سرافرازی	متابعیت / motābe'at / پیروی کردن
بھی / bahi / روشن، قشنگ	اتباع / ettebā' / پیروی کردن
بھیّه / bahiyye / مؤنث بھي	مُتابع / motābe' / پیروی کننده
باب / bāb / در، قسمتی از کتاب	توابع / tavābe' / پیروان، ضمیمه‌ها
ابواب / abvāb / جمع باب	تَسْبُع / tatabbu' / بررسی کردن، دنبال کردن
اباحه / ebāhe / مباح کردن	تجارت / tejārat / داد و ستد، بازرگانی
مباح / mobāh / روا، اجازه داده شده	تاجر / tājer / بازرگان
بایر / bāyer / خراب، زمین کشت نشده	تَجَار / tojjār / بازرگانان
بوق / buq / شیپور	تُحفه / tohfe / یادبود، هدیه، ارمغان
بول / bowl / شاش	تُحَف / tohaf / تحفه‌ها
مَبال / mabāl / شاشگاه	تُخمه / toxame / ترش شدن غذا در معده، بدگواری
بیات / bayāt / شب ماندن در جایی، در فارسی نان شب مانده	تراوب / torāb / خاک
بیتوته / beytute / شب در خانه‌ای ماندن	تربت / torbat / خاک، گور
بیرق / beyraq / پرچم	ترجمه / tarjome / بیان کردن مقصودی از
بیعت / bey'at / فرمانبری	زبانی به زبان دیگر

اثبات / esbât / : ثابت کردن	مترجم / motarjem / : ترجمه کننده
مشیّت / mosbet / : ثابت کننده	ترک / tark / : رها کردن
مُشَبَّت / mosbat / : ثابت شده	تارک / târek / : رها کننده
ثاقب / sâqeb / : سوراخ کننده، اثر کننده	متروک / matruk / : رها شده
ثقل / seql / : سنگینی، وزن	متارَکه / motâreke / : از هم جدا شدن
ثقیل / saqil / : سنگین	تَرَکه / tarake / : مال بازمانده از مرده،
اثقال / asqâl / : سنگینیها	مرده‌ریگ
ثلث / sols / : یک سوم	تُرَنج / toranj / : بالنگ، نوعی از مرکبات
ثمر / samar / : میوه	تاسوعا / tâsu'â / : روز نهم هر ماه، روز نهم
مثمر / mosmer / : میوه دهنده	محرم
استثمار / estesmâr / : سود بردن	تعَب / ta'ab / : رنج
ثامن / sâmnen / : هشتم	مَتَاعِب / matâ'eb / : رنجها
ثنا / sanâ / : ستایش	تُفَاح / toffâh / : سیب
ثواب / savâb / : مُزد خوب	إِتْقَان / etqân / : محکم کردن
مَثَابَه / masâbeh / : مانند، اندازه	متقن / motqan / : محکم، استوار
	تَلّ / tal[li] / : تپه
«ج»	اتلال / atlâl / : تپه‌ها
جُبَّه / jobbah / : لباس گشاد	اتلاف / etlâf / : نابود کردن
اجبار / ejbâr / : وادار کردن	تلاوت / talâvat / : خواندن
مجبور / majbur / : ناچار	تالی / tâli / : دوم، پیروی کننده
جَبَرُوت / jabarut / : شکوه	تمام / tamâm / : کامل
جِبَلّی / jebelli / : ذاتی	تام / tâm / : کامل
جُبْن / jobn / : ترس	اتمام / etmâm / : کامل کردن
جَبُون / jabun / : ترسو	متمم / motammem / : کامل کننده
جبین / jabin / : پیشانی	تاج / tâj / : افسر
جبهه / jebhe / : پیشانی، صف	
مجتبی / mojtabâ / : برگزیده	«ث»
اجحاف / ejhâf / : ستم کردن، زیاده‌روی	ثبت / sabb / : یادداشت کردن
جَدّ / jedd / : کوشش	ثَبَات / sabât / : پایداری
جدید / jadid / : تازه	ثابت / sâbet / : پایدار
تجدید / tajdid / : تازه کردن	ثبوت / sobut / : آشکار شدن

مجدّد / mojaddad / تازه شده، دوباره	اجرا / ejrâ / روان کردن، انجام دادن
تجدّد / tajaddod / نو شدن	مُجری / mojri / انجام دهنده
متجدّد / motajadded / پذیرندهٔ روش تازه	مَجری [مجرا] / majrâ / محل جریان
جدل / jadal / ستیزه	مَجاری / majâri / جمع مجری
جدال / jedâl / با هم جنگیدن	جزء / joz' / قسمتی، ضدّ کل
مجادله / mojâdeleh / جنگ لفظی	اجزاء / ajzâ' / جمع جزء
جذر / jazr / ریشه	تجزیه / tajziye / جدا کردن، تکه تکه کردن
جَرّ / jarr / کشیدن، حرکت زیر	مُجَزّا / mojjazzâ / جدا شده
جَزّار / jarrâr / کشنده	جَزاء / jazâ' / پاداش
جَری / jari / گستاخ	تجسس / tajassos / جست و جو
تجربه / tajrebe / آزمایش	جاسوس / jâsus / جویندهٔ اخبار
مَجَرَّب / mojjarrab / آزمایش شده، آزموده	جَسارت / jasârat / گستاخی
تجارب / tajâreb / آزمایشها، جمع تجربه	جَسور / jasur / گستاخ
جُرثومه / jorsuma / اصل هر چیز	تَجَسُّم / tajassom / جسم‌پذیری
جَرَح / jarh / زخم کردن، کاستن	مَجَسَّم / mojassam / به صورت جسم
جَراحت / jarâhat / زخم شدن	درآمده
مَجروح / majruh / زخم شده	مُجَسِّمه / mojassame / پیکره
جَراح / jarrâh / جراح	جعبه / ja'beh / صندوقچه
جریده / jaride / روزنامه	جَعَد / ja'd / پیچ خوردن موی
جرايد / jarâyed / روزنامه‌ها	مُجَعَّد / moja''ad / موی پیچیده
مَجَرَّد / mojjarrad / تنها	جَعاله / je'âle / اجرت عامل
تَجَرُّد / tajarrood / تنهایی	جَعَل / ja'l / ساختن
جُرعه / jor'a / یک‌دفعه نوشیدن	تَجْلِيل / tajlil / گرامی داشتن
جُرم / jorm / گناه	مُجَلِّل / mojjallal / گرامی، قابل توجه
جِرم / jerm / جسم	جَلَب / jalb / به سوی خود کشیدن
اجرام / ajrâm / جسمها	جَالِب / jāleb / به سوی خود کشنده
مجرم / mojrem / گناهکار	جلد / jeld / پوست
جریمه / jarime / پاداش گناه	تَجْلید / tajlid / جلد کردن
جرايم / jarâyem / جمع جریمه	مُجَلَّد / mojjallad / جلد کرده شده
جَرَيان / jarayân / روان شدن	جَلَد / jald / زرنگی
جاری / jâri / روان	جَلَاد / jallâd / تازیانه زننده، دژخیم

جمهور / jomhur / : عامه مردم	مجالس / majâles / : جمع مجلس
جماهير / jamâhir / : جمع جمهور	جلسه / jalase / : یک‌دفعه نشستن
جمهوری / jomhuri / : منسوب به جمهور	مجالست / mojâlesat / : همنشینی
جَنب / janb / : پهلو	جَلَف / jelf / : کند، کودن، سبک از حیث اخلاق
جانب / jāneb / : سوی، طرف	اجلاف / ajlâf / : جمع جلف
جوانب / javâneb / : اطراف	جَلَا / jalâ / : آشکار، روشن شدن
اجتناب / ejtenâb / : دوری جستن	تَجَلَّى / tajalli / : آشکار و روشن شدن
جَناب / janâb / : عنوان برای احترام	جلوه / jelveh / : آشکاری
جَهْد / jahd / : کوشش	جُمود / jomud / : بی‌جان بودن
اجتهاد / ejtehâd / : کامل در علم یا هنر، کوشیدن	جامد / jâmed / : بی‌جان
مُجتهد / mojtahed / : کوشا، کامل در علم یا هنر	جَماد / jamâd / : بی‌جان
تجاهل / tajâhol / : خود را به نادانی زدن	جمع / jam' / : گرد کردن، گروه
مجهول / majhul / : نامعین، ضد معلوم	جامع / jâme' / : جمع کننده، مسجد بزرگ شهر
اجابت / ejâbat / : پذیرفتن، پاسخ دادن	مجموع / majmu' / : جمع شده
مُجاب / mojâb / : پاسخ داده شده، پذیرفته شده	مجموعه / majmu'e / : جمع شده
استجابات / estejâbat / : پذیرفتن	جامعه / jâme'e / : گروهی از مردم
مُستجاب / mostajâb / : پذیرفته شده	جوامع / javâme' / : جمع جامعه
جود / jud / : بخشش	جمع / jami' / : همه
جودَت / jowdat / : تیزهوشی	مجمع / majma' / : جای جمع
تجويد / tajvid / : درست انجام دادن، درست خواندن	مجامع / majâme' / : جمع مَجْمع
جور / jowr / : ستم	اجتماع / ejtemâ' / : جمع شدن
جوار / javâr / : همسایگی	مجتمع / mojtaine' / : جمع شده
مجاور / mojâver / : همسایه	اجماع / emjâ' / : توافق
جوراب / jurâb / : پاپوش	تَجْمُع / tajammo' / : گردهمایی
جواز / javâz / : روا بودن، اجازه	جماعت / jamâ'at / : جماعت، جمع مردم، گروه
جائز، جایز / jâ'y ez / : روا	اجمال / ejmâl / : مختصر کردن
اجازه / ejâzeh / : روا دانستن	مُجْمَل / mojmal / : کوتاه، مختصر
	تَجْمُل / tajammol / : آرایش

مَجَاز / mojâz / : اجازه داده شده	حِجَاب / hejâb / : پرده، مانع
تَجْوِیز / tajviz / : جایز دانستن	مَحْجُوب / mahjub / : پرده نشین
مَجْوُز / mojavvez / : جایز داننده	اِحْتِجَاب / ehtejâb / : در حجاب شدن
تَجَاوُز / tajâvoz / : از حد گذشتن	مَحْجُور / mahjur / : منع شده
مَتَجَاوُز / motajâvez / : از حد گذرنده، زورگو	مَحْجَر / mohajjar / : سنگ فروش شده
جوز / jowz / : گردو	مُتَحَجِّر / motahajjer / : مبدل به سنگ شده
جوف / jowf / : میان	حُجْرَه / hojre / : اتاق
مَجْوَف / mojavvaf / : میان تهی	حِجْم / hajm / : فضای سه بُعدی
جَاه / jâh / : بزرگواری، بلندی مقام	اِحْجَام / ahjâm / : جمع حجم
	حَدّ / hadd / : اندازه
	حدود / hodud / : اندازه‌ها
	تَحْدِید / tahdid / : حد معین کردن
	حِدَّت / heddat / : تند، تیزی
	حَادّ / hâdd / : تند، تیز
	مَحْدُود / mahdud / : حد معین شده
	تَحَدُّب / tahaddob / : خمیده شدن
	مُحَدَّب / mohaddab / : خمیده
	حَادِث / hâdes / : رخ دهنده، تغییرپذیر
	حَادِثَه / hâdeseh / : رخ دهنده، تغییرپذیر
	حَوَادِث / havâdes / : رخ دهنده‌ها
	اِحْدَاث / ehdâs / : از نو ساختن
	حَدِیث / hadis / : گفتار، آنچه از قول پیغمبر و امام نقل شود
	مَحَدِّث / mohaddes / : گوینده حدیث
	حَدَس / hads / : گمان
	حَدَقَه / hadaqe / : سیاهی چشم، حلقه چشم
	حَدِیقَه / hadiqe / : باغ
	حَدَائِق / hadâyeq / : باغها
	حَذَر / hazar / : پرهیز کردن
	حَذَف / hazf / : انداختن حرفی از کلمه‌ای یا کلمه‌ای از عبارت
	«ح»
حُبّ / hobb / : دوست داشتن	
حَبِیب / habib / : دوست	
اِحْبَاء / ahebbâ' / : دوستان	
اِحْبَاب / ahbâb / : دوستان	
مَحْبُوب / mahbub / : دوست داشته شده	
مَحْبُوبَه / mahbube / : دوست داشته شده	
مُحِبّ / mohebb / : دوست دارنده	
حَبّ / habb / : دانه	
حَبّه / habbe / : دانه	
حُبُوب / hobub / : دانه‌ها	
اِسْتِحْبَاب / estehbâb / : طلب دوستی، جایز بودن	
مُسْتَحَبّ / mostahabb / : دوستی داشتنی، پسندیده، جایز	
مُسْتَحْبَات / mostahabbât / : کارهای جایز	
حُبَاب / hobâb / : سرپوش	
حِطْم / hatm / : محکم کردن، واجب کردن	
مَحْتُم / mahtum / : واجب شده، محکم شده	
حَجّ / hajj / : زیارت خانه کعبه	
حَاج / hâj / : حج گزارنده	
اِحْتِجَاج / ehtejâj / : دلیل آوردن	

حاذق / hâzeq / استاد	تحریک / tahrik / وادار کردن
محاذات / mohâzât / روبه‌روی هم واقع شدن	محَرَّک / moharrek / وادار کننده
مُحاذی / mohâzi / روبه‌رو	حَرَم / haram / مکان محترم
حرارت / harârat / گرما، حرارت	حُرْمَت / hormat / گرامی بودن
حاز / hârre / گرم، داغ	حِرمان / hermân / ناامیدی
حُریت / horriyat / آزادی	محروم / mahrum / ناامید
حُرّ / horr / آزاد (در مقابل محدود)	حریم / harim / حدود و اطراف هر مکان
تحریر / tahrir / نوشتن	حرام / harâm / ناروا، ضد حلال
محَرِّر / moharrer / نویسنده	تحریم / tahrim / حرام کردن
حریر / harir / ابریشم	مُحَرَّم / moharram / حرام شده
احراز / ehrâz / به دست آوردن	محَرَّمات / moharramât / حرام شده‌ها
مُحَرِّز / mohrez / به دست آورنده، احرازکننده (در فارسی به صورت مُحَرِّز)	احرام / ehrâm / آمادۀ حج شدن
mohraz / به معنای مُسَلِّم، حتمی)	مُحرم / mohrem / آمادۀ حج
احتراز / ehterâz / پرهیز، کناره‌گیری	محارم / mahârem / منع شده‌ها
حراست / harâsat / پاسبانی	احترام / ehterâm / گرامی داشتن
بَحْرُوسَه / mahrusa / پاسبانی شده	محترم / mohtaram / گرامی داشته شده
حرص / hers / آرز	حزب / hezb / دسته، گروه
حریص / haris / آزمند	احزاب / ahzâb / دسته‌ها
حَرَاف / harrâf / بسیار سخنگو	تَحَزَّب / tahazzob / داخل حزب شدن
تحریف / tahrif / تغییر دادن حرفی از کلمه‌ای یا کلمه‌ای از عبارت	حَزَم / hazm / دوراندیشی
انحراف / enherâf / از راه راست خارج شدن	حُزن / hozn / اندوه
منحرف / monharef / خارج شونده از راه راست	احزان / ahzân / اندوه‌ها
حِرْفه / herfe / پیشه	حزین / hazin / اندوهناک
حِرَف / heraf / پیشه‌ها	مَحْزُون / mahzun / اندوهناک
حریف / harif / هم‌پیشه، هم‌اورد	حِس / hess / دریافتن
احتراق / ehterâq / سوختن	حواس / havâs / دریابنده‌ها
حَرِیق / hariq / سوختن، سوخته	حساس / hassâs / بسیار دریابنده
	محسوس / mahsus / فهمیده شده
	احساس / chsâs / فهمیدن
	حَسَب / hasb / درجه، مقام، شماره
	حساب / hesâb / شمردن

محسوب / mahsub / : شمرده شده	إحصا / ehsâ / : شمردن
مُحاسبه / mohâsebe / : شمردن	حضور / hozur / : حاضر شدن
حسد / hasad / : رشک بردن	حاضر / hâzer / : موجود، ضد غایب
حسود / hasud / : رشک برنده	حَضَار / hazzâr / : جمع حاضر
حسرت / hasrat / : برگزشته افسوس خوردن	حَضَر / hazar / : در خانه و شهر بودن، ضد سفر
حُسن / hosn / : خوبی	مَحَضَر / mahzar / : جای حضور
احسان / ehsân / : نیکی کردن	احضار / ehzâr / : حاضر کردن
تحسین / tahsin / : گفتار یا کردار کسی را خوب پنداشتن	استحضار / estehzâr / : باخبر شدن
محسِّنات / mohassanât / : گفتار یا کارهای خوب	مُسْتَحْضَر / mostahzar / : باخبر
حشر / hašr / : جمع شدن، روز رستاخیز	حضرت / hazrat / : آستان، عنوانی برای احترام
محشور / mahšur / : همدم، همنشین	حضرات / hazarât / : جمع حضرت
حاشیه / hâšiye / : کناره	احتضار / ehtezâr / : نزدیک شدن مرگ
حواشی / havâši / : کناره‌ها	محتضر / mohtazar / : نزدیک به مرگ
تحشیه / tahšiye / : نوشتن عبارتی در حاشیه کتاب	انحطاط / enhetât / : فرومایه شدن
حَصیر / hasir / : بوریا	مُنْحَطَّ / monhat[t] / : فرومایه
حصار / hesâr / : دیوار، قلعه	حَظَّ / hazz / : خوشی، بهره خوب
محصور / mahsur / : دیوار کشیده، احاطه شده	محظوظ / mahzuz / : شاد، بهره‌مند
محاصره / mohâsere / : در تنگنا گذاشتن	محظور / mahzur / : منع شده
انحصار / enhesâr / : مخصوص بودن	أحفاد / ahfâd / : نواده‌ها
منحصر / monhaser / : مخصوص	حُفْره / hofre / : گودال
حصول / hosul / : به‌دست آمدن	حَقَّار / haffâr / : گود کننده
حاصل / hâsel / : به‌دست آمده	حافظه / hâfeze / : به‌خاطر سپردن
محصول / mahsul / : به‌دست آورده شده	مَحْفِل / mahfel / : انجمن، باشگاه
تحصیل / tahsil / : به‌دست آوردن	محافل / mahâfel / : جمع مَحْفَل
مَحْصِل / mohassel / : به‌دست آورنده، دانش آموز	حَقَّ / haqq / : راستی، ثابت شدن، شایستگی، بهره
تحصیلات / tahsilât / : دانش‌ها	احقاق / ehqâq / : گرفتن و دادن حق
	تحقیق / tahqiq / : بررسی
	مَحْقُق / mohaqqeq / : بررسی کننده

حَلّ / hall / :گشودن	مَحَقَّق / mohaqqaq / : ثابت شده
مَحْلُول / mahlul / : حل شده	تَحَقُّق / tahaqqoq / : ثابت شدن
حَلَّال / hallâl / : گشاینده	استَحَقَّاق / estehqâq / : شایستگی
تَحْلِيل / tahlil / : حل کردن، حلال کردن	مَسْتَحَقَّ / mostahaq / : شایسته
مُحَلِّل / mohallel / : حلال کننده	مَحَقِّق / moheqq / : دارنده حق
محل / mahall / : جای ورود	حک / hak / : تراشیدن
محلّه / mahalle / : کوی	حکّاک / hakkâk / : حک کننده
مَحَال / mahâl / : جمع محل	مِیَحَک / mehak / : سنگی که طلا و نقره را به
تَحْلِیف / tahlif / : سوگند دادن	آن می‌سایند و عیار آنها را می‌آزمایند،
حَلْقُوم / holqum / : گلو	سنگ زر
حِلْم / helm / : بردباری	حُکْم / hokm / : فرمان
حَلِیم / halim / : بردبار	احکام / ahkâm / : فرمانها
احلام / ahlâm / : خوابها	حکومت / hokumat / : فرمانروایی
حَلَاوَت / halâvat / : شیرین بودن	حاکم / hâkem / : فرمانده
حُلُو / holv / : شیرین، لذیذ	مَحْکَمَه / mahkameh / : جای حکم دادن
حلیه / helye / : پیرایه، زیور	محاکِم / mahâkem / : محکمه‌ها
مُحَلَّلَا / mohallâ / : زیور شده	حَکَم / hakam / : میانجی
حَمِیم / hamim / : آب گرم، خویش مهربان	حَکَمِیَّت / hakamiyat / : داوری
حَمَام / hammâm / : حمام	حکمت / hekmat / : سبب، دانش
استحمام / estehmâm / : شست‌وشو	حِکَم / hekam / : جمع حکمت
حَمْد / hamd / : ستایش، نیایش	حکیم / hakim / : دانشمند، پزشک
حامد / hâmed / : ستایش کننده	حُکْمَا / hokamâ / : جمع حکیم
محمود / mahmud / : ستوده	مُحْکَم / mohkam / : ثابت
حمید / hamid / : پسندیده	تحکیم / tahkim / : ثابت کردن
احمد / ahmad / : پسندیده‌تر	تحکّم / tahakkom / : حکم کردن
محمّد / mohammad / : سزاوار ستایش	استحکام / estehkâm / : استوار بودن
احمر / ahmar / : سرخ‌رنگ	مستحکم / mostahkam / : استوار
حمراء / hamrâ' / : سرخ‌رنگ	محکوم / mahkum / : حکم شده، مغلوب،
حماقت / hemâqat / : کودنی	دادباخته
احمق / ahmaq / : کودن	حُلُول / holul / : داخل شدن در مکانی
تحمیق / tahmiq / : نادان شمردن	حَلَال / halâl / : روا

حوصله / howsele / : چینه‌دان مرغ؛ در فارسی
 امروز: بردباری، آمادگی انجام دادن کاری
 حوض / howz / : آبگیر
 حیطة / hite / : جای احاطه شده
 احاطه / châte / : جایی را در میان گرفتن
 مُحاط / mohât / : در میان گرفته شده
 احتیاط / ehtiyât / : دوراندیشی
 مُحْتَاط / mohtât / : دوراندیش
 مُحَوَّطه / mohavvate / : مکانی که دور آن
 گرفته شده
 حال / hâl / : چگونگی
 احوال / ahvâl / : جمع حال
 حائل / hâ'el / : فاصله، میانجی
 حواله / havâle / : واگذار کردن
 إِحَالَه / châla / : واگذاری
 مُحال / mohâl / : نشدنی
 تحویل / tahvil / : واگذار کردن، انتقال
 مُحَوَّل / mohavval / : واگذار شده
 تحوُّل / tahavvol / : دگرگونی
 استحاله / estehâle / : تغییر حال دادن
 حاوی / hâvi / : دربر دارنده
 محتوی / mohtavi / : دربر دارنده، شامل
 حیثیت / heysiyyat / : اعتبار، آبرو
 حیرت / heyrat / : سرگردانی
 حیران / heyrân / : سرگردان
 متحیر / motahayyer / : سرگردان
 حیف / heyf / : افسوس
 حيله / hile / : نیرنگ
 حیل / heyal / : جمع حيله
 مُحال / mohâl / : نشدنی
 حین / hin / : وقت

حمل / haml / : بار کردن، آ بستن شدن
 حامل / hâmel / : بارکش
 حامله / hâmele / : آ بستن
 حَمال / hammâl / : باربر
 تَحْمُل / tahammol / : بر خود هموار کردن،
 بار کشیدن
 مُتَحَمِّل / motahammel / : بردبار، کشنده بار
 احتمال / ehtemâl / : گمان کردن
 مُحْتَمَل / mohtamal / : گمان برده شده
 حَمَل / hamal / : بَره
 حمایت / hemâyat / : پشتیبانی
 حامی / hâmi / : پشتیبان
 حَنان / hannân / : بخشنده، از نامهای خدا
 احتناق / ehtenâq / : خفه شدن، فربه شدن
 حوت / hut / : ماهی
 حاجت / hâjat / : نیازمندی
 حوائج / havâ'ej / : نیازمندیها
 محتاج / mohtâj / : نیازمند شدن
 حوراء / haurâ' / : زن زیبای سیاه چشم
 حور / hur / : زنان زیبای سیاه چشم، در
 فارسی زن زیبای بهشتی
 مُحاوره / mohâvere / : با هم سخن گفتن
 حَواری / havvâri / : یار مخلص، یک تن از
 شاگردان حضرت عیسی
 حَواریون / havvâriyun / : شاگردان حضرت
 عیسی
 حائز، حایز / hâ[y]ez / : شایسته
 حوزه / howze / : مرکز، ناحیه
 حَیْز / hayyez / : جا، اندازه
 حوش / howš / : پیرامون
 حول / howl / : قدرت، پیرامون

تخدير / taxdir / : بی حس کردن	احياناً / ehyānan / : گاهی
مُخدر / moxadder / : بی حس کننده	حيات / hayât / : زندگی
خدشه / xadše / : بریدگی، خراش	حَيّ / hay[y] / : زنده
مخدوش / maxduš / : بریده، خراشیده	أحياء / ahyâ' / : زندگان، جمع حَيّ
خُدعه / xod'a / : فریب دادن	إحياء / ehyâ' / : زنده کردن، شب‌زنده‌داری، آبادکردن
خدمت / xedmat / : پرستاری	حياء / hayâ' / : شرم
خادم / xâdem / : پرستار	حَيّوان / hayavân / : جاندار
مخدوم / maxdum / : پرستاری شده، رئیس، ارباب	
خَدیو / xadiv / : پادشاه	«خ»
خراب / xarâb / : ویران	خُبث / xobs / : پلیدی
تخریب / taxrib / : ویران کردن	خَبائث / xabâ'es / : پلیدها، جمع خبیث
مُخَرَّب / moxarreb / : ویران کننده	خبیث / xabis / : پلید
مَخروبه / maxrube / : ویران	خبیر / xabir / : آگاه
خروج / xoruj / : بیرون آمدن یا رفتن	خَبَر / xabar / : آگاهی
خارج / xârej / : بیرون	أخبار / axbâr / : جمع خبر
اخراج / extrâj / : بیرون کردن	إخبار / exbâr / : آگاه کردن
استخراج / estextrâj / : بیرون آوردن	مُخبِر / moxber / : خبر دهنده
مخرج / maxraj / : محل خروج	مُخابره / moxâbere / : به هم خبر دادن
مخارج / maxârej / : جمع مخرج، جمع خرج	خُبْره / xeb/xob/re / : آگاه، ماهر
خرج / xarj / : هزینه	خَبط / xabt / : گمراه شدن
خَرَّاط / xarrât / : چوب تراش	مُخَبَّط / moxabbat / : پریشان‌حواس
اختراع / exterâ' / : به وجود آوردن	خَتَم / xatm / : تمام کردن، مهر کردن
مخترع / moxtare' / : به وجود آورنده	خِتام / xetâm / : پایان، خاتمه
خُرافه / xorâfe / : سخن‌بی‌اصل و مخالف عقل	خَاتَم / xâtam / : مهر انگشتی، انگشتی
خَرِف / xaref / : کودن	اختتام / extetâm / : پایان دادن
خارق / xâreq / : شکننده	خَاتِمَه / xâtema / : پایان
خزانه / xazâne / : انبار، پس‌انداز کردن	خاتون / xâtun / : خانم، بانو
خزائن، خزاین / xazâ'[y]en / : انبارها، جمع	خَجَل / xajel / : شرمسار
خزانه	خجالت / xejâlat / : شرمسار بودن
خازن / xâzen / : خزانه‌دار	مُخده / moxadda / : بالش

خطّه / xette / زمین	مخزن / maxzan / انبار
خطا / xatâ / لغزش	مخازن / maxâzen / انبارها، جمع مخزن
خاطی / xâti / خطا کار	خِست / xessat / پستی
تخطّئه / taxa'te / کسی را خطا کار دانستن، ریشخند کردن	خسیس / xasis / پست
خطبه / xotbe / سخنرانی، خواندن	خسارت / xesârat / زیان دیدن
خطابه / xetâbe / سخنرانی	خُسران / xosrân / زیان دیدن
خطیب / xatib / سخنران	خُشوع / xo'su' / فروتنی
خُطبّا / xotabâ / سخنرانان، جمع خطیب	خُشین / xa'sen / زیر، بد رفتار
خطاب / xetâb / با هم سخن گفتن	خصوص / xosus / ویژه بودن
مخاطب / moxâteb / خطاب کننده	خاص / xâs[s] / ویژه
مخاطب / moxâtab / کسی که به او خطاب کنند	خواص / xavâs[s] / جمع خاص
خطر / xatar / گزند	مخصوص / maxsus / ویژه
خطیر / xatir / زیان آور، بزرگ	تخصیص / taxis / ویژه گرداندن
خاطر / xâter / آن چه در دل گذرد	تخصص / taxassos / استادی
خطور / xotur / اندیشه کردن	متخصص / motaxasses / استاد
اخطار / extâr / خبر دادن	خصیصه / xasisch / صفت خاص، ویژگی
مُخاطره / moxâtere / به خطر انداختن	خصایص / xasâyes / جمع خصیصه
تخطّی / taxatti / قدمی از حد خود فراتر گذاشتن	اختصاص / extesâs / مخصوص کسی یا چیزی
خفّت / xeffat / خواری	مختص / moxtas[s] / ویژه، مناسب برای چیزی
خفیف / xafif / سبک وزن، خوار	اختصار / extesâr / کم، ساده بودن
تخفیف / taxfif / سبک کردن	مختصر / moxtasar / کم، ساده
مخفّف / moxaffaf / کم شده	خصلت / xeslat / سرشت، خوی
خفا / xafâ / پنهان شدن	خصال / xesâl / سرشتها، جمع خصلت
اختفا / extefâ / پنهان شدن	خصومت / xosumat / دشمنی
مخفی / maxfi / پنهان	خصم / xasm / دشمن
إخلال / exlâl / تباه کردن	خضراء / xazrâ' / سبزرنگ
خلیل / xalil / دوست یکرنگ	خط / xatt / نوشته
خَلَل / xalal / تباهی	خطاط / xattât / نویسنده
	خطوط / xotut / خطها، جمع خط

خُلَف / xolal / : شکافها	خُلَف / xolf / : انجام ندادن پیمان
إِخْتِلَال / extelâl / : پراکندگی	تَخْلُف / taxallof / : نافرمانی
مُخْتَل / moxtal / : پراکنده	مُتَخَلِّف / motaxallef / : نافرمان
خِلَال / xelâl / : میان و فاصله دو چیز	مُخْتَلِف / moxtalef / : گوناگون
خَلْجَان / xalajân / : اضطراب، میل	خَلْق / xalq / : آفریدن، مردم
خَلْخَال / xalxâl / : زیور پا	خَالِق / xâleq / : آفریننده
خُلُود / xolud / : جاویدان بودن، همیشگی	خَلَّاق / xallâq / : بسیار آفریننده
مُخَلَّد / moxallad / : جاویدان	خَلَقَت / xelqat / : آفرینش
خُلْد / xold / : جاویدان بودن، بهشت	خَلْق / xolq / : خوری
إِخْتِلَاس / extelâs / : ربودن	إِخْلَاق / axlâq / : خویها، جمع خُلُق
خِلَاص / xalâs / : رهایی	مُخْلُوق / maxluq / : آفریده شده
خُلُوص / xolus / : بی‌آلایش بودن	خِلَایِق / xalâyeq / : آفریده‌ها، مردم
خِلَاص / xâlâs / : پاک، بی‌آلایش	خَالِی / xâli / : تهی
إِخْلَاص / exlâs / : پاک و بی‌آلایش کردن	خِلُوت / xelvat / : جای تنهایی، جای خالی از غیر
مُخْلِص / moxles / : بی‌آلایش، ارادتمند	تَخْلِیة / taxliye / : خالی کردن
تَخْلُص / taxallos / : رهایی، انتخاب نام مخصوص	خُمُود / xomud / : فرونشستن
خُلَاصَه / xolâse / : برگزیده، نتیجه	مُخَمَّصَه / maxmase / : اسباب دردسر
خَلَط / xalt / : آمیختن	خَنْجَر / xanjar / : دشنه
إِخْتِلَاط / extelât / : آمیختگی	خَنْضِر / xenzer / : انگشت کوچک دست و پا
مُخْتَلَط / moxtalet / : آمیخته	خُنَاق / xonâq / : تنگ نفس
خِلَط / xelt / : ماده آمیخته	خَوْف / xowf / : ترس
أَخْلَاط / axlât / : جمع خِلَط	مُخَوْف / maxuf / : ترسناک
خَلْع / xal' / : کندن، جابه‌جا کردن	خِیَانَت / xiyânat / : نادرستی، شکستن پیمان
خِلْعَت / xel'at / : لباس فاخر	خَائِن / xâ'en / : نادرست، پیمان‌شکن
خَلَف / xalaf / : جانشین، فرزند	خَیْر / xayr / : نیکی
أَخْلَاف / axlâf / : جانشینها، فرزندها	خَیَّر / xayyer / : نیکوکار
خَلِیفَه / xalife / : فرمانروا	إِخْتِیَار / extiyâr / : توانایی داشتن
خِلَاف / xelâf / : ناسازگاری	مُخْتَار / moxtâr / : توانا
مُخَالَفَت / moxâlefat / : ناسازگاری	اِسْتِخَارَه / estexâre / : طلب خوی و توانایی
مُخَالَف / moxâlef / : ناسازگار	کردن

درّ / dorr / : گوهر، مروارید	خیاط / xayyât / : دوزنده
درج / darj / : نوشتن	خیال / xiyâl / : پندار
درجه / daraje / : اندازه و مقام	تخیل / taxayyol / : پنداشتن
مدرّج / modarraaj / : تقسیم شده به درجات	خیل / xeyl / : گروه، رمه حیوانات
مدرّج / motadarrej / : پی درپی	خیمه / xeyme / : چادر
مندرج / mondaraj / : نوشته شده	خیام / xiyam / : چادرها
درس / dars / : خواندن و به خاطر سپردن	خیّام / xayyâm / : چادر دوز، چادر فروش
مدرس / madrus / : کهنه، فرسوده	خام / xâm / : ماده‌ای که هنوز تغییری در آن نداده باشند
تدریس / tadrīs / : آموزش	
مدرّس / modarres / : یاد دهنده	«د»
مدرسه / madrese / : آموزشگاه	دبه / dabe / : ظرف روغن
مدارس / madâres / : آموزشگاهها	دیباج / dibâj / : پارچه ابریشمی
مندرس / mondares / : فرسوده	یدبار / edbâr / : بدبختی
درک / dark / : فهمیدن	تدبیر / tadbir / : چاره‌جویی
ادراک / edrâk / : تشخیص	تدابیر / tadâbir / : چاره‌جوییها
تدارک / tadârok / : فراهم کردن	مدبّر / modabber / : چاره‌جو
مُدَرَك / modrak / : آگاهی، ادراک شده	دبیر / dabir / : نویسنده
مدارک / madârek / : جمع مُدَرَك	دبّاغ / dabbâq / : سازنده چرم
درایت / derâyat / : یاد گرفتن، دانستن	دیجور / dijur / : تاریک، خاکستری‌رنگ
مُدّار / modârâ / : به مهربانی رفتار کردن	دجّال / dajjâl / : دروغگو، مسیح دروغی
دسیسه / dasise / : نیرنگ	دّخل / daxl / : درآمد
دسائس / dasâ'es / : جمع دسیسه	دُخول / doxul / : ورود
دستور / dastur / : قائده، فرمان	داخل / dâxel / : وارد شونده
دعا / do'â / : طلب خیر کردن	دخالت / dexâlat / : شرکت کردن
دعوت / da'vat / : طلبیدن کسی برای مهمانی	مداخله / modâxele / : داخل شدن در کاری
یا کار دیگر	دخیل / daxil / : لغت بیگانه‌ای که داخل زبان شود
دعوی / da'vi / : اظهار کردن، گله کردن	تداخّل / tadâxol / : درهم شدگی
دعاوی / da'âvi / : جمع دعوی	دُخان / doxân / : دود
داعیه / dâ'iye / : سبب	دخانیات / doxâniyât / : توتون و تنباکو
ادّعا / edde'â / : اظهار کردن، برای خود حقی	
قائل شدن	

مدّعی / modda'i / اظهار کننده	دَلال / dallâl / راهنما، واسطهٔ میان فروشنده و خریدار
تداعی / tadâ'i / همدیگر را طلبیدن	دلّاک / dallâk / مالش دهنده
مدّعوّ / mad'ovv / دعوت شده	دَمار / damâr / هلاک شدن
مدعّوین / mad'ovvin / دعوت شدگان	دَم / dam / خون
دَعَل / daqal / نادرست	دِماء / demâ' / خونها، جمع دم
ادغام / edqâm / پنهان کردن، درهم کردن	دِهشت / dehšat / ترسیدن
دَف / daf / نوعی از آلات موسیقی، دایره	مُدّهش / modheš / ترساننده
دفتر / daftar / دفتر	دهلیز / dehliz / دالان
دفاتر / dafâter / دفترها، جمع دفتر	ادهم / adham / سیاه، اسب سیاه‌رنگ
دفع / daf' / راندن	دهاء / dahâ' / تیزهوشی
دفاع / defâ' / نگهداری	دَوّار / davvâr / دور زننده
دافع / dâfe' / ایستادگی کردن	مَدّار / madâr / جای دور زدن
مدافع / modâfe' / دفاع کننده	مدیر / modir / گرداننده
دفعه / daf'e / یک نوبت، بار	دوائر / davâ'[y]er / جمع دایره
دفن / dafin / خاک سپاری	مُدوّر / modavvar / دایره مانند
دفینه / dafine / گنج	دیر / deyr / صومعه
مدفون / madfun / به خاک سپرده شده	دَیّار / dayyâr / دیرنشین، کس
مدفن / madfan / محل دفن، گورستان	دوام / davâm / پایدار ماندن
تدفین / tadfin / به خاک سپردن	دایم / dâ'iem / همیشگی
دفاين / dafâyen / گنجها، جمع دفینه	ادامه / edâme / دوام یافتن
دَقّت / deqqat / نازکی، باریک‌بینی	مدام / modâm / همیشه
دقیق / daqiq / باریک‌بین	مُستدام / mostadâm / پایدار
دقیقه / daqiqe / یک‌شستم ساعت، نکتهٔ باریک	مداومت / modâvemmat / استمرار، پشتکار
دقایق / daqâyeq / جمع دقیقه	مداوم / modâvem / پی‌درپی
دَلالت / dalâlat / راهنمایی	مادام / mādâm / تا زمانی که
دلیل / dalil / راهنما، برهان	تدوین / tadvin / مرتب کردن
دالّ / dâll / راهنمایی کننده، دلالت کننده	مدوّن / modavvan / مرتب شده
مدلول / madlul / دلالت شده، معنی	دیوان / divân / کتاب شعر
مُدلّل / modallal / ثابت شده	دواوین / davâvin / جمع دیوان
استدلال / estedlâl / دلیل خواستن	دوا / davâ / دارو

ذَلَّت / zellat / : خواری	مُدَارَا / modârâ / : درمان کردن
ذَلِيل / zalil / : خوار	دَین / deyn / : بدهی، وام
مَذَلَّت / mazallat / : خواری	دُیُون / doyun / : بدهیها، جمع دین
تَذَلَّل / tazallol / : تن به خواری دادن	مدیون / madyun / : بدهکار
ذَم / zam / : نکوهش	دین / din / : آیین
مَذْمُوم / mazmum / : سزاوار نکوهش	ادیان / adyân / : دینها، جمع دین
مَذْهَب / mazhab / : روش	دیانت / diyânât / : دین داشتن
مَذْهَب / mazâheb / : روشها، جمع مذهب	متدین / motadayyen / : پذیرنده دین
ذْهَب / zahab / : زر، سکه زر	
تَذْهِيب / tazhib / : آب طلاکاری	«ذ»
ذَهْن / zehn / : خرد، فهم	ذَبْح / zebh / : سر بریدن
اَذْهَان / azhân / : جمع ذهن	مَذْبُذَب / mozabzab / : مردد، نااستوار
ذَوْب / zowb / : آب شدن جسم جامد	ذَبِیح / zabih / : سر بریده
مَذَاب / mozâb / : آب شده	مَذْبُوح / mazbuh / : سر بریده
ذَوْق / zowq / : سلیقه	ذَخِيرَه / zaxire / : چیزی که پس انداز کنند
مَذَاق / mazâq / : چشیدن، آزمودن	ذَخَائِر / zaxâyer / : پس اندازها، جمع ذخیره
ذَایْقَه / zâyeqe / : حس چشایی	ذُرَّیْه / zorriye / : فرزند و نوه
ذِیل / zeyl / : دامن، پایین صفحه	ذَقْن / zaqan / : چانه، زنخدان
اَذْیَال / azyâl / : جمع ذیل	ذَکْر / zekr / : به یاد آوردن، گفتن
	اَذْکَار / azkâr / : جمع ذکر
«ر»	ذَاکِر / zâker / : یاد آورنده
رَأْفَت / ra'fat / : مهربانی	مَذْکُور / mazkur / : گفته شده
رُئُوف / ra'uf / : مهربان	ذَکَر / zakar / : نر
رُؤِیْت / ro'yat / : دیدن	ذَکُور / zokur / : جمع ذکر
مَرئِی / mar'i / : دیده شده، نمایان	مَذْکَر / mozakkar / : نر
مَرَأْت / mer'ât / : آینه	تَذْکَرَه / tazkere / : یادداشت، یادگاری
ارَاءَه / erâ'e / : نشان دادن	مَذَاکِرَه / mozâkere / : گفت و گو
رَبْط / rabt / : پیوند دادن	تَذْکَر / tazakkor / : یادآوری
رَابِط / râbet / : پیونده دهنده	مُتَذْکَر / motazakker / : یادآور، تذکردهنده
مَرْبُوط / marbut / : پیونده داده شده	ذَکِی / zaki / : تیزهوش
اِرْتِبَاط / ertebât / : پیوند داشتن	اَذْکِیَاء / azkiyâ' / : تیزهوشان

مرابط / mortabet / دارای پیوند	مراحل / marâhel / جمع مرحله
رابطه / râbete / پیوستگی	رحلت / rehlat / کوچک کردن، مردن
روابط / ravâbet / جمع رابطه	مرحمت / marhamat / مهربانی
ربیع / rabi' / بهار	مراحم / marâhem / جمع مرحمت
رتبه / rotbe / درجه، مقام	مرحوم / marhum / بخشیده شده، آمرزیده
ترتیب / tartib / نظم دادن	ترحیم / tarhim / طلب آمرزش برای کسی
مرتبه / martabe / درجه و مقام	ترحم / tarahhom / دلسوزی
مراتب / marâteb / جمع مرتبه	ترخیص / tarxis / اجازه دادن
مرتع / marta' / چراگاه	مرخص / moraxxas / اجازه داده شده
مراتع / marâte' / چراگاهها، جمع مرتع	رُخام / roxâm / نوعی از سنگ مرمر
ترتیل / tartil / مرتب و با دقت خواندن	رخوت / raxvat / سستی
مرثیه / marsiye / سوگواری	ردّ / radd / راندن
مراثی / marâsi / جمع مرثیه	مردود / mardud / رانده
رجب / rajab / شرم، نام یکی از نامهای قمری	تردید / tardid / شک داشتن، برگرداندن
رُحان / rojhân / برتری داشتن	مردّد / moraddad / برگردانده شده
ترجیح / tarjih / برتری دادن	تردّد / taraddod / رفتن و برگشتن از راهی
رَجَز / rajaz / خودستایی	استرداد / esterâd / طلب بازگشت
رجوع / roju' / برگشتن	مسترد / mostarred / بازگشت داده شده
مرجوع / marju' / واگذار شده	ارتداد / ertedâd / برگشتن از دین
مرجع / marja' / محل بازگشت	مُرتد / mortad / از دین برگشته
مراجع / marâje' / جمع مرجع	رادع / râde' / مانع
ارجاء / erjâ' / واگذار کردن	مترادف / motarâdef / دو یا چند کلمه که از لحاظ لفظ مختلف و از لحاظ معنا مشترک باشند، هم‌ردیف
مراجعة / morâje'e / بازگشت	ردّالت / rezâlat / پستی
ارتجاع / ertejâ' / برگشتن به حال پیشین	رذل / razl / پست
مرتجع / mortaje' / بازگشت کننده به حال پیشین	رسوب / rosub / ته‌نشین شدن
اراجیف / arâjif / سخنان دروغ	رسوخ / rosux / اثر کردن
رجال / rejâl / مردان	راسخ / râsex / پابرجا
رجاء / rajâ' / امیدوار شدن	رساله / resâle / نوشته
مرحله / marhale / منزل، مقداری از راه	رسائل / rasâ'el / نوشته‌ها، جمع رساله

رفیق / rafiq / دوست	ترسُل / tarassol / نامه‌نویسی
رفقا / rofaqâ / جمع رفیق	مُتَرَسِّل / motarassel / نامه‌نویس
ارفاق / erfâq / دلجویی کردن	رشحه / rašhe / تراوش
مُرَفَّه / moraffa / آسوده	ترشُح / taraššoh / تراوش کردن
رَفُو / rafu / دوخت پارگی لباس، در فارسی rofu	رشید / rašid / راهنما، توانا
رَقَّت / reqqat / دلسوزی	ارشاد / eršâd / راهنمایی کردن
رقیق / raiq / شل	رصد / rasad / در کمین نشستن، زیج
رقیب / raqib / مخالف	مُتَرَصِّد / motarassed / در کمین نشسته
رقبا / roqabâ / جمع رقیب	مُرَسَّع / morassa' / جواهر نشان
مراقبت / morâqebat / رسیدگی به کار	رضا / rezâ / خشنودی
مراقب / morâqeb / رسیدگی کننده	رضوان / rezvân / خشنودی، بهشت
مرقد / marqad / خوابگاه، آرامگاه	رضایت / rezâyat / خشنودی
مراقد / marâqed / خوابگاهها	مرضیه / marziyye / پسندیده
رمز / ramz / اشاره کردن، پنهان کردن	مرطوب / martub / تر
مرموز / marmuz / سریسته	رعب / ro'eb / ترسیدن، ترساندن
رموز / romuz / رموزها، جمع رمز	إرعاب / er'âb / ترساندن
رُمان / rommân / اثار	مرعوب / mar'ub / ترسانده شده
ترنُم / tarannom / آهسته آواز خواندن	رعشه / ra'she / لرزیدن
مُتَرَنَّم / motarannem / سراینده سرود یا شعر	ارتعاش / erte'âš / لرزیدن
مرهم / marham / دارویی که روی زخم بگذارند	مرتعش / morta'eš / لرزان
مراهم / marâhem / جمع مرهم	رعایت / re'âyat / توجه، دقت
ریاح / riyâh / باده‌ها، بویها، جمع ریح	راعی / râ'i / چوپان
رایحه / râyehe / بوی، بوی خوش	رَغبت / raqbat / خواستن
ریحان / reyhân / هر گیاه خوشبو و سبز	راغب / râqeb / دوست دارنده
ریاحین / rayâhin / جمع ریحان	مرغوب / marqub / خواسته شده
	ترغیب / tarqib / به شوق آوردن
	رف / raf / طاقچه
	رفع / raf' / بالا بردن، برطرف کردن
	رفعت / rafat / بلندی درجه و مقام
	رفیع / rafi' / مکان و مقام بلند
	ترفیع / tarfi' / بالا بردن
زبور / zabur / کتاب، نام کتاب حضرت داوود	

زعم / za'm / : پنداشتن	اسلوب / oslub / : روش، سلیقه
زکی / zakâ / : پاکیزه	اسالیب / asâlib / : جمع اسلوب
ازکیاء / azkiyâ' / : جمع زکی	سلسبیل / salsabil / : آب گوارا، آب چشمهٔ بهشتی
زلزله / zelzele / : لرزاندن	سلام / salâm / : درود
تزلزل / tazalzol / : لرزیدن	سَمَر / samar / : افسانه
متزلزل / motazalzel / : ناپایدار	اسمار / asmâr / : افسانه‌ها
مزمار / mezmâr / : نی لبیک	سمین / samin / : فربه
زمهریر / zamharir / : سرمای سخت	تسمیه / tasmiye / : نامیدن
زهرا / zahrâ / : روشن، درخشان، مؤنث ازهر	سانحه / sânehe / : رخ دهنده
زهره / zahre / : شکوفه، واحد زهر: یک شکوفه	سوانح / savâneh / : جمع سانحه
ازهار / azhâr / : شکوفه‌ها، جمع زهره	سهو / sahv / : فراموشی
زوج / zowj / : شوهر، جفت	سَید / seyzed / : آقا
زوجه / zowje / : زن، همسر	مُسَوِّدَه / mosavvade / : چرک‌نویس
ازواج / azvâj / : همسرها	سوق / sowq / : راندن
زاد / zâd / : توشه	سیاق / siyâq / : راندن، روش
زورق / zowraq / : قایق پارویی	سوق / suq / : بازار
تزیین / tazyin / : آرایش کردن	مسواک / mesvâk / : دندان پاک‌کن
	سیرت / sirat / : روش، خوی
«س»	
سبابه / sabbâbe / : انگشت بعد از شست	«ش»
سَجَل / sejjel / : دفتر ثبت قراردادها، در فارسی شناسنامه	شأن / ša'n / : مقام، مرتبه
سحر / sahar / : بامداد	شئون / šo'un / : جمع شأن
اسحار / ashâr / : جمع سحر	مشحون / mašhun / : پُر شده
سطر / satr / : نوشته	شاذ / šâz / : کمیاب
سطور / sotur / : جمع سطر	مَشْرَب / mašrab / : روش، مسلک
مَسْطُور / mastur / : نوشته شده	شارب / šâreb / : موی روی لب بالای مرد، آشامنده
سعایت / sa'âyat / : سخن چینی	مشروح / mašruh / : بیان شده، طولانی
ساقی / sāqi / : سیراب کننده	مشروط / mašrut / : پیمان بسته
سَلالَه / solâle / : خلاصه، فرزند	مَشْرِف / mošref / : بالا برآمده، مسلط

تشریف / tašrif / :گرامی داشتن
 شرق / šarq / : تابش روشنائی، خاور
 اشراق / ešraq / : تابیدن نور
 مشرق / mašreq / : محل تابش نور
 شیطان / šeytân / : نافرمان
 شعبده / šo'bade / : چشم‌بندی
 اشعار / aš'âr / : شعرها
 شعور / šo'ur / : فهمیدن
 شاعر / šâ'er / : دارای شعور، گوینده شعر
 شعرا / šo'arâ / : جمع شاعر
 شعر / sa'ir / : جو
 اشعار / eš'âr / : آگاه کردن
 شعف / ša'af / : شادی
 شغل / šoql / : پیشه
 شاغل / šâql / : صاحب پیشه
 مشغول / mašgul / : سرگرم
 شکر / šokr / : سپاس
 تشکر / tašakkor / : شکر کردن
 متشکر / motašakker / : سپاس‌گزار
 شمیم / šamim / : بو
 شماتت / šemâtat / : زخم زبان زدن
 مشهد / mašhad / : جای شهادت
 شهر / šahr / : ماه
 شهلا / šahlâ / : مؤنث اشهل، چشم‌ابی

صحب / šahr / : ماه
 شهلا / šahlâ / : مؤنث اشهل، چشم‌ابی

صبر / sabr / : شکیبایی
 صابر / sāber / : شکیبا
 تصحیح / tashih / : درست کردن
 مصحح / mosahheh / : صحیح‌کننده
 مصاحب / mosâhab / : هم‌نشین

صحیفه / sahifeh / : نوشته، صفحه‌ای از کتاب
 صحائف / saha'ef / : جمع صحیفه
 مصحف / moshaf / : قرآن، کتاب
 صحاف / sahhâf / : درست‌کننده جلد کتاب
 صدور / sodur / : خارج شدن
 صادر / sâder / : خارج شونده
 مصدر / masdar / : محل خروج، ریشه کلمات
 مصادر / masâder / : جمع مصدر
 صدف / sadaf / : غلاف مروارید
 صادق / sâdeq / : راستگو، آشکار
 صدیق / sadiq / : راستگو
 تصدیق / tasdiq / : به درستی امری گواهی دادن
 مصدِّق / mosaddeq / : باور‌کننده
 مصدَّق / mosaddaq / : باور شده
 صُفّه / soffe / : ایوان
 مُصَفّا / mosaffâ / : پاک، خرم
 اِصطفاء / estefâ' / : برگزیده شدن، برگزیدن
 مصطفی / mostafâ / : برگزیده
 صفی / safi / : خالص
 اصفیاء / asfiyâ' / : جمع صفی
 صلوات / salavât / : درودها
 مُصلّا / mosallâ / : نمازخانه
 صمصام / samsâm / : شمشیر
 تصنیف / tasnif / : جمع‌آوری و مرتب کردن (برای نوشتن کتاب)، ترانه
 مصنّف / mosannef / : جمع‌آوری‌کننده، تصنیف‌کننده
 مصنّف / mosannaf / : جمع‌آوری شده، تصنیف شده

«ص»

طَبَّاح / tabbâx / آشپز	صَنَم / sanam / بُت
مَطْبَخ / matbax / جای پخت و پز	اصنام / asnâm / بتها
مَطْبُوع / matbux / چاپ شده، پسندیده	صَهْبَا / sahbâ / شراب صاف، مؤنث اصهب:
مَطْبَعَه / matba'e / چاپخانه	سرخ‌گون
مَطْبُوعَات / matbu'ât / چاپ شده‌ها	صِیْف / seyf / تابستان
طُرَّه / torre / گیسوی روی پیشانی	
طَعَم / ta'm / مزه	«ض»
طعام / ta'âm / خوراک	ضبط / zabt / نگهداری کردن
اطعمه / at'ame / خوراکها	ضابط / zâbet / نگهداری کننده
طعن / ta'n / با نیزه زدن، سرزنش کردن	ضابطه / zâbete / قاعده
مَطْمَح / matmah / محل توجه، جای نظر	ضوابط / zavâbet / قاعده‌ها
انداختن	انضباط / enzebât / نظم و ترتیب داشتن
طومار / tumâr / کتابچه، لوله کاغذ	مَضْحَکَه / mazhake / اسباب خنده
طوق / towq / گردنبند	مُضْحِک / mozhek / خنده‌آور
مُطَوَّل / motavval / دراز، مفصل	مِضْرَاب / mezrâb / ابزار زدن، زخمه تار
تطاوُل / tatâvol / دست درازی	مُضَاعَف / mozâ'af / دو برابر
مُسْتَطَاب / mostatâb / خوب، پاکیزه	ضِلْع / zel' / دنده، گوشه
طیاره / tayyâre / بسیار پرنده، هواپیما	اضلاع / azlâ' / جمع ضلع
	ضمیمه / zamime / پیوسته
«ظ»	ضمایم / zamâyem / پیوسته‌ها
ظریف / zarif / شیرین سخن، زیبا	ضماد / zamâd / مرهم
ظُرْفَاء / zorafâ' / جمع ظریف	ضمیر / zamir / باطن
ظریفه / zarife / قشنگ دلچسب، مؤنث	ضمایر / zamâyer / جمع ضمیر
ظریف	
ظرایف / zarâ'ef / جمع ظریفه	«ط»
	طب / teb[b] / درمان کردن درد، پزشکی
«ع»	طبابت / tebâbat / پزشکی
عَبَث / abas / کار بیهوده	طیب / tabib / پزشک
معبد / ma'bad / پرستشگاه	اطباء / atebbâ' / پزشکان
معابد / ma'âbed / جمع معبد	مطب / matab / محل طبابت
تعبیر / ta'bir / معنی کردن خواب	طبخ / tabx / پختن

عبارت / ebârat / ترکیب چند کلمه که مقصود را بفهماند	اعصاب / a'sâb / جمع عصب
عبری / cbri / یهودی	عصر / asr / دوره، بعد از ظهر
عبر / abhar / نرگس	اعصار / a'sâr / جمع عصر
عجم / ajam / غیر عرب	عَصیر / asir / شیرۀ نباتی
عدد / adad / شماره	مُعاصر / mo'âser / هم عصر
اعداد / a'dâd / شماره ها	عطر / etr / بوی خوش
عدیده / adide / شمرده شده، زیاد	عطّار / attâr / فروشندهٔ عطر
معدود / ma'dud / شمرده شده، اندک	معطّر / mo'attar / عطر آگین
تعدّد / ta'addod / زیاد شدن	عظمت / azamat / بزرگی
متعدّد / mota'added / زیاد	عظیم / azim / بزرگ
استعداد / este'dâd / شایستگی	عفریت / efrit / دیو، پلید
مستعد / mosta'ed / شایسته	عَقَب / aqeb / دنبالهٔ هر چیز، فرزند
عدن / adan / بهشت	اعقاب / a'qâb / جمع عَقَب
عذوبیت / ozubat / گوارا بودن آب یا شراب	عقبی [عقبا] / oqbâ / جهان دیگر
عَذَب / azb / شیرین، گوارا	متعاقب / mota'âqeb / پی در پی
عُذْر / oZR / پوشش	عاقبت / âqebat / سرانجام
عِذار / ezâr / چهره، نیمرخ	عواقب / avâqeb / جمع عاقبت
عَذرا / azrâ / دوشیزه، لقب حضرت مریم	عقل / aql / خرد
معروف / ma'ruf / شناخته شده	عقول / oqul / خردها
معرفت / ma'refat / شناختن	معقول / ma'qul / فهمیده شده، پسندیدهٔ عقل
معارف / ma'âref / جمع معرفت	عقیم / aqim / نازا
تعارف / ta'ârof / با یکدیگر آشنا شدن	علف / alaf / گیاه
عزیز / aziz / ارجمند	علوفه / olufe / جمع علف
عسل / asal / انگبین	عَلّاف / allâf / فروشندهٔ علف
عشق / ešq / علاقهٔ قلبی	علم / elm / دانش
عاشق / âšeQ / خواهنده از صمیم قلب	علوم / olum / جمع علم
معشوق / ma'suq / یار، محبوب	عالم / âlem / داننده
عشّاق / oššâq / جمع عاشق	عالم / âlam / جهان
عَشَقَه / ašaqa / پیچک	عوالم / avâlem / جمع عالم
عَصَب / asab / عصب	عَلَم / alam / نشانه، پرچم، برجسته

اعلام / a'lâm / : جمع عَلم، نامهای خاص	عناوین / anâvin / : جمع عنوان
إعلام / e'lâm / : خبر دادن	معنی / ma'ni / : آن چه که از کلمه یا عبارتی فهمیده شود، منظور
مَعْلَم / mo'allem / : آموزگار	معانی / ma'âni / : جمع معنی، منظورها
تعلیم / ta'lim / : یاد دادن	معنوی / ma'navi / : منسوب به معنی
تعالیم / ta'âlîm / : جمع تعلیم	عهد / ahd / : پیمان، زمان
استعلام / este'lâm / : تحقیق، جست‌وجو	إعوجاج / e'vejâj / : کج شدن، کجی
علامت / alâmat / : نشانه	مُعَوِّج / mo'vaj / : کج
علائم / alâ'em / : نشانه‌ها	عُود / owd / : برگشت
عمامه / ammâme / : دستار	معاد / ma'âd / : جای بازگشت
مُعَمَّم / mo'amman / : کسی که عمامه بر سر گذارد	عید / eyd / : جشن
عماد / emâd / : ستون	اعیاد / a'yâd / : عیدها، جمع عید
عمید / amid / : مهتر، سرور	تعویذ / ta'viz / : دعایی که برای رفع بلا خوانند یا نوشته به گردن آویزند
عمارت / emârat / : ساختمان	عامّ / âm[m] / : تودهٔ مردم، همگانی
عامر / âmer / : آباد کننده	عامه / âmme / : همگان، مؤنث عام
عمران / omrân / : آبادانی	عوام / avâm / : جمع عامه
تعمیر / ta'mîr / : مرمت، بازسازی	عام / âm / : سال
عمر / omr / : مدت زندگی	عون / own / : یاری
اعمار / a'mâr / : عُمرها	اعوان / a'vân / : یاران، جمع عون
معمار / me'mâr / : آباد کننده	معین / mo'in / : کمک کننده
تعمّق / ta'ammoq / : دوراندیشی	معاون / mo'âven / : کمک کننده
عامل / âmel / : عمل کننده	عیب / eyb / : بدی، نقص
معمول / ma'mul / : عمل شده، رواج یافته	عیوب / oyub / : عیبه‌ها، جمع عیب
إعمال / e'mâl / : به کارگیری	عین / eyn / : چشم
استعمال / este'mâl / : به کارگیری، بهره‌برداری	عیون / oyun / : چشمها، جمع عین
مستعمل / mosta'mal / : به کار برده شده	
عندلیب / andalib / : بلبل	
عنصر / onsor / : ریشه	
عناصر / anâser / : جمع عنصر	
عنیف / anif / : ناپسند	
عنوان / onvân / : نشانه	

«غ»

غبطه / qebte / : آرزوی داشتن آنچه دیگران دارند بدون زوال نعمت و سعادت آنان، رشک

اغتنام / eqtenâm / قدر دانستن	غشیان / qesyân / قی کردن
مغتنم / moqtanam / قدر دانسته شده،	غدير / qadir / گودال آب، تالاب
غنیمت شمرده	غذا / qazâ / خوراک
غیاث / qiyâs / فریادرس	اغذیه / aqziye / خوراکها، جمع غذا
استغاثه / esteqâse / کمک خواستن	غُرّه / qorra / روز اول ماه
غور / qowr / بررسی، تأمل	غریب / qarib / دور افتاده از وطن،
غار / qâr / شکاف کوه	شگفت آور
غوص / qows / شنا کردن	غُرْبا / qorabâ / جمع غریب
غواص / qavvâs / بسیار شنا کننده	غُرَاب / qorâb / کلاغ سیاه
	غُرْفه / qorfe / اتاق، بالاخانه
«ف»	گرامت / qarâmat / زیان، تاوان
فؤاد / fo'âd / دل، قلب	غرایم / qarâ'em / جمع غرامت
فال / fâl / شگون نیک	غُسل / qosl / شست و شو
فتح / fath / گشودن	غش / qaš / آلودگی، فلز کم بها در زر و سیم
فاتح / fâteh / گشاینده	مغشوش / maqšuš / درهم و برهم، ناسره
فتاح / fattâh / بسیار گشاینده	غشاء / qešâ' / پوست
مفتوح / maftuh / گشوده شده	غُصّه / qosse / اندوه
فاتحه / fâtehe / آغاز	غُفران / qofrân / آمرزیدن
فتحه / fathe / زَبَر	غُفَار / qaffâr / بسیار آمرزنده
مفتاح / meftâh / کلید	مغفور / maqfur / آمرزیده شده
مفاتیح / mafâtiḥ / کلیدها، جمع مفتاح	استغفار / esteqfâr / طلب آمرزش
فتوح / fotuh / گشایشها، جمع فتح	اغلب / aqlab / بیش تر
فتور / fotur / سستی	غلط / qalat / نادرست
فترت / fetrat / ناتوانی، فاصله	اغلاط / aqlât / جمع غلط
تفتیش / taftiṣ / جست و جو کردن	غِلاف / qelâf / نیام
فتیله / fetile / نخ تابیده	اغماء / eqmâ' / بی هوش شدن از ناتوانی
مفتول / maftul / رشته باریک فلزی، تابیده	غُنه / qonna / صدا برآوردن از بینی، تو
فتنه / fetne / آشوب، دسیسه	دماغی حرف زدن
مفتون / maftun / فریفته	غِنا / qenâ / بی نیازی
فتّانه / fattâne / بسیار فریبنده	غنا / qenâ / آواز خواندن از روی شادی
فتوی / fatvâ / حکم فقیه	اغانی / aqâni / آوازاها

فاصله / fâsele / : شکاف	فتاوی / fatâvi / : جمع فتوی
فواصل / favâsel / : جمع فاصله	انفجار / enfejâr / : پراکنده شدن، ترکیدن
فاضل / fâzel / : دانشمند	منفجر / monfajer / : پراکنده شده، ترکیده
فضلا / fozalâ / : جمع فاضل	فُحش / fohš / : گفتار ناپسند
افضل / afzal / : برتر	فاخر / fâxer / : شکوهمند، نازنده
افاضل / afâzel / : جمع افضل	مفتخر / moftaxar / : سرافراز
فضا / fazâ / : مکان، فراخی	مَفخَر / mafxar / : مایه افتخار
فطیر / fatir / : نان خوب نپخته، خمیر ورنیامده	مفاخر / mafâxer / : جمع مفخر
فطانت / fatânat / : تیزهوشی	فرح / farah / : شادی
فقدان / feq/foq/dân / : گم کردن	تفریح / tafrih / : شادی کردن
فاقد / fâqed / : گم کننده	مُفَرَّح / mofarrah / : شاد کننده
مفقود / mafqud / : گم شده	انفراد / enferâd / : تنها بودن
تفقُّد / tafaqqod / : دلجوئی	فرد / fard / : تک
فقید / faqid / : گم شده، مُرده	منفرد / monfared / : تنها
فَقاع / foqâ' / : شراب جو یا برنج، آبجو، فوگان	فرید / farid / : یگانه
فقه / feqh / : علم به چیزی، علم به احکام شرعی	فریده / faride / : یکتا
فقیه / faqih / : دانای علم فقه	افراد / afrâd / : جمع فرد
فُقها / foqahâ / : دانایان علم فقه، جمع فقیه	مفرد / mofrad / : یکی، ضد جمع
فک / fak / : جُدا کردن، آرواره	فردوس / ferdows / : باغ بهشت
تفکیک / tafkik / : جدا کردن	مفروز / mafruz / : جدا شده
فُکاهی / fókâhi / : مطلب خنده‌آور	فراست / ferâsat / : از ظاهر به باطن پی بردن، هوشیاری
فهرست / fehrest / : صفحه خلاصه مطالب	فرع / far' / : شاخه
در کتاب، سیاهه	فروع / foru' / : جمع فرع
افواه / afvâh / : دهانها	فارغ / fâreq / : آسوده
	فارق / fâreq / : جدا کننده
	فَشَل / fašal / : سستی، ناتوانی
«ق»	فصاحت / fasâhat / : روانی سخن
قَبَس / qabas / : شعله آتش	فصیح / fasih / : خوش بیان
اقتباس / eqtebâs / : کسب نور و علم کردن، وام‌گیری	فَصَل / fast / : وقت، جدا کردن، قسمتی از کتاب، یک قسمت از چهار قسمت سال

قرون / qorun / : جمع قرن	اقبال / eqbâl / : رو آوردن، ضد ادبار
قرین / qarin / : نزدیک، همنشین	قَدَّ / qadd / : اندازه
اقران / aqrân / : جمع قرین، همپایگان	قَدَح / qadh / : نکو هش، ضد مدح
مُقارنه / moqârene / : به هم نزدیک شدن، به هم پیوستن	قَدَح / qadah / : ظرف بزرگ
مقارن / moqâren / : نزدیک، همراه	اقداح / aqdâh / : جمع قَدَح
مقرون / maqrun / : نزدیک به هم	قدر / qadr / : اندازه
قرینه / qarine / : مانند	قَدَر / qadar / : خواست خدا، توانایی
قرائن / qarâ'en / : جمع قرینه	قُدس / qods / : پاکی
قرنفل / qaranfol / : [از یونانی] گیاه بوته‌ای	مقدَّس / moqaddas / : بی عیب
زینتی از تیره قرنفلیان با گل‌های کوچک	قَدوس / qoddus / : پاک
خوشبو به رنگهای سرخ تا ارغوانی	قَدَم / qadam / : گام
قَسَم / qasam / : سوگند	اقدام / aqdâm / : گامها، جمع قدم
قسم / qesm / : نوع	مقدم / maqdam / : وارد شدن، جای قدم
اقسام / aqsâm / : نوعها، جمع قسم	قدما / qodamâ / : پیشینیان، جمع قدیم
تقسیم / taqsim / : بخش کردن	اقدام / eqdâm / : به کار پرداختن
قشر / qešr / : پوست، ظاهر	تقدیم / taqdim / : پیش کش کردن
قشور / qoşur / : جمع قشر	مقدَّم / moqaddam / : آغاز، پیش افتاده
مُقَشَّر / moqaššar / : پوست کنده	مقدّمات / moqadammat / : جمع مقدّمه
قشری / qešri / : ظاهرین	اقرب / aqrab / : نزدیک تر
قَصَه / qesse / : داستان	اقارب / aqâreb / : جمع اقرب
قصص / qesas / : داستانها	قریب / qarib / : نزدیک
قصر / qasr / : کاخ	اقربا / aqrebâ / : نزدیکان
قُصور / qosur / : کاخها، قصرها	تقریب / taqrib / : نزدیک کردن
قصور / qosur / : سهل انگاری	تقرُّب / taqarrob / : نزدیکی جستن
قاصر / qâser / : کوتاهی کننده	قربان / qorbân / : آن چه با تقدیم آن به خدا
قصیر / qasir / : کوتاه، ضد طویل	تقرُّب جویند
قصار / qesâr / : جمع قصیر	قرص / qors / : گرده نان
تقصیر / taqsir / : خطا کردن	اقراص / aqrâs / : جمع قرص
مَقْصُر / moqasser / : کوتاهی کننده	قرطاس / qertâs / : کاغذ
اقصا / aqsâ / : دورتر	قرعه / qor'e / : پشک
	قرن / qarn / : صد سال

قلب / qalb / دل	قَوَال / qavvâl / خوب سخن گوینده، آوازخوان
قلب / qalb / وارو کردن، در فارسی زرو سیم ناسره	قوام / qavâm / درستی، پایداری
قلوب / qolub / دلها، جمع قلب	قیافه / qiyâfe / شناختن ردِّپا، از ظاهر به باطن پی بردن، در فارسی: صورت، چهره
مقلوب / maqlub / وارونه	قیلوله / qeylule / خواب نیم‌روز یا پیش از ظهر
قالب / qâleb / جا	قوالب / qavâleb / جمع قالب
قالب / qalb / نادرستی	تقلب / taqallob / نادرستی
انقلاب / enqelâb / دگرگون شدن	منقلب / monqaleb / دگرگون
قَلَاب / qallâb / کسی که سکهٔ قلب بزند	قلم / qalam / خامه، نی تراشیده که با آن بنویسند
تَقْلَا / taqallâ / غلت خوردن در بستر	قاموس / qâmus / دریا، کتاب لغت
قاموس / qâmus / جمع قاموس	قوامیس / qavâmis / جمع قاموس
قُمَاش / qomâš / اسباب خانه، پارچهٔ نخی	قُمقمه / qomqome / ظرف فلزی دردار
قُومقمه / qomqome / ظرف فلزی دردار	کوچک برای حمل آب
قندیل / qandil / چراغی که از سقف بیاویزند	قنادیل / qanâdil / جمع قندیل
مِقْنَعه / meqna'e[maq-] / آن‌چه سر و صورت را بپوشاند	قَهْقَرَا / qahqarâ / به عقب برگشته
قوت / qut / خوراک	قوس / qows / کمان
قول / qowl / گفتار	اقوال / aqvâl / گفتارها، جمع قول
مقوله / maqule / گفتار، باب، باره	مقاله / maqâle / گفتار، نوشته
	کبریا / kebriyâ / بزرگی، شکوه
	کتابت / ketâbat / نوشتن
	کاتب / kâteb / نویسنده
	کَتَّاب / kottâb / نویسندگان، جمع کاتب
	مکتوب / maktub / نوشته شده
	مکاتیب / makâtib / جمع مکتوب
	مکتب / maktab / جای نوشتن، آموزشگاه
	مکاتب / makâteb / جمع مکتب
	کتاب / ketâb / نوشته، مجموعهٔ خطی یا چاپ شده
	کُتُب / kotob / جمع کتاب
	کتیبه / katibe / نوشتهٔ روی سنگ یا آجر و مانند آن
	کتائب / katâ'eb / جمع کتیبه
	کَتَّاب / kottâb / بسیار نویسنده، معلم خط، جمع کاتب
	مکاتبه / mokâtebe / به هم نامه نوشتن
	مکاتبات / mokâtebât / جمع مکاتبه
	کادح / kâdeh / کوشش کننده، تحمل کنندهٔ رنج
	کدورت / kodurat / تیرگی

مکان / makân / : جای	کدر / keder / : تیره
اماکن / amâken / : جایها، جمع مکان	تکذّر / takaddor / : تیرگی
«ل»	تکذّی / takaddi / : گدایی
لؤلؤ / lo'lo' / : مروارید	متکذّی / motakaddi / : گدا
لئالی / la'âli / : مرواریدها، جمع لؤلؤ	گُرسی / korsi / : تخت، صندلی
تلألؤ / tala'lo' / : درخشندگی	کِریاس / keryâs / : سرپوشیده، هشتی
متلألئ / motala'li / : درخشان	کافّه / kâffe / : همگی
لالا / lâlâ / : روشنائی، شادی	کُفو / kofov / : مانند، هم‌شان
لُب / lobb / : مغز، خرد، عقل، برگزیده چیزی	کافی / kâfi / : شایسته
الباب / albâb / : جمع لب	کُل / koll / : هر، همه
لباس / lebâs / : پوشاک	تکلیف / taklif / : کار دشوار به عهده کسی
البسه / albase / : جمع لباس	گذاشتن، مجبور کردن
لَبَن / laban / : شیر آشامیدنی	مُکَلَّف / mokallaf / : مجبور شده، رسیده به
لَبَنیّات / labaniyât / : ساخته شده‌ها از شیر	حد تکلیف
لَحْظَه / lahze / : وقت کم، یک‌دفعه دیدن	تکالیف / takâlif / : جمع تکلیف
مَلْحُوظ / malhuz / : دیده شده، مراعات شده	کلمه / kalame / : لفظ معنی‌دار، سخن
الحاق / elhâq / : چسباندن به دنباله چیزی،	کلمات / kalamât / : جمع کلمه
پیوند دادن	کلام / kalâm / : عبارات مرکب از کلمات،
ملحق / molhaq / : چسبانده شده، پیوسته	گفتار
لَحْم / lahm / : گوشت، جوش دادن فلز	تکَلُّم / takallom / : سخن گفتن
لَحِیم / lahim / : فلز جوش خورده	متکلم / motakallem / : سخنگو
لحن / lahn / : آواز، آهنگ	مکالمه / mokâlеме / : با هم سخن گفتن
الحن / alhân / : جمع لحن	کلیم / kalim / : هم‌سخن
تلخیص / talxis / : ساده و مختصر کردن	کلیم الله / kalimollâh / : لقب حضرت موسیٰ
عبارتی	کلیمی / kalimi / : امت حضرت موسیٰ
مُلَخَّص / molaxxas / : عبارت ساده و مختصر	کنف / kanaf / : پناه، کرانه
شده	اکناف / aknâf / : جمع کنف
لسان / lesân / : زبان	کوکب / kowkab / : ستاره
السنه / alsane / : زبانها، جمع لسان	کواکب / kavâkeb / : ستارگان
الصاق / elsâq / : چسباندن	کائنات / kâ'enât / : موجودات
	تکوین / takvin / : به وجود آمدن

لطف / lotf / : مهربانی	الواح / alvâh / : جمع لوح
لطیف / latif / : مهربان، نرم، نازک	لایحه / lâyehe / : آشکار، پیشنهاد کتبی
لطیفه / latife / : سخن نرم و دلچسب	لوايح / lavâyehe / : جمع لایحه
الطاف / altâf / : جمع لطف	تلویح / talvih / : از دور اشاره کردن
لطايف / latâyef / : جمع لطیفه	لون / lown / : رنگ
التفات / etefât / : توجه کردن، آگاه شدن	الوان / alvân / : رنگها
ملتفت / moltafet / : توجه کننده، متوجه	ملوّن / molavvan / : رنگ پذیرفته
لفظ / lafz / : به زبان آوردن یک یا چند حرف	لیل / layl / : شب
یا کلمه	لیالی / layâli / : شبها
الفاظ / alfâz / : جمع لفظ	لیلی [لیلا] / laylâ / : از نامهای زنان
ملفوظ / malfuz / : بر زبان آوردن، کلمه‌ای که تلفظ شود	ملیّن / molayyen / : نرم و روان سازنده
تلفُّظ / talaffoz / : بیان کردن کلمه‌ها	«م»
لقاء / leqâ' / : به هم رسیدن	متاع / matâ' / : کالا
ملاقات / molâqât / : همدیگر را دیدن	آمتعه / amta'e / : کالاها
لقب / laqab / : نام‌گذاری برای خوبی یا بدی	متانت / metânat / : محکم بودن، وقار
کسی یا چیزی	متین / matin / : پایدار، باوقار
القاب / alqâb / : جمع لقب	متن / matn / : میان، ضد حاشیه
ملقَّب / molaqqab / : نامیده شده به لقب	متون / motun / : جمع متن
لمعه / lom'e / : روشنی، پرتو	مِثل / mesl / : مانند، همتا
لَمَعَات / lama'ât / : جمع لمعه	مَثَل / masal / : قول مشهور میان مردم، قصه
الَمعی / alma'i / : باهوش	امثال / amsâl / : جمع مِثل، جمع مَثَل
لامع / lâme' / : درخشنده	تمثیل / tamsil / : مَثَل زدن، قصه گفتن
لوامع / lavâme' / : درخشنده‌ها، جمع لامع	تِمثال / temsâl / : تصویر، تندیس
الهام / elhâm / : آگاه کردن، خبر دادن	مثال / mesâl / : مانند، حُکم
مُلْهِم / molhem / : آگاه کننده، خبر دهنده	مُثَل / mosol / : جمع مثال
مُلْهَم / molham / : آگاه شده، خبر داده شده	مُثله / mosle / : شکنجه، ناقص کردن عضو
لوث / lows / : آلودگی	مَجْد / majd / : بزرگواری
ملوُث / molavvas / : آلوده شده	ماجد / mâjed / : مرد بزرگوار
لوح / lowh / : آشکار شدن، سنگ یا چوب یا فلز پهن که بر آن بنویسند	ماجده / mâjede / : زن بزرگوار

ماضی / māzi / : زمان گذشته	تمجید / tamjīd / : بزرگ شمردن، کسی را به نیکی ستودن
امضاء / emzâ' / : نشانه یا نامی که پای نامه یا سند می گذارند، دستینه	مُحاق / mohâq / : سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی شود
أَمْعَا / am'â / : روده ها	مَدَح / madh / : ستایش
مَلال / malâl / : خستگی، رنج	مدیحه / madihc / : ستایش نامه
ملول / malul / : خسته، رنجیده	مدایح / madâych / : جمع مدیحه
مَلَّت / mellat / : گروه مردم، مردم یک کشور	مدینه / madine / : شهر، نام شهری که مرقد رسول اکرم است
مَلل / melal / : جمع مَلَّت	مداین / madâyen / : جمع مدینه
مَلَأْ / mala' / : گروه، جمعیت، ضد خلا	مدنی / madani / : شهری
مَمْلُو / mamlov / : پُر	تمدُن / tamaddon / : شهرنشینی، عادت به زندگانی اجتماعی
امتلاء / emtelâ' / : پُری	متمدُن / motamadden / : شهرنشین، دارای تمدن
ملح / melh / : نمک	مَرَحبا / marhabâ / : آفرین
ملیح / malih / : نمکین	مرض / maraz / : ناخوشی
مَلَّاح / mallâh / : دریانورد	امراض / amrâz / : جمع مرض
مُلک / molk / : دارایی	مَسّ / mass / : دست زدن، لمس کردن
املاک / amlâk / : داراییها	تماس / tamâs / : همدیگر را لمس کردن
مَلک / malak / : فرشته	مسح / mash / : دست کشیدن روی چیزی
ملائک / malâ'ek / : فرشتگان	مساحت / masâhat / : پیمودن و اندازه گرفتن زمین
مَلِک / malek / : پادشاه	مَسَّاح / massâh / : مساحت کننده
مَلَکَه / malake / : پادشاه زن	مسیح / masih / : راه پیمای، لقب حضرت عیسی
مَنَّت / mennat / : بخشش	مشی / mašy / : راه رفتن
مَمْنون / mamnun / : مَنَّت پذیر	مُمَاشات / momâšât / : با هم راه رفتن، مدارا کردن
مَنَّان / mannân / : بسیار بخشنده	تماشا / tamâšâ / : نگاه کردن به کسی یا چیزی
امتنان / emtenân / : سپاسگزار بودن	تمشیت / tamšiyat / : راه بردن، اداره کردن
ممنوع / mamnu' / : جلوگیری شده	
مهد / mahd / : گهواره	
تمهید / tamhid / : فراهم کردن	
ماهر / mâher / : استاد، زبردست	
موت / mowt / : مُردن	
اموات / amvât / : مردگان	
موج / mowj / : جنبش آب	

ناحیه / nâhiye / : بخش، طرف	امواج / amvâj / : جمع موج
نواحی / navâhi / : بخشها، طرفها	مال / mâl / : دارایی
نَخل / naxl / : درخت خرما	مُتَمَوِّل / motamavvel / : صاحب مال
نخیل / naxil / : درخت خرما	مَائِدَه / mâ'ede / : سفره، خوراک، خوان
نُخَالَه / noxâle / : آن‌چه پس از بیختن در	مَوَائِد / mavâ'ed / : سفره‌ها
غربال بماند	مَایِع / mâye' / : آبکی
نادر / nâder / : کمیاب	مَیْعَان / maya'ân / : به صورت آب درآوردن
نوادِر / navâder / : جمع نادر	میل / meyl / : خواستن
ندیم / nadim / : همنشین	امیال / amyâl / : خواهشها
نذر / nazr / : آن‌چه شخص بر خود واجب کند	
که در راه خدا بدهد یا به جا بیاورد	«ن»
نذور / nozur / : جمع نذر	نبی / nabi / : پیغمبر
مُنْزَل / monzal / : فرود آورده شده، آمده	انبیا / anbiyâ / : پیغمبران
مَنْزَل / manzel / : جا، مسکن	نبات / nabât / : رویدنی، گیاه
منازل / manâzel / : جمع منزل	مُنَبِّت / monabbat / : نقش برجسته روی
نَسَب / nasab / : خویشی	چوب
انساب / ansâb / : جمع نسب	مَنْشُور / mansur / : عبارت به نثر
منسوب / mansub / : نسبت داده شده	نَجْر / najr / : تراشیدن چوب
مناسب / monâseb / : شایسته	نَجَّار / najjâr / : درودگر
منسوج / mansuj / : بافته	نَجَف / najaf / : زمین بلند که آب آن را فرا
نَسَج / nasj / : رشته‌ای از گوشت یا پوست	نگیرد، نام شهری است در عراق
بدن	انجیل / enjil / : نام کتاب دینی عیسویان،
انساج / ansâj / : جمع نسج	معرب یونانی، انگلیون: خبرهای خوش،
نُسخه / nosxe / : یک نوشته، یک کتاب	مژده
نُسخ / nosax / : نسخه‌ها	نجم / najm / : ستاره
مناسِک / manâsek / : عبادتها، پرهیزکاریها	نجوم / nojum / : ستارگان
نساء / nesâ' / : زنان	مُنَجِّم / monajjem / : ستاره‌شناس
نِسْوان / nesvân / : زنان	نحس / nahs / : بد شگون
نسیان / nesyân / : فراموشی	نَحْو / nahv / : قصد، اندازه، نام علمی که
نسیه / nesye / : تأخیر، پسادست	درباره ساخت جمله است
نشو / našv / : پرورش یافته	انحاء / anhâ' / : جمع نحو

ناشی / nāši / : رشد کننده	انظار / anzâr / : جمع نظر
انشاء / enšâ' / : پروراندن، گفتن یا نوشتن	ناظر / nâzer / : بیننده، دیده بان
عبارتی	نظیر / nazir / : مانند
مُنشی / monši / : نویسنده یا گوینده عبارتی	نظایر / nazâyer / : مانندها
مُنشأ / monša' / : آفریده شده، گفته یا نوشته شده	مُناظره / monâzere / : با هم بحث کردن
منشأت / monša'ât / : آفریده شدهها	نعمت / ne'mat / : خوشی، آسایش
مَنشأ / manša' / : سرچشمه، محل رشد	نِعَم / ne'am / : نعمتها
انشاد / enšâd / : خواندن شعر یا خطابه	نَفحه / nafhe / : وزیدن باد، بوی خوش
نَص / nas / : آشکار کردن، اصل صریح قانون	نَفَحَات / nafahât / : جمع نفحه
نُصوص / nosus / : جمع نص	نَفح / nafh / : دمیدن
مَنصب / mansab / : درجه، مقام	نفیس / nafis / : گرانبها
مناصب / manâseb / : جمع منصب	نفس / nafs / : وجود، روح
نصیحت / nasihat / : پند	نفوس / nofus / : جمع نفس
نصایح / nasâyeḥ / : پندها	انفس / anfos / : جمع نفس
نصر / nasr / : یاری	نَفَس / nafas / : دم زدن
نصرت / nosrat / : پیروزی	انفاس / anfâs / : جمع نفس
ناصر / nâser / : کمک کننده	منافی / monâfi / : نامناسب، مخالف
نصیر / nasir / : کمک کننده	مُنتفی / montafi / : نابود
منصور / mansur / : کمک کرده شده	نقاب / neqâb / : روبند
انصار / ansâr / : یاران	نقر / naqr / : نوشتن روی سنگ و چوب، کنده کاری
ناصره / nâsere / : نام شهری که حضرت عیسی در آن می زیست	ناقوس / nâqus / : زنگ، زنگ کلیسا
ناصری / nâseri / : اهل ناصره، لقب حضرت عیسی	نقش / naqš / : نشانه
نصرانی / nasrâni / : یک نفر از پیروان حضرت عیسی	نقاش / naqqâš / : نقش کننده
نصارا / nesârâ / : جمع نصرانی	نقوش / noquš / : جمع نقش
ناصیه / nâsiye / : پیشانی	منقوش / manquš / : نگاشته شده
ناطور / nâtur / : باغبان	منقَّش / monaqqâš / : دارای نقش و نگار
نظر / nazar / : دیدن	مِنقاش / menqâš / : انبرک
	نقشه / naqše / : ورقه ای که روی آن صورت چیزی نقش شود
	ناموس / nâmus / : محرم راز، قانون

مودّت / mavaddat / دوستی
 ودیعه / vadi'e / مال به امانت سپرده شده
 ودایع / vadâye' / جمع ودیعه
 تودیع / towdi' / بدرود گفتن، خداحافظی
 وارث / vâres / کسی که ارث به او می‌رسد
 ورثه / varase / جمع وارث
 موروث / mowrus / چیزی که به ارث رسیده
 باشد
 میراث / mirâs / چیزی که به ارث رسیده
 باشد
 تاریخ / târix / شناساندن وقت
 تواریخ / tavârix / جمع تاریخ
 مورّخ / movarrex / تاریخ‌نویس
 مورّخه / movarraxe / دارای تاریخ
 ورد / verd / تکرار عبارتی
 اوراد / ovrâd / جمع ورد
 ایراد / irâd / بیان مطلب یا شعر
 مورد / mowred / بیان‌کننده، محل ورود
 موارد / mavâred / جمع مورد
 وُرد / vard / گل سرخ
 ورقا / varqâ / کبوتر قاصد
 وزیر / vazir / وزیر
 وُزرا / vozarâ / جمع وزیر
 توزیع / towzi' / پخش کردن
 موّزع / movazze' / پخش‌کننده
 وزن / vazn / سنگینی، جرم
 اوزان / owzân / جمع وزن
 وزین / vazin / سنگین، مهم
 موزون / mowzun / سنجیده شده
 میزان / mizân / ترازو
 موازین / mavâzin / ترازوها

نوامیس / navâmis / جمع ناموس
 نَحج / nahj / راه درست و آشکار
 نهر / nahr / جوی آب
 انهار / anhâr / جویها
 نهار / nahâr / روز
 نور / nur / روشنائی
 انوار / anvâr / جمع نور
 نوع / now' / روش، قسم
 انواع / anvâ' / جمع نوع
 منوال / menvât / روش، نوع
 نیّت / niyyat / قصد، اراده قلبی
 نیّات / niyyât / جمع نیّت
 نیل / neyl / رسیدن به مقصود
 نایل / nâyel / به مقصود رسیده

«و»

واحه / vâhe / زمین سبز در بیابان بی آب و
 علف
 اوباش / owbâš / مردم پست
 واثق / vâseq / اطمینان‌کننده
 ثقه / seqa / شخص مورد اطمینان
 ثقات / seqât / جمع ثقه
 وجّات / vajanât / چهره‌ها
 جهّت / jehat / سوی
 جهات / jehât / جمع جهّت
 واحد / vâhed / یکتا
 احد / ahad / یکتا
 آحاد / âhâd / جمع احد
 توحید / towhid / خدا را یکی دانستن
 موحد / movahhed / یکتاپرست
 وِداد / vedâd / همدیگر را دوست داشتن

وسيله / vasile / : دست آویز	واقعه / vâq'e / : حادثه
وسایل / vasâyet / : جمع وسیله	وقایع / vaqâye' / : رخ داده‌ها، جمع وقیعه
صفت / sefat / : صفت	وقوع / voqu' / : رخداد
وصف / vasf / : تعریف	موقع / mowqe' / : محل وقوع
اوصاف / owsâf / : جمع وصف	مواقع / mavâqe' / : جمع موقع
توصیف / towsif / : شرح	وقف / vaqf / : بخشیدن مالی به دیگران
وصیت / vasiyyat / : واگذاشتن مالی یا حق	اوقاف / owqâf / : جمع وقف
به دیگری	موکب / mukeb / : همراهان سوار یا پیاده
وصایا / vasâyâ / : جمع وصیت	مواکب / mavâkeb / : جمع موکب
وصی / vasi / : جانشین	ولادت / velâdat / : زاییدن
اوصیا / owsiyâ / : جمع وصی	میلاد / milâd / : جا و وقت ولادت
وضع / vaz' / : گذاشتن، مقام و مرتبه، روش	مولود / mowlud / : زاییده شده، نوزاد
اوضاع / owzâ' / : جمع وضع	موالید / mavâlid / : جمع مولود
موضوع / mowzu' / : مطلب مورد بحث	ولیمه / valime / : مهمانی به مناسبت
موطن / muten / : میهن	رویدادی خوش، غذایی که در جشن یا
وعده / va'de / : قول دادن برای انجام کاری	مهمانی داده شود
میعاد / mi'âd / : وعده دادن	واله / vâle / : اندوهناک، شیفته
موعود / mow'ud / : وعده داده شده، تعیین شده	ایما / imâ / : اشاره
موعظه / moweze / : پند	«۵»
موعظ / mavâ'ez / : جمع موعظه	هَبوط / hobut / : فرود از بلندی، نزول
واعظ / vâ'ez / : پند دهنده	هاتف / hâtef / : خبر دهنده‌ای که صدایش
وَعَاظ / vo'âz / : جمع واعظ	شنیده شود و خودش دیده نشود، سروش
دُعا / do'â / : نیایش، درخواست از خداوند	هجر / hejr / : جدایی
ادعیه / ad'iye / : جمع دعا	هجرات / hejran / : جدایی، فراق
وقت / vaqt / : زمان	مهاجر / mohâjer / : که از وطن خود به جای
واقعه / vâq'e / : رخ دهنده	دیگر برود
اوقات / owqât / : وقتها	مُهْجور / mahjur / : دورافتاده، منع شده
موقت / movaqqat / : وقت تعیین شده، گذرا،	هَدَر / hadar / : باطل شدن
ناپایدار	هدیه / hadye / : یادبود، پیش‌کشی
میقات / miqât / : وقت معین، جای معین، نام	هدایا / hadâyâ / : جمع هدیه
محلی که حُجاج لباس احرام می‌پوشند	

مهندس / mohandes / :عالم علم هندسه	هیکل / heykal / :مجسمه، درخت بلند، پیکر شخص
یهود / yahud / :پیروان حضرت موسیٰ	هیاکل / hayâkel / :جمع هیکل
هاله / hâle / :دایرهٔ گرد ماه	هلال / helâl / :ماه نو، ماه از شب اول ماه قمری تا شب سوم
هیئات / heyhât / :دور است، در فارسی به معنای افسوس و دریغ	تهلیل / tahlîl / :گفتن عبارت لا اله الا الله
«ی»	هم / hamm / :اندوه، قصد
ید / yad / :دست	هموم / homum / :جمع هم
ایدی / aydi / :دستها	همت / hemmat / :قصد و توانایی
ایادی / ayâdi / :جمع بر جمع، دستها	همم / hemam / :جمع همت
میسر / moyassar / :آسان، ممکن	اهتمام / ehtemâm / :کوشش
یسار / yasâr / :سمت چپ، ضد یمین:	اهمال / eh mâl / :سستی، بی توجهی
راست	مُهمَل / mohmal / :بیهوده
یقین / yaqin / :ثابت شدن، بی گمان	همهمه / hamhame / :نامفهوم و آهسته سخن گفتن
موقن / muqen / :یقین کننده	تهنیت / tahniyat / :شادباش گفتن
یمن / yomn / :خیر، برکت	مُهنّا / mohannâ / :گوارا
میمون / meymun / :مبارک، با برکت، خجسته	هندسه / hendese / :رشته‌ای از ریاضی دربارهٔ شکلها و اندازه گیری آنها

ترکیبهای عربی پُربسامد و برابره‌های فارسی آنها

«الف»

اهلاً و سهلاً / ahlan va sahlân / خوش آمدید و صفا آوردید	آخر الامر / âxerol'amr / سرانجام، آخر کار
ایاب و ذهاب / ayâbozahâb / رفت و آمد، رفت و برگشت	آخر الزمان / âxerozzamân / زمان پایان جهان
«ب»	ابدالدهر / abadoddahr / جاودان، همیشه
بارک‌الله / bârekallâh / خدا مبارک کند و برکت بدهد، خجسته باد	ابن الوقت / ebnolvaqt / نان به نرخ روز خور، کسی که وقت را غنیمت می‌داند
باسمه‌تعالی / besmehi ta'âlâ / به نام او (خدای) که والاست	احسنت / ahsant / آفرین بر تو
بالطبع / bettab' / از روی سرشت؛ بدیهی است که	استغفرالله / astaqferollâh / از خدا آمرزش می‌طلبم، گاهی برای انکار و نفی گفته می‌شود
بالفطره / belfetre / فطری، سرشتی	اظهر من الشمس / azharomenaššams / روشن‌تر از آفتاب
بالکل / belkol[l] / یکسره، همگی	الخ / alax / مخفف الی آخر، تا پایان
بالمآل / belma'âl / سرانجام، در نتیجه	الخير فی ما وقع / alxeyrofimâvaqa' / خوبی است در آنچه رخ داد
بالمزّه / belmarre / یکباه	الغرض / alqaraz / باری، آخر
بالمشافهه / belmošâfehe / شفاهی، روبه‌رو سخن گفتن	الفیه شلفیه / alfiye šalfiye / کتابی با تصویرهای مجامعت (پورنوگرافی)
به رأی‌العین / bera'yel'ayn / به چشم خود	الی غیرالنهاییه / elâqayronnahâye / بی‌پایان، بی‌اندازه
بسم‌الله / besmellâh / به نام خداوند؛ هنگام شروع کاری گویند؛ در گفتار به جای برخی از فعلها است مثل بفرومایید، بخورید، بکنید، انجام دهید	امرار معاش / emrâremaâš / گذران زندگی
	ان شاء الله / enšâ'allâh / اگر خدا بخواهد

«ت»

تاج‌الملوک / tâj olmoluk / [افسر شاهان]
گیاهی از تیره آلاله با گل‌های زیبا، اقنیتون
(فرانسه: Aconitun)
تمت / tammat / به پایان رسید (در پایان
کتابها و رساله نوشته می‌شد)

«ح»

حتی‌الامکان / hattalemkân / تا بتوان
حسن سلوک / hosnesolok / خوش رفتاری
حسن ظن / hosnezân / خوش‌گمانی
حق‌الزحمه / haq[q]ozzahme / دستمزد،
دسترنج

«د»

دارالترجمه / dârottarjome / خانه ترجمه
دایرةالمعارف / dâ'[y]eratolmaâ'ref /
دانشنامه (فرانسه encyclopédie)
دایم‌التزاید / dâ[y]emottazâyod / روزافزون
در این حیص و بیص / dar in heysobey /
در این گیر و دار، در این میانه
دستورالعمل / dasturof'amal / دستور کار
دفع‌الوقت / da'f'olvaqt / گذراندن وقت،
امروز و فردا کردن
دنی‌الطبع / daniyottab' / پست، فرومایه

«ذ»

ذات‌الریه / zâtorriye / بیماری ریه‌ها بر اثر
عفونت (پنومونی)
ذی‌حساب / zihesâb / نماینده وزارت
دارایی در مؤسسه دولتی

«ر»

ذی‌حق / zihâq[q] / دارای حق؛ برحق
ذی‌روح / ziruh / موجود زنده، جاندار
ذی‌قیمت / ziqeymat / گرانبها، با ارزش
ذیل / zeyl / پایین؛ نوشته‌ای که دنباله
نوشته‌ای دیگر است
ذیلاً / zeylan / در پایین، در زیر
ذی‌نفع / zina' / با نفع

راحة‌الحلقوم / râhatolholqum / نوعی
لرزناک از نشاسته و شکر
رأس‌الجدی / ra'soljady / نقطه‌ای فرضی
در منطقه البروج در آغاز برج جدی که
وقتی خورشید در آن‌جا دیده شود آغاز
انقلاب زمستانی است
رأس‌السرطان / ra'sossaratân / نقطه‌ای
فرضی در منطقه البروج در آغاز برج
سرطان که وقتی خورشید در آن‌جا دیده
شود آغاز انقلاب تابستانی است
رتق و فتق / ratqofatq / بستن و گشودن؛
اداره کردن کارها
رجل‌الغراب / rejlolqorâb / آلاله آبی
رسم‌الخط / rasmolxat[t] / شیوه املا
رطب و یابس / ratboyâbes / خشک و تر؛
یاوه، گرافه

«ز»

زَبَاد / zabâd / نوعی مشک؛ گربه زباد:
جانوری شبیه گربه، بومی آسیا و آفریقا با
پوستی خاکستری و خط‌های راه‌راه سیاه،
این جانور در زیر دم خود دارای غده‌ای

است و از آن ماده خوش‌بویی ترشح می‌کند که در عطرسازی کاربرد دارد: گربه مُشک

«س»

سابق‌الذکر / sābeqozzeqr /: پیش‌گفته
سریع‌الانتقال / sari'olenteqâl /: تیزهوش،
تیز فهم، زودیاب، تندياب
سریع‌السير / sari'osseyr /: تندرو
سریع‌العمل / sari'ol'amal /: چالاک
سنب‌الطيب / sombolottib /: گیاهی که
برخی از گونه‌های آن دارای خاصیت
دارویی است، علف گربه، سنب‌ل رومی،
والریان

سوءظن / su'ezann /: بدگمانی

سوءهاضمه / su'châzeme /: بدگواری

سوق‌الجیشی / sowqoljeyši /: هدف‌های

بلندمدت و مهم نظامی، استراتژیک

سهل‌الوصول / sahlolvosul /: آسان‌ياب،
آسان‌رس

سیف‌الغراب / seyfolqorâb /: گلابول، گل
زینتی از تیره زنبقیان

«ش»

شجر‌النبق / šajaronnabaq /: گُناَر، درخت

گرمسیر از تیره عنایان که برگ کوبیده آن
به نام سِدر برای شست‌وشوی سر و بدن
به کار می‌رود

شدید‌اللحن / šadidollahn /: لحن تند؛
درشت‌گوی

شعرای یمانی / še'râye yamâni /:
درخشان‌ترین ستاره آسمان در صورت

فلکی کلب‌اکبر (Sirius)

شوکت [کة] الیهود / šowkatolyahud /: کنگر،
سبزی خوراک

«ص»

صحت و سقم / sehhatosoqm /: درستی و
نادرستی

صریح‌اللهجه / sarihollahje /: کگو، آشکارگو

صعب‌العبور / sa'bol'obur /: دشواررو،
دشخوار

صعب‌الوصول / sa'bolvosul /: دشوار رس،
دیرياب، دشواریاب

صلاحیت / safâhiyat /: شایستگی

صوم‌العذارا / sowmol'azârâ /: روزه

مسیحیان که از دوشنبه بعد از عید تجلی
(Epiphanie) آغاز شود و سه روز طول

کشد، خاج‌شویان

«ض»

ضرب‌الاجل / zarbol'ajal /: مدت نهادن؛
پایان مهلت

ضرب‌المثل / zarbolmasal /: مثل زدن، مثل
آوردن

«ط»

طویل‌المدت / tavilolmoddat /: دراز مدت

«ع»

عدم وجود / adamevojud /: نبود، نداشتن،
نبودن

عکس‌العمل / aksol'amal /: واکنش

علی‌الاتصال / alal'ettesâl /: پیوسته

علی‌الاصول / alal'osul /: در اصل

علی‌الاطلاق / alal'etlâq /: به طور مطلق

غیر قابل اصلاح / qeyreqâbele eslâh /:

اصلاح‌ناپذیر

غیر قابل انکار / qeyreqâbele enkâr /:

انکارناپذیر

غیر قابل تجسم / qeyreqâbele tajassom /:

تجسم‌ناپذیر

غیر قابل تحمل / qeyreqâbele tahammol /:

تحمل‌ناپذیر

غیر قابل ترجمه / qeyreqâbele tarjome /:

ترجمه‌ناپذیر

غیر قابل تغییر / qeyreqâbele taqyir /:

تغییر‌ناپذیر

غیر قابل توصیف / qeyreqâbele towsif /:

توصیف‌ناپذیر

غیر قابل علاج / qeyreqâbele alâj /:

علاج‌ناپذیر

غیر قابل قبول / qeyreqâbele qabul /:

ناپذیرفتنی

غیر قابل نفوذ / qeyreqâbele nofuz /:

نفوذ‌ناپذیر

غیر ممکن الوقوع / qeyremomkenolvoqu' /:

نشدنی

«ف»

فارغ البال / fâreqolbâl / آسوده‌خاطر

فبها / fâbehâ / چه بهتر، بسیار خوب

فوق‌العاده / fowqol'âde / خارج از عادت،

فرا‌تر از حد عادی

فی‌الفور / felfowr / بی‌درنگ

فی‌الواقع / felvâqe' / به‌راستی، در حقیقت

فی‌مابین / fimâbeyn / در میان

علی‌البدل / alalbadal /: جانشین

علی‌الحساب / alalhesâb /: بخشی از پرداخت

یا دریافت پول پیش از تصفیه حساب، قسط

علی‌الخصوص / alalxosus /: به‌ویژه

علی‌السویه / alassaviye /: یکسان، برابر

علی‌ائى حال / alâ'ayyehâl, yohâl /: در هر

حال

علی‌حدّه / âlâhadde, hedde /: به‌طور جداگانه

علی‌رغم / alâraqm-e /: به ناخواست، به

ناخواه، خلاف میل

عند‌اللزوم / endallozum /: هرگاه باید

عنقریب / anqarib /: به‌زودی

عود‌الصلیب / udossalib /: گل صد تومانی؛

فاوانیا

«غ»

غیرذلک / qeyrezâlek /: جز این

غیرخالص / qeyrexâles /: ناخالص

غیرصالح / qeyre sâleh /: ناصالح

غیرکافی / qeyre kâfi /: ناکافی

غیرکامل / qeyre kâmel /: ناکامل

غیر لازم / qeyre lâzem /: نالازم

غیر مترقب / qeyre motaraqqeb /:

ناگهانی، بی‌چشمداشت

غیر منتظر / qeyre montazer /: خلاف

انتظار، نامنتظر، بی‌خبر

غیر قابل اجتناب / qeyreqâbele ejtenâb /:

ناگزیر، چاره‌ناپذیر

غیر قابل اجرا / qeyreqâbele ejrâ /:

اجرا‌ناپذیر، انجام‌ناپذیر

غیر قابل احتراز / qeyreqâbele ehterâz /:

ناگزیر، چاره‌ناپذیر

«ق»

قابل اتساع / qābele ctesâ' / گشاد شدنی
قابل اجرا / qābele cjrâ' / اجراپذیر، اجرا
شدنی

قابل احتراق / qābele ehterâq / سوختنی
قابل ارتجاع / qābele ertejâ' / کشسان

قابل اشتعال / qābele este'âl / آتشگیر

قابل اصلاح / qābele eslâh / اصلاح‌پذیر

قابل اغماض / qābele eqmâz / در خور
چشم‌پوشی

قابل انعطاف / qābele en'etâf / انعطاف‌پذیر

قابل تجسم / qābele tajassom / تجسم‌پذیر

قابل تحمل / qābele tahammol / تحمل‌پذیر

قابل ترجمه / qābele tarjome / ترجمه‌پذیر

قابل تغییر / qābele taqyir / تغییر‌پذیر

قابل قبول / qābele qabul / پذیرفتنی

قابل قسمت / qābele qesmat / بخش‌پذیر

قابل ملاحظه / qābele molâheze / دیدنی

قریب‌الوقوع / qaribolwoqu' / آن‌چه
به‌زودی اتفاق افتد

قس علی ذلک / qes'alâzâlek / برآن قیاس‌کن

قس علی هذا / qes'alâhâzâ / بر این قیاس‌کن

قلب‌الاسد / qalbol'asad / نیمه تابستان در
برج اسد

قلع و قمع / qal'oqam' / برانداختن،
ریشه‌کن کردن

قوت لایموت / qutelâyamut / خوراک
بخور و نمیر

«ک»

کامله‌الوداد / kâmelatolvedâd / دارای

دوستی تام، بهین دوست

کان لم یکن / ka'anlamyakon / مانند این

که نبوده؛ نابود انگاشتن

کما فی السابق / kamâfessâbeq / مانند
پیش، مانند گذشته

کماکان / kamâkân / چنان‌که بود

«ل»

لاادری / lâ'adri / نمی‌دانم، برای بیتی یا
قطعه‌ای می‌نویسند که گوینده آن را
نمی‌شناسند

لااقل / lâ'aqal / دست‌کم

لاجرم / lâjaram / به‌ناچار، ناگزیر

لا یقرأ / lâyoqra' / ناخوانا

لا ینحل / lâyanhal[1] / ناگشودنی،
چاره‌ناپذیر

لذا / lezâ / برای این، از این‌رو

لهذا / lehâzâ / برای این، از این‌رو

لیت و لعل / laytola'al / کاشکی و شاید،
بوک و مگر، اگر مگر

«م»

مابازاء / mâbe'ezâ' / در برابر، به‌جای

مادام / mādâm / تا، تا زمانی که

مادون / mādun / پایین‌تر از؛ زیر دست

مازاد / mâzâd / زیاده، بیش از احتیاج

ما شاء الله / mâšâ'allâh / (آن‌چه خدا
بخواهد) هنگام تحسین کسی می‌گویند؛

برای دفع چشم‌زخم می‌گویند

ما فوق / mâfowq / بالاتر؛ برتر

مایحتاج / mâyahtâj / آن‌چه به آن نیاز
است، در بایست

متوفی [فا] / motavaffâ / : در گذشته، کسی که
مرده است

مخلی بالطبع / moxallâ bettab' / : موافق
طبع، دلچسب

مضی ماضی / mazâmâmazâ / : گذشته
گذشت، گذشت آن چه گذشت

معتابه / mo'tanâbeh / : چشمگیر؛ هنگفت،
بسیار زیاد

مع ذلک [معذلک] / ma'zâlek / : با این حال،
با این همه

میزان الحراره / mizânolharâre / : دماسنج
«و»

واویلا / vâveylâ / : افسوس، دریغ، هنگام
نُدبه می‌گویند

«ی»

يحتمل / yahtamal / : احتمال دارد، گمان
می‌رود، در فارسی yahtamel تلفظ
می‌شود

دربارهٔ جمعهای عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعدهٔ زبان عربی جمع بسته می‌شود. این گونه جمعها دو نوع است:

نوع اول آن‌که با آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «ین»، «ون» افزوده می‌شود.

جمع به «ات»:

امتیاز، امتیازات، اطلاع، اطلاعات، انتخاب، انتخابات، اختیار، اختیارات

جمع به «ین»:

معلم، معلمین محصل، محصلین خادم، خادمین کاشف، کاشفین

مسلم، مسلمین مؤمن، مؤمنین ناشر، ناشرین

جمع به «ون»:

روحانی، روحانیون صلیبی، صلیبیون انقلابی، انقلابیون

نکتهٔ ۱. کلمات فارسی را نمی‌توان به این قاعده جمع بست: «بازرس» کلمهٔ فارسی است، پس جمع بستن بازرس به «بازرسین» غلط است.

نکتهٔ ۲. همهٔ کلمات عربی را که با یکی از این صورتهای سه‌گانه جمع بسته می‌شوند می‌توان به قاعدهٔ فارسی نیز جمع بست و این صورت پسندیده‌تر است. یعنی:

مخالفین = مخالفان معلمین = معلمان ناشرین = ناشران

امتیازات = امتیازها مؤمنین = مؤمنان افتخارات = افتخارها

روحانیون = روحانیان مخبرین = مخبران خائنین = خاینان

یک نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرفهایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می‌شود، صورتهای متعدد دارد.

نکته: «فضلا» جمع فاضل در زبان عربی فضلاء است و همزه‌ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولاً حذف می‌شود. همچنین است عقلا، جهلا، علما، ندما، حکما، فقها، فصحا. این‌گونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده‌اند در زبان فارسی می‌توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته‌های نویسندگان بزرگ به کار رفته فصیح‌تر است:

رسوم = رسمها	منافع = منفعتها	محن = محنتها
صور = صورتها	اجسام = جسمها	فضلا = فاضلان
شرکا = شریکان	حرف = حرفه‌ها	فقها = فقیهان
کرام = کریمان	حکما = حکیمان	تجار = تاجران
قلل = قله‌ها	احباب = حبیبان	شیوخ = شیخان
قضات = قاضیان	جهلا = جاهلان	کسبه = کاسبان

(دستور زبان، پرویز ناتل خانلری، ص ۵۴)

جمعه‌های مکسر عربی معمول در فارسی

۱. أفعال: جسم = اجسام، لفظ = الفاظ، خبر = اخبار، افق = آفاق، حُر = احرار، شریف = اشراف، اثر = آثار، فکر = افکار، حکم = احکام، عمل = اعمال، نور = انوار، قول = اقوال، شیء = اشیا، فعل = افعال، جد = اجداد، حال = احوال
۲. فُعلول: درس = دروس، علم = علوم، شاهد = شهود، حرف = حروف، ظرف = ظروف، فن = فنون، قرن = قرون
۳. أفعّله: متاع = امتعه، لسان = السنه، دعا = ادعیه، غذا = اغذیه، دلیل = ادّله، بنا = ابنیه، لباس = البسه
۴. فَعَلَ: حکمت = حکم، فرقه = فرق، ملت = ملل، علت = علل
۵. فُعِلَ: حکمت = حکم، فرقه = فرق، ملت = ملل، علت = علل
۶. فُعِلَ: صورت = صور، تحفه = تحف، غدّه = غدّد، شعبه = شعب، قله = قلل
۷. فَعَالِل: درهم = دراهم، جدول = جداول، عنصر = عناصر، سلسله = سلاسل
۸. فَعَائِل: جزیره = جزائر، علامت = علائم، مضیقه = مضائق، مصیبت = مصائب، ضمیر = ضمایر، دلیل = دلائل، نصیحت = نصائح، فضیلت = فضائل، قبیله = قبائل

در فارسی، صورت جمع این کلمه‌ها را به شکل زیر به کار می‌بریم:
جزایر، علایم، مضایق، مصایب، ضمایر، دلایل، نصایح، فضایل، قبایل.

۹. فواعل: کوکب = کواکب، قافله = قوافل، ساحل = سواحل، نابغه = نوابغ، تابع = توابع، سائحه = سوانح
۱۰. مفاعل: مکتب = مکاتب، مجلس = مجالس، منبر = منابر
۱۱. فعایل: شیطان = شیاطین، سلطان = سلاطین، قنذیل = قنادیل (عربها بسیاری از اسمهای فارسی را به این شکل جمع بسته‌اند: میدان = میادین، فرمان = فرامین، بستان = بساتین، استاد = اساتید)
۱۲. مفاعیل: مقدار = مقادیر، مضمون = مضامین، معنون = مجانین، اسطوره = اساطیر
۱۳. فعلا(ء): حکیم = حکما، شاعر = شعرا، فاضل = فضلا، فقیر = فقرا، ضعیف = ضعفا، نجیب = نجبا، عارف = عرفا، وکیل = وکلا، شریک = شرکا
۱۴. أفعلا(ء): قریب = اقربا، طبیب = اطباء، غنی = اغنیا، ولی = اولیا، نبی = انبیا، وصی = اوصیا
۱۵. فُعّال: حاکم = حکّام، جاهل = جهّال، حاضر = حضّار، طالب = طُلاب
۱۶. فِعال: رجل = رجال، نکته = نکات، جبل = جبال، قلعه = قلاع، بلد = بلاد، عبد = عباد، خصلت = خصال، کبیر = کبار

جمعهای مکسر پربسامد و جمع فارسی آنها با «ها» یا «ان»

«الف»			
آثار	âsâr	اثر	asar
آحاد	âhâd	احد	ahad
آرا	ârâ[']	رأى	ray
آفاق	âfâq	افق	ofeq
آلات	âlât	آلت	alat
آلام	âlâm	الم	âlam
آیات	âyât	آیه، آیت	âyat'âye
ائمه	a'emme	امام	emâm
ابصار	absâr	بصر	basar
ابعاد	ab'âd	بعد	bo'd
ابنا	abnâ	ابن	ebn
ابنيه	abniye	بنا	banâ
ابواب	abvâb	باب	bâb
ابیات	abyât	بیت	beyt
اتباع	atbâ'	تابع، تبعه	tâbe', taba'e
اتلال	attâl	تل	tal[l]
اثقال	asqâl	ثقل	seql
اثمار	asmâr	ثمر	samar
اجانب	ajâneb	اجنبی	ajnabi
اجداد	ajdâd	جد	jad[d]
اجزا	ajzâ'	جزء	joz'
اجساد	ajsâd	جسد	jasad
اجسام	ajsâm	جسم	jesm
احادیث	ahâdis	حدیث	hadis
احبا	ahebbâ	حبیب	habib
احباب	ahbâb	حبیب	habib
احجار	ahjâr	حجر	hajar
پاره‌ها، بخشها			
جسدها			
جسمها			
حدیثها			
حبیبان			
حبیبان			
سنگها			

دربارهٔ جمعهای عربی ۲۰۷

احرار	ahrâr	حر	hor[r]	آزادگان
احزاب	ahzâb	حزب	hezb	حزبها
احزان	ahzân	حزن	hozn	اندوهها
احشام	ahšâm	حشم	hašam	خدمتکاران؛ گله و رમેٔ چارپایان
احکام	ahkâm	حکم	hokm	حکمها
احوال	ahvâl	حال	hâl	حالتها
اخبار	axbâr	خبر	xabar	خبرها
اخلاط	axlât	خلط	xelt	خلطها
اخلاف	axlâf	خلف	xalaf	جانشینان، بازماندگان
ادبا	odabâ	ادیب	adib	ادیبان
ادعیه	ad'ïye	دعا	do'â	دعاها
ادله	adelle	دلیل	dalil	دلایلها
ادوات	adavât	ادات	adât	ابزارها، افزارها
ادوار	advâr	دور	dowr	دوره‌ها
ادویه	adviye	دوا	davâ	داروها، (در فارسی امروز) ادویه: چاشنیها
ادیان	adyân	دین	din	دینها
اذکیا	azkiyâ	ذکی	zaki	تیزهوش
اذهان	azhân	ذهن	zehn	ذهنها
اراضی	arâzi	ارض	arz	زمین، خاک
ارقام	arqâm	رقم	raqam	رقمها
ارکان	arkân	رکن	rokn	رکنها
ارواح	arvâh	روح	ruh	روحها
ازکیا	azkiyâ	زکی	zaki	پاک
ازمنه	azmane	زمان	zamân	زمانها
ازواج	azvâj	زوج	zowj	جفتها
اساتید	asâtîd	استاد	ostâd	استادان
اساقفه	asâqefe	اسقف	osqof	اسقفان، اسقفها
اسامی	asâmi	اسم	esm	اسمها
اسباب	asbâb	سبب	sabab	سببها

اسباط	asbât	سبط	sebt	نوادگان
اسرا	osarâ	اسیر	asir	اسیران
اسرار	asrâr	سر	ser[r]	سرها
اسفار	asfâr	سفر، سفر	sefr, safar	کتابها، سفرها
اسقاط	asqât	سقط	saqat	کالاهای بد، افکندها
اسلاف	aslâf	سلف	salaf	پیشینیان
اسلحه	aslahe	سلاح	selâh	سلاحها
اسما	asmâ	اسم	esm	اسمها
اسناد	asnâd	سند	sanad	سندها
اسهام	ashâm	سهم	sahm	سهمها
اشباح	ašbâh	شیخ	šabah	شبحها
اشجار	ašjâr	شجر	šajar	درختان
اشخاص	ašxâs	شخص	šaxs	شخصها
اشراف	ašrâf	شریف	šarif	بزرگان، (در فارسی امروز) شریف: دارای شرف؛ بزرگوار
اشعار	aš'âr	شعر	še'r	شعرها
اشعه	aša''e	شعاع	šo'â'	شعاعها
اشقیا	ašqiyâ	شقی	šaqi	بدبختان
اشکال	aškâl	شکل	šekl	شکلها
اشياء	ašyâ'	شیء	šey'	شیءها
اصحاب	ashâb	صاحب	sâheb	یاران؛ دارندگان
اصناف	asnâf	صنف	senf	صنفها
اصوات	asvât	صوت	sowt	صوتها
اصول	osul	اصل	asl	اصلها
اضداد	azdâd	ضد	zed[d]	ضدها
اضلاع	azlâ'	ضلع	zel'	ضلعها
اطبا	atebbâ	طبيب	tabib	طیبیان
اطراف	atrâf	طرف	taraf	طرفها
اطعمه	at'eme	طعام	ta'am	طعامها
اطفال	atfâl	طفل	tefl	طفلان

دربارهٔ جمعهای عربی ۲۰۹

اطوار	atvâr	طور	towr	راهها، طریقه‌ها. (در فارسی امروز) اطوار: رفتار، طور: گونه
اعداد	a'dâ	عدو	adu	دشمنان
اعراب	a'râb	اعرابی	a'râbi	عربها
اعشار	a'sâr	عشر	ašr	عشرها
اعصاب	a'sâb	عصب	asab	عصبها
اعصار	a'sâr	عصر	asr	عصرها، دوره‌ها؛ عصر: پیش از غروب آفتاب
اعضا	a'zâ	عضو	ozv	عضوها
اعلام	a'lâm	علم	alam	بزرگان؛ نامهای خاص. علم: پرچم، نشانه
اعماق	a'mâq	عمق	omq	عمقها
اعمال	a'mâl	عمل	amal	عملها
اعوان	a'vân	عون	own	یاری‌دهندگان
اعیاد	a'yâd	عید	eyd	عیدها
اغذیه	aqziye	غذا	qazâ	غذاها
اغراس	aqrâs	غرس	qars	درختها
اغراض	aqrâz	غرض	qaraz	خواستها؛ دشمنیها
اغلاط	aqlât	غلط	qalat	غلطها
اغلال	aqlâl	غل	qol[l]	بندهای آهنین
اغنیا	aqniyâ	غنی	qani	توانگران
اغیار	aqyâr	غیر	qeyr	بیگانگان
افراد	afrâd	فرد	fard	شخصها، انسانها
افعال	af'âl	فعل	fe'l	فعلها
افکار	afkâr	فکر	fekr	فکرها
افلاک	aflâk	فلک	falak	فلکها
افواج	afvâj	فوج	fowj	فوجها
افهام	afhâm	فهم	fahm	فهمها
اقالیم	aqâlim	اقليم	eqlim	اقليمها
اقداح	aqdâh	قدح	qadah	کاسه‌های بزرگ

قدمها	qadam	قدم	aqdâm	اقدام
نزدیکان، خویشان	qarib	قریب	aqrebâ	اقربا
قسطها	qest	قسط	aqsât	اقساط
قسمها	qesm	قسم	aqsâm	اقسام
قطبها	qotb	قطب	aqtâb	اقطاب
قطرها	qotr	قطر	aqtâr	اقطار
قلمها	qalam	قلم	aqlâm	اقلام
قمرها	qamar	قمر	aqmâr	اقمار
قولها	qowl	قول	aqvâl	اقوال
قومها	qowm	قوم	aqvâm	اقوام
کتفها	ketf	کتف	aktâf	اكتاف
گوشه و کنارها	kanaf	کنف	aknâf	اکناف
خِرَدَها (در فارسی امروز) بُ: گزیده چیزی	lobb	لب	albâb	الباب
لباسها	lebâs	لباس	albase	البسه
لحنها	lahn	لحن	alhân	الحنان
زبانها	lesân	لسان	alsane	السنه
لطفها	lotf	لطف	altâf	الطاف
لفظها	lafz	لفظ	alfâz	الفاظ
لقبها	laqab	لقب	alqâb	القاب
لوحها	lowh	لوح	alvâh	الواح
رنگها	lown	لون	alvân	الوان
مکانها	makân	مکان	amâken	اماکن
متاعها	matâ'	متاع	amta'e	امتعه
مثلا	masal	مثل	amsâl	امثال
مثالها	mesâl	مثال	amsale	امثله
امیران	amir	امیر	omarâ	امرا
مرضها	maraz	مرض	amrâz	امراض
مکانها	makân	مکان	amkane	امکنه
نمکها	melh	ملح	amlâh	املاح
ملکها	melk	ملک	amlâk	املاک

امم	omnam	امت	ommat	امتها
امنا	omanâ	امین	amin	امانت‌داران
اموات	amvât	میّت	meyyet	مردگان
امواج	amvâj	موج	mowj	موجها
اموال	amvâl	مال	mâl	مالها
امور	omur	امر	amr	امرها: دستورها؛ کارها؛ پیشامدها
امیال	amyâl	میل	meyl	میلها
اناجیل	anâjil	انجیل	enjl	انجیلها، انجیل: بشارت
انبیا	anbiyâ	نبی	nabi	پیامبران
انجم	anjom	نجم	najm	ستارگان
انحا	anhâ'	نحو	nahv	روشها، شیوه‌ها
انساب	ansâb	نسب	nasab	نسبها
انصار	ansâr	ناصر	nâser	یاران
انظار	anzâr	نظر	nazar	نظرها
انفاس	anfâs	نفس	nafas	نفسها
انفس	anfôs	نفس	nafs	نفسها
انوار	anvâr	نور	nur	نورها
انواع	anvâ'	نوع	now'	نوعها
انهار	anhâr	نهر	nahr	نهرها
اواخر	avâxer	آخر	âxer	آخرها
اواسط	avâset	وسط	vasat	وسطها
اوامر	avâmer	امر	amr	امرها
اوایل	avâ'[y]el	اول	avval	آغازها
اوراد	owrâd	ورد	verd	وردها
اوراق	owrâq	ورق	varaq	ورقها
اوصاف	owsâf	وصف	vasf	وصفها
اوضاع	owzâ'	وضع	vaz'	وضعها
اوطان	owtân	وطن	vatan	وطنها
اوقات	owqât	وقت	vaqt	وقتها
اوقاف	owqâf	وقف	vaqf	ملک یا مالی برای مصرف معینی

اولاد	owlâd	ولد	valad	فرزندان، (در فارسی امروز) به جای مفرد: فرزند
اولیا	owliyâ	ولی	vali	سرپرستان؛ قدیسان
اوهام	owhâm	وهم	vahm	گمانها، پندارها
اهالی	ahâli	اهل	ahl	مردمان، ساکنان جایی
اهداف	ahdâf	هدف	hadaf	هدفها
اهرام	ahrâm	هرم	heram	هرمها
ایادی	ayâdi	ایدی	aydi	دستان، دستها
ایام	ayyâm	یوم	yowm	روزها
ایتام	aytâm	یتیم/ yatim	yatim	یتیمان
«ب»				
بحار	behâr	بحر	bahr	دریاها
بحور	bohur	بحر	bahr	بحرها، وزنهای شعر عربی و فارسی
بدایع	badâye'	بذیعه	badi'e	تازه‌ها
براهین	barâhin	برهان	borhân	برهانها
بروات	baravât	برات	barât	براتها
بروج	boruj	برج	borj	برجها
بساتین	basâtin	بستان	bostân	بوستانها
بطون	botun	بطن	batn	بطنها
بقاع	beqâ'	بقعه	boq'e	بقعه‌ها
بلاد	belâd	بلد	balad	شهرها (در فارسی امروز) بلد: راهنما؛ دارای آگاهی یا مهارت
بلایا	balâyâ	بلیه	baliya	بلیه‌ها
بنات	banât	بنت	bent	دختران
بنادر	banâder	بندر	bandar	بندرها
بهایم	bahâ'[y]em	بهیمه	bahime	چارپایان، ستوران

		«ت»	
پیروان (در فارسی امروز) به جای مفرد: شهروند کشوری معین	tâbe'	تابع	taba'e
تاجران، تاجرها	tâjer	تاجر	tojjâr
تجربه‌ها	tajrebe	تجربه	tajâreb
تحفه‌ها	tohfe	تحفه	tohaf
تدبیرها	tadbir	تدبیر	tadâbir
ترجمه‌ها	tarjome	ترجمه	tarâjem
تصنیف‌ها	tasnif	تصنیف	tasânif
تصویرها	tasvir	تصویر	tasâvir
تعریفها	ta'rif	تعریف	ta'ârif
تعلیمها	ta'lim	تعلیم	ta'âlim
تفسیرها	tafsir	تفسیر	tafâsir
تفصیله‌ها	tafsil	تفصیل	tafâsil
تکلیفها	taklif	تکلیف	takâlif
تلها	tal	تل	telâl
تصویرها	temsâl	تمثال	tamâsil
تابعها	tâbe'	تابع	tavâbe'
تاریخها	târix	تاریخ	tavârix
		«ث»	
ثابتها	sâbete	ثابته	savâbet
		«ج»	
کوهها	jabal	جبل	jebâl
جدولها	jadval	جدول	jadâvel
جریده‌ها	jaride	جریده	jarâyed
جریمه‌ها	jarime	جریمه	jarâyem
جزیره‌ها	jazire	جزیره	jazâyer
همنشینان	jalis	جلس	jolasâ

جماهیر	jamâhir	جمهور	jomhur	توده‌ها
جماهیر	jamâhir	جمهوری	jomhuri	جمهوریها
جمل	jomal	جمله	jomle	جمله‌ها
جنان	janân	جنت	jannat	بهشتها
جوامع	javâme'	جامعه	jâme'e	جامعه‌ها
جوانب	javâneb	جانب	jâneb	جانبها
جوایز	javâyez	جایزه	jâyeze	جایزه‌ها
جهال	johhâl	جاهل	jâhel	جاهلها
جهلا	johalâ	جاهل	jâhel	جاهلها
«ح»				
حبوب	hobub	حَبّ	hab[b]	قرص؛ دانه یا تخم گیاهان
حجاج	hojjâj	حاجی	hâji	حاجیان
حجج	hojjat	حجّت	hojjat	حجتها
حدود	hodud	حدّ	had[d]	حد‌ها
حرف	heraf	حرفه	herfe	حرفه‌ها
حرفا	horafâ	حریف	harif	حریفان
حروف	horuf	حرف	harf	حرفها
حصص	hesas	حصّه	hesse	بخشی از یک چیز؛ بهره
حَضَار	hozzâr	حاضر	hâzer	حاضران
حَفَاز	hoffâz	حافظ	hâfez	حافظان
حقایق	hâqâyeq	حقیقت	haqiqat	حقیقتها
حقوق	hoquq	حقّ	haq[q]	حقها
حکام	hokkâm	حاکم	hâkem	حاکمان
حکم	hekam	حکمت	hekmat	پندها (در فارسی امروز) حکمت: خِرَد؛ فلسفه
حکما	hokamâ	حکیم	hakim	حکیم: فیلسوف؛ پزشک
حمقا	homaqâ	احمق	ahmaq	احمقان

حوادث	havâdes	حادثه	hâdese	حادثه‌ها
حواس	havâs[s]	حس	hes[s]	حسها
حواشی	havâši	حاشیه	hâšiye	حاشیه‌ها
حواجج	havâ'[y]ej	حاجت	hâjat	حاجتها
حیل	hieyal	حیله	hile	حیله‌ها
«خ»				
خدام	xoddâm	خادم	xâdem	خدامان
خدم	xadam	خادم	xâdem	خدامان
خزاین	xazâ'[y]en	خزانه، خزینه	xazâne, xazine	خزانه‌ها، خزینه‌ها
خصال	xesâl	خصلت	xeslat	خصلتها
خواص	xavâs	خاصیت	xâs[s]iyat	خاصیته‌ها
خصایل	xasâ'[y]el	خصلت	xeslat	خصلتها
خطایا	xatâyâ	خطیئه	xati'e	خطاها، کژ رویها
خطبا	xotabâ	خطیب	xatib	خطیبان
خطوط	xotut	خط	xat[t]	خطها
خفایا	xafâyâ	خفیه	xafye	نهفته‌ها، پنهانها
خلفا	xolafâ	خلیفه	xalife	خلیفه‌ها
خنادق	xanâdeq	خندق	xandaq	خندقها
خنازیر	xanâzir	خنزیر	خوکها	
خواتم	xavâtem	خاتم	xâtam	پایانها، انگشتریها
خواتین	xavâtin	خاتون	xâtun	بانوان
خواطر	xavâter	خاطر	xâter	ذهن؛ حافظه (خاطرات)
جمع خاطره:				
سرگذشتها)				
خوانین	xavânin	خان	xân	خانها
خیام	xiyâm	خیمه	xeyme	خیمه‌ها

«د»

دراویش	darâviš	درویش	darviš	درویشها
دراهم	darâhem	درهم	derham	درهمها

دور	dorar	در	dorr	مرواریدها
دروس	dorus	درس	dars	درسها
دسایس	dasâ'yes	دسیسه	dasise	دسیسه‌ها
دعاوی	da'âvi	دعوا	da'vâ	دعواها
دعاة	do'ât	داعی	dâ'i	داعیان
دفاتر	dafâter	دفتر	daftar	دفترها
دفاين	dafâ'yen	دفینه	dafine	گنجینه‌ها، زیرخاکیها
دقایق	daqâ'yeq	دقیقه	daqiqe	دقیقه‌ها
دکاکین	dakâkin	دکان	dok[k]ân	فروشگاهها
دلایل	dalâ'yel	دلیل	dalil	دلایلها
دما	demâ'	دم	dam	خونها
دواوین	davâvin	دیوان	divân	مجموعه شعرهای یک شاعر؛ اداره؛ دادگاه؛ نیمکت راحتی
دوایر	davâyer	دایره	dâyere	دایره‌ها
دول	doval	دولت	dowlat	دولتها
دهاقین	dahâqin	دهقان	dehqân	دهقانان
«ذ»				
ذخائر، ذخایر	zaxâ'yer	ذخیره	zaxire	ذخیره‌ها
ذوات	zavât	ذات	zât	ذاتها
«ر»				
رتب	rotab	رتبه	rotbe	پایه‌ها، درجه‌ها؛ رتبه؛ مقام شغلی
رجال	rejâl	رجل	rajol	مردان برجسته
رسائل، رسایل	rasâ'yel	رساله	resâle	رساله‌ها
رسل	rosol	رسول	rasul	رسولان
رسوم	rosum	رسم	rasm	رسمها
رعایا	ro'âyâ	رعیت	ra'iyat	رعیتها
رفقا	rofaqâ	رفیق	rafiq	رفیقان

رقیب	raqib	رقبا	roqabâ
رقمها	raqam	رقوم	roqum
رمزها	ramz	رموز	romuz
رندان	rend	رنود	ronud
رابطه‌ها	râbete	روابط	ravâbet
راویان	râvi	روات	rovât
مستمریها، ماهیانه‌ها	râtebe	رواتب	ravâteb
بوهای خوش	râyehe	روایح	ravâyeh
رئیسان	ra'is	رؤسا	ro'asâ
بادها	rih	ریاح	riyâh
هر گیاه خوشبو، اسپرغم	reyhân	ریاحین	riyâhin
باغها	rowze	ریاض	riyâz
رأسها	ra's	رئوس	ro'us

«ز»

زعیمان	za'im	زعماء	zo'amâ
زلزله‌ها	zelzele	زلازل	zalâzel
گروهها	zomre	زمر	zomar
زندیقان	zendiq	زندیق	zanâdiq
زایران	zâ'[y]er	زوار	zovvâr
زاویه‌ها	zâviye	زوایا	zavâyâ
زایدها	zâ'[y]ede	زوائد، زواید	zavâ'[y]ed
زاهدان	zâhed	زهاد	zohhâd

«س»

سیدها	seyyed	سادات	sâdât
درندگان، جانوران وحشی	sabo'	سباع	sebâ'
خوی، منش	sajiye	سجایا	sajâyâ
ساحران	sâher	سحره	sahare

سطوح	sotuh	سطح	sath	سطحها
سطور	sotur	سطر	satr	سطرها
سفائن، سفاین	safâ'[y]en	سفینه	safine	سفینه‌ها
سفرا	sofarâ	سفیر	safir	سفیران
سفها	sofahâ	سفیه	safih	نادان
سقوف	soquf	سقف	saqf	سقفها
سکنه	sakane	ساکن	sâken	ساکنان
سلاطین	salâtin	سلطان	soltân	شاهان
سلائق، سلايق	salâ'[y]eq	سلیقه	salique	سلیقه‌ها
سماک	semâk	سمک	samak	ماهیها
سموم	somum	سم	sam[m]	سمها
سنن	sonan	سنت	sonnat	سنتها
سنوات	sanavât	سنة	sane	سالها
سنین	senin	سنة	sane	سالها
سوابق	savâbeq	سابقه	sâbeqe	سابقه‌ها
سواحل	savâhel	ساحل	sâhel	ساحلها
سوانح	savâneh	سانحه	sânehe	سانحه‌ها
سور	sovar	سوره	sure	سوره‌ها
سهام	seh,sahâm	سهم	sahm	سهمها
سیر	seyar	سیرت	sirat	سیرتها
سیوف	soyuf	سیف	seyf	شمشیرها

«ش»

شرار	šarâr	شراره	šarâre	اخگرها
شرفا	šorafâ	شریف	šarif	شریفان
شرکا	šorakâ	شریک	šarik	شریکان
شروح	šoruh	شرح	šarh	شرحها
شرور	šorur	شر	šar[r]	بدیها
شروط	šorut	شرط	šart	شرطها
شعب	šo'ab	شعبه	šo'be	شعبه‌ها
شعبات	šo'abât	شعبه	šo'be	شعبه‌ها

شاعر	šo'arâ	شاعر	šâ'er	شاعران، چاهه‌سرایان
شوارع	šavâre'	شارع	šâre'	بنیانگذار شریعت؛ راه
شواهد	šavâhed	شاهد	šâhed	شاهدان
شوایب	šavâ'[y]eb	شایبه	šâ'[y]ebe	آلودگیها؛ گمانها
شؤون	šo'un	شأن	ša'n	قدرها، مرتبه؛ اهمیت
شهدا	šohadâ	شهید	šahid	شهیدان
شهود	šohud	شاهد	šâhed	شاهدان
شهور	šohur	شهر	šahr	ماهها
شیاطین	šayâtin	شیطان	šeytân	شیطانها
شیوخ	šoyux	شیخ	šeyx	شیخها

«ص»

صبایا	sabâyâ	صبیه	sabiye	دختران، دخترکان
صبیان	sebyân	صبی	sabi	کودکان، پسرکان
صحاری	sahâri	صحرا	sahrâ	صحراها
صحائف، صحایف	sahâ'[y]ef	صحیفه	sahife	نامه‌ها، کتابها
صفار	seqâr	صغیر	saqir	صغیرها
صفوف	sofuf	صف	saf[f]	صفها
صلحا	solahâ	صالح	sâleh	صالحان
صنایع	sanâye'	صنعت	san'at	صنعتها
صنوف	sonuf	صنف	senf	صنفها
صوامع	savâme'	صومعه	sum,sowme'e	صومعه‌ها
صور	sovar	صورت	surat	صورتها

«ض»

ضباط	zobbât	ضابط	zâbet	ضابطان
ضرایب	zarâ'[y]eb	ضریب	zarib	ضریبها
ضعفا	zo'afâ	ضعیف	za'if	ضعیفان
ضمایر	zamâ[y]er	ضمیر	zamir	ضمیرها
ضمائم، ضمایم	zamâ'[y]em	ضمیمه	zamime	ضمیمه‌ها
ضوابط	zavâbet	ضابطه	zâbete	ضابطه‌ها

«ط»

چیزهای نو و دلنشین؛ بسیار جالب توجه، شگفت‌انگیز	torfe	طرفه	toraf	طرف
طریقه‌ها	tariq	طریق	toroq	طرق
طلبه‌ها	talabe	طلبه	tollâb	طلاب
طلسم‌ها	telesm	طلسم	talâsem	طلاسم
آغاز چیزی	tali'e	طلیعه	talâye'	طلایع
سرنوشت؛ طلوع‌کننده	tâle'	طالع	tavâle'	طوالع
نوشته دراز	tumâr	طومار	tavâmir	طوامیر
طایفه‌ها	tâyefe	طایفه	tavâ'[y]ef	طوائف، طوایف
مرغان، پرندگان	teyr	طیر	toyur	طیور
خوش طبع، نکته‌سنج؛ زیبا	zarife	ظریفه	zarâ'[y]ef	ظرائف، ظرایف
دارای اجزای ریز و خوشایند؛ زیبا؛ نکته‌سنج	zarif	ظریف	zorafâ	ظرفا
ظرف‌ها	zarf	ظرف	zoruf	ظروف
سایه‌ها	zel[l]	ظل	zelâl	ظلال
تاریکی‌ها	zolmat	ظلمت	zolomât	ظلمات
ظالمان	zâlem	ظالم	zalame	ظلمه
پیدا؛ بیرون چیزی	zâher	ظاهر	zavâher	ظواهر
پشت، مقابل رو	zahr	ظهر	zohur	ظهور

«ع»

بندگان	abd	عبد	ebâd	عباد
عابدان	âbed	عابد	obbâd	عباد
عبرتها	ebrat	عبرت	ebar	عبر
بندگان	abd	عبد	abid	عبید
شگفتی‌ها	ajib	عجیب	ajâ'[y]eb	عجائب، عجایب
ناتوان	âjez	عاجز	ajaze	عجزه

عرایض، عرائض	arâ'[y]ez	عریضه	arize	عریضه‌ها
عرفا	orafâ	عارف	âref	عارفان
عزائم، عزایم	azâ'[y]em	عزیمت	azimat	افسونها، عزیمت: حرکت کردن از جایی
عساکر	asâker	عسکر	askar	سپاهها
عشاق	oşşâq	عاشق	âşeq	عاشقان
عشور	oşur	عشر	oşr	عشرها
عطایا	atâyâ	عطیه	atiye	عطیه‌ها
عطور	otur	عطر	atr	عطرها
عظام	ezâm	عظیم	azim	بزرگان
عظما	ozamâ	عظیم	azim	بزرگان
عقائد، عقاید	aqâ'[y]ed	عقیده	aqide	عقیده‌ها
عقلاء [ء]	oqalâ	عاقل	âqel	عاقلان
عقود	oqud	عقد	aqd	عقدها
عقول	oqul	عقل	aql	عقلها
علائق، علایق	alâ'[y]eq	علاقه	alâqe	علاقه‌ها
علائم، علایم	alâ'[y]em	علامت	alâmat	علامتها
علل	elal	علت	ellat	علتها
علما	olamâ	عالم	âlem	عالمان
علوم	olum	علم	elm	علمها
عمال	ommâl	عامل	âmel	عاملها
عمائم، عمایم	amâ'[y]em	عمامه	ammâme	عمامه‌ها
عناصر	anâser	عنصر	onsor	عنصرها
عوارض	avârez	عارضه	âreze	عارضه‌ها
عواطف	avâtef	عاطفه	âtefe	عاطفه‌ها
عواقب	avâqeb	عاقبت	âqebat	فرجام، سرانجام
عوالم	avâlem	عالم	âlam	گیتی؛ وضع، حالت
عوام	avâm	عامه	âmme	تودهٔ مردم؛ مردم ناآگاه
عوامل	avâmel	عامل	âmel	عاملان
عهود	ohud	عهد	ahd	عهدها
عیوب	oyub	عیب	eyb	عیبها

عیون	oyun	عین	eyn	چشمها، (در گفتار فارسی) عین: همانند، شبیه
------	------	-----	-----	---

«غ»

غدد	qodad	غده	qodde	غده‌ها
غرائب، غرایب	qarâ'[y]eb	غریبه	qaribe	غریبه‌ها
غرائز، غرایز	qarâ'[y]ez	غریزه	qarize	غریزه‌ها
غریبا	qorabâ	غریب	qarib	غریبان
غرف، غرفات	qora[â]t	غرفه	qorfe	غرفه‌ها
غزلیات	qazaliyât	غزل	qazal	غزلها
غموم	qumum	غم	qam[m]	غمها
غنائم، غنایم	qanâ'[y]em	غنیمت	qanimat	غنیمتها

«ف»

فتاوی	fatâvi	فتوی	fatvâ	فتواها
فتن	fetan	فتنه	fetne	فتنه‌ها
فتوح، فتوحات	fotuhât, fotuh	فتح	fath	پیروزیها، گشایشها
فجائع، فجایع	fajâ'[y]e'	فجیعه	fajî'e	رویدادهای جانگداز
فراعنه	farâ'ene	فرعون	fer'own	فرعونها، شاهان مصر باستان
فرامین	farâmin	فرمان	farmân	فرمانها
فرائد، فراید	farâ'[y]ed	فرید، فریده	faride	یگانه؛ گوهر یکتا
فرائض، فرایض	farâ'[y]ez	فریضه	farize	فریضه‌ها
فرق	feraq	فرقه	ferqe	فرقه‌ها
فرج	foraj	فرجه	forje	فرجه‌ها
فروع، فروعات	foru'ât, foru'	فرع	far'	فرعها
فصحا [ء]	fosahâ	فصیح	fasih	فصیحان
فصول	fosul	فصل	fasl	فصلها
فضائح، فضایح	fazâ'[y]eh	فضیحت	fazihat	فضیحتها
فضائل، فضایل	fazâ'[y]el	فضیلت	fazilat	فضیلتها

فاضلان	fâzel	فاضل	fozalâ	فضلا [ء]
فقیران	faqir	فقیر	foqarâ	فقرا [ء]
فقیهان	faqih	فقیه	foqahâ	فقها [ء]
فیلسوفان	filsuf	فیلسوف	falâsefe	فلاسفه
پولکهای پوست ماهی	fels,fals	فلس	folus	فلوس
فنها	fan[n]	فن	fonun	فنون
فاصله‌ها	fâsele	فاصله	favâsel	فواصل
فایده‌ها	fâ'[y]ede	فایده	favâ'[y]ed	فوائد، فواید
فیضها	feyz	فیض	foyuz	فیوض
«ق»				
زشت، شرم‌آور	qabihe	قبیحه	qabâ'[y]eh	قبائح، قبايح
قبیله‌ها	qabile	قبیله	qabâ'[y]el	قبائل، قبایل
قبرها	qabr	قبر	qobur	قبور
قبضها	qabz	قبض	qobuz	قبوض
دیرینه	qadim	قدیم	qodamâ	قدما
قریه‌ها	qarye	قریه	qorâ	قرا
توانایی طبیعی در کارهای هنری	qarihe	قریحه	qarâ'[y]eh	قرائح، قرايح
قرینه‌ها	qarine	قرینه	qarâ'[y]en	قرائن، قراين
قرضها	qarz	قرض	qoruz	قروض
قرنها	qarn	قرن	qorun	قرون
قشرها، پوست هر چیز؛ پوسته	qešr	قشر	qošur	قشور
قصیده‌ها	qaside	قصیده	qasâ'[y]ed	قصائد، قصايد
قصه‌ها	qesse	قصه	qesas	قصص
قصرها	qasr	قصر	qosur	قصور
قاضیان	qâzi	قاضی	qozât	قضات
قضیه‌ها	qaziye	قضیه	qazâyâ	قضایا
تیز و بُرنده؛ محکم و تغییرناپذیر	qâte'	قاطع	qottâ'	قطاع

قطع	qeta'	قطعه	qet, qat'e	قطعه‌ها
قلاع	qelâ'	قلعه	qal'e	قلعه‌ها
قلل	qolal	قله	qolle	قله‌ها
قلوب	qolub	قلب	qalb	قلبها
قنات	qanavât	قنات	qanât	قناتها
قوا	qovâ	قوت	qovvat	نیرو، توان؛ قوه‌ها
قواعد	qavâ'ed	قاعده	qâ'ede	قاعده‌ها
قوافل	qavâfel	قافله	qâfele	قافله‌ها
قوافی	qavâfi	قافیه	qâfiye	قافیه‌ها
قوانین	qavânin	قانون	qânun	قانونها
قیود	qoyud	قید	qeyd	قیدها
«ک»				
کبار	kebâr	کبیر	kabir	بزرگان
کبرا[ء]	kobarâ	کبیر	kabir	بزرگان
کتاب	kottâb	کاتب	kâteb	کاتبان
کتب	kotob	کتاب	ketâb	کتابها
کسبه	kasabe	کاسب	kâseb	کاسبان
کسور	kosur	کسر	kasr	کسر‌ها
کفّار	koffâr	کافر	kâfer	کافران
کنایس	kanâyes	کنیسه	kanise	کلیساها؛ پرستشگاه یهودیان، کنشت
کنوز	konuz	کنز	kanz	گنجها
کواکب	kavâkeb	کوکب	kowkab	کوکبها
کیان	kiyân	کون	kown	هستیها
«ل»				
لذائد، لذایذ	lazâ'[y]ez	لذت	laz, lezzat	لذتها
لطائف، لطایف	latâ'[y]ef	لطیفه	latife	لطیفه‌ها
لوازم	lavâzem	لازمه	lâzeme	چیزهای لازم، لازمه: ضروری، بایسته

لوائح، لوايح	لايحه lavâ'[y]eh	لايحه layâli	لايحه layeche	لايحه لها leyl
ليالى				شبهها
«م»				
مأخذ	ma'âxez	مأخذ	ma'xaz	مأخذها
مباحث	mabâhes	مبحث	mabhas	مبحثها
مبالغ	mabâleq	مبلغ	mablaq	مبلغها
مبانى	mabâni	مبنا	mabnâ	مبناها
متون	motun	متن	matn	متنها
مجارى	majâri	مجرا	majrâ	مجراها
مجالس	majâles	مجلس	majles	مجلسها
مجامع	majâme'	مجمع	majma'	مجمعها
مجانين	majânin	مجنون	majnun	ديوانگان
محارم	mahârem	محرم	mahram	خویشاوندی که زناشویی با وی حرام باشد
محاضر	mahâzer	محضر	mahzar	محضرها
محافل	mahâfel	محفل	mahfel	محفلها
محاکم	mahâkem	محکمه	mahkame	محکمه‌ها
محال	mahâl[l]	محل	mahal[l]	محلها
محن	mehan	محنت	mehnat	محنتها
مخازن	maxâzen	مخزن	maxzan	مخزنها
مدارس	madâres	مدرسه	madrese	مدرسه‌ها
مدارک	madârek	مدرک	madrak	مدرکها
مدائح، مدایح	madâ'[y]eh	مدیحه	madihe	مدیحه‌ها
مدائن، مداین	madâ'[y]en	مدینه	madine	شهرها
مذاهب	mazâheb	مذهب	mazhab	مذاهبها
مراتب	marâteb	مرتبه	martabe	مرتبه‌ها
مراتع	marâte'	مرتع	marta'	مرتعا
مراثی	marâsi	مرثیه	marsiye	مرثیه‌ها
مراجع	marâje'	مرجع	marja'	مرجعها

مراحل	marâhel	مرحله	marhale	مرحله‌ها
مراحم	marâhem	مرحمت	marhamat	مرحمتها
مراکز	marâkez	مرکز	markaz	مرکزها
مرایا	marâyâ	مرئی	mar'i	منظرها، مرئی: آشکار، نمایان
مزارع	mazâre'	مزرعه	mazra'e	مزرعه‌ها
مزایا	mazâyâ	مزیت	maziyat	مزیتها
مساجد	masâjed	مسجد	masjed	مسجدها
مساکن	masâken	مسکن	maskan	مسکنها
مساکین	masâkin	مسکین	meskin	مسکینان
مسالک	masâlek	مسلك	maslak	مرام؛ روش؛ راه
مسائل، مسایل	masâ'[y]el	مسئله	mas'ale	مسئله‌ها
مشاغل	mašâqel	مشغله	mašqale	مشغله‌ها
~	mašâqel	شغل	šoql	شغلها
مشاهیر	mašâhir	مشهور	mašhur	شناخته‌شده، نامی
مشایخ	mašâyex	شیخ	šeyx	شیخها
مصادر	masâder	مصدر	masdar	مصدرها
مصارف	masâref	مصرف	masraf	مصرفها
مصالح	masâleh	مصلحت	maslehat	مصلحتها
مصائب، مصایب	masâ'[y]eb	مصیبت	mosibat	مصیبتها
مضار	mazâr[r]	مضرت	mazerrat	مضرتها
مضامین	mazâmin	مضمون	mazmun	مضمونها
مطالب	matâleb	مطلب	matlab	مطلبها
مظان	mazân[n]	مظنه	mazanne	مظان: جای شک و گمان، مظنه: نرخ، ارزش کالا
مظاهر	mazâher	مظهر	mazhar	مظهرها
معابد	maâ'bed	معبد	ma'bad	معبدها
معابر	maâ'ber	معبر	ma'bar	معبرها
معادن	maâ'den	معدن	ma'dan	معدنها
معارف	maâ'ref	معرفت	ma'refat	معرفتها

معروفان	ma'ruf	معروف	maâ'rif	معاریف
معصیتها	ma'siyat	معصیت	ma'âsi	معاصی
معنیها	ma'ni	معنی	ma'âni	معانی
کلید	meftâh	مفتاح	mafâtih	مفاتیح
مایه‌های افتخار	mafẖar[e]	مفخر[ه]	mafâẖer	مفاخر
مفصلها	mafsâl	مفصل	mafâsel	مفاصل
مفهومها	mafhum	مفهوم	mafâhim	مفاهیم
مقبره‌ها	maqbare	مقبره	maqâber	مقابر
مقدارها	meqdâr	مقدار	maqâdir	مقادیر
جا‌های قصد؛ مرادها؛ جایی که قصد آن کنند	maqsad	مقصد	maqâsed	مقاصد
مقطعه‌ها	maqta'	مقطع	maqâte'	مقاطع
مکتبها	maktab	مکتب	makâteb	مکاتب
مکتوبها	maktub	مکتوب	makâtib	مکاتیب
نیکی، بزرگی	makramat	مکرمات	makârem	مکارم
فرشتگان	malak	ملک	malâ'[y]ek	ملائک، ملایک
ملتها	mellat	ملت	melal	ملل
مملکتها	mamlekat	مملکت	mamâlek	ممالک
منبرها	menbar	منبر	manâber	منابر
منبعها	manba'	منبع	manâbe'	منابع
منزلها	manzel	منزل	manâzel	منازل
منصبها	mansab	منصب	manâseb	مناصب
منطقه‌ها	mantaqe	منطقه	manâteq	مناطق
منظره‌ها	manzar	منظر	manâzer	مناظر
منفذها	manfaz	منفذ	manâfez	منافذ
منفعتها	manfa'at	منفعت	manâfe'	منافع
منتقبتها، کاری که مایهٔ ستایش شود	manqabat	منتقبت	manâqeb	مناقب
میثاقها، پیمانها	misâq	میثاق	mavâsiq	مواثیق
ماده‌ها	mâdde	ماده	mavâd[d]	موادّ
موردها	mowred	مورد	mavâred	موارد

میراث	mavâris	میراث	mirâs	میراثها
موازی	mavâzin	میزان	mizân	میزانها
مواضع	mavâze'	موضع	mowze'	موضعها
مواقع	mavâqe'	موقع	mowqe'	موقعها
موالید	mavâlid	مولود	mowlud	مولودها
موانع	mavâne'	مانع	mâne'	مانعها
مواهب	mavâheb	موهبت	mowhebat	موهبتها
«ن»				
نتایج	natâyej	نتیجه	natiye	نتیجه‌ها
نجبا [ء]	nojabâ	نجیب	najib	نجیبان
ندما [ء]	nodamâ	ندیم	nadim	ندیمان
نذور	nozûr	نذر	nazr	نذرها
نسخ	nosax	نسخه	nosxe	نسخه‌ها
نساء	nesân'	نسوان	nesvân	(خلاف قیاس) زنان
نسوج	nosuj	نسج	nasj	نسجه‌ها
نصارا، نصاری	nasârâ	نصرانی	nasrâni	مسیحیان
نصایح	nasâyeh	نصیحت	nasihat	نصیحتها
نظار	nozzâr	ناظر	nâzer	ناظران
نظائر، نظایر	nazâ'[y]er	نظیر	nazir	نظیرها
نعم	ne'am	نعمت	ne'mat	نعمتها
نقاط	neq, noqât	نقطه	noqte	نقطه‌ها
نقائص، نقایص	naqâ'[y]es	نقیصه	naqise	نقیصه‌ها، نقیصه: خوی بد، نقص
نقط	noqat	نقطه	noqte	نقطه‌ها
نُکَت	nokat	نکته	nokte	نکته‌ها
نواب	navvâb	نائب، نایب	nâ'[y]eb	نایبها
نوابغ	navâbeq	نابغه	nâbeqe	نابغه‌ها
نواحی	navâhi	ناحیه	nâhiye	ناحیه‌ها
نوادر	navâder	نادره	nâdere	کمیاب
نواقص	navâqes	ناقص	nâqes	ناقصات

نوامیس	navâmis	ناموس	nâmus	ناموسها
«و»				
وجود	vojud	وجه	vajh	پول؛ شیوه؛ دلیل، صورت
وحوش	vohuš	وحش	vahš	جانورانی که اهلی نمی شوند
ودایع	vadâye'	ودیعہ	vadi'e	ودیعہها
وراث	vorrâs	وارث	vâres	وارثها
ورثہ	varase	وارث	vâres	وارثها
وزرا [ء]	vozarâ	وزیر	vazir	وزیران
وسائط، وسایط	vasâ'[y]et	واسطہ	vâsete	واسطہها
وسائل، وسایل	vasâ'[y]el	وسیلہ	vasile	وسیلہها
وصایا	vasâyâ	وصیت	vasiyat	وصیتها
وظائف، وظایف	vazâ'[y]ef	وظیفہ	vazife	وظیفہها
وکلا [ء]	vokâlâ	وکیل	vakil	وکیلان
ولائم، ولایم	valâ'[y]em	ولیمہ	valime	مهمانی به مناسبت رویدادی خوش؛ غذایی که در جشن می دهند

«ه»

هدایا	hadâyâ	ہدیہ	had,hedye	ہدیہها
ہیاکل	hayâkel	ہیکل	heykal	ہیکلها

پیشوندهای پُربسامد لاتینی و برابره‌های فارسی

a-, an- [G]	نا-، بی-، آ-، آن-، غیر؛	ana- [G]	آنا-، فرا، فرو؛
asocial	نااجتماعی، غیراجتماعی	anabolism	فراساخت، آناساخت
amorphous	بی‌شکل	analogy	قیاس، تمثیل، مماثل، آناگویی
agnostic	نمی‌دانم، لادری	analysis	آناکاوی، فروگشایی، تجزیه و تحلیل
anonym(ous)	آنام	anagnorisis	آناشناخت
acro- [G]	اغری -	ante-, anti-, anci- an- [L]	
acronym	اغری نام		پیش از، قبل از، پیش-؛
all-, al- (OE, D)	همه-، سراسر-، متعال، مطلق	antemeridian	پیش از ظهر، قبل از ظهر
all-changing	سراسر متغیر	antechamber	پیش سرا، پیش تالار، آستانه
all-round	همه جا	anterior	قدامی، پیشین، پیشانه
Almighty	هرویسپ توانا، قادر متعال، قادر مطلق	anthropo- [G]	انسان-، مردم-، بشر؛
allo-, al- [G]	دیگر-، دگر،	anthropology	انسان‌شناسی، مردم‌شناسی
allochthonous	دیگر جا، دیگر جایی	anthropocentric	انسان‌مدار، انسان‌مداری، انسان‌کانونی
allocentric	دیگر کانون، دگر کانون	anti- [G]	پاد-، ضد-، ستیز-؛
ambi- [L]	دو-	antidote	پادزهر
ambivalence	دو احساسی، دو سودایی	antisemite	یهودستیز، ضدیهود
ambiguous	دو پهلوی، مبهم	antirationalistic	خرد ستیز، خرد ستیزانه
amphi- [G]	دو-؛ گرد-، آمفی -	apo- [G]	اپا-؛
amphibia	دوزیستان	apagoge	[احاله به محال]، اپا‌آزیرش
amphitheatre	گردسرا، آمفی تئاتر	apodeictic	یقینی، برهانی

arch-, arche-, archi-, archy- [G]	bradypepsy	کند گواری، کند هضمی،
نخست -، باستان -، سر -، اعظم، اصلی، سر؛		دیر گواری، دیر هضمی
archetype	calli-, cali-, kalli-, kalo- [G]	زیبا، خوش -؛
باستان نمون؛ نخست نمون، سر نمون	calligraphy	خوشنویسی
archbishop	cata-, cat-, cath-, kata- [G]	فرو -، کاتا -؛
سر اسقف، اسقف اعظم	catabolism	فرو ساخت
archaeo-, -æC archeo-, archae -æC- [G]	catatonia	کاتاتونی
باستان -،	catalogue	فهرست
archaeology, -æC	centi- [L]	صد -، صد -، ساتی -؛
Archaeon, -æC	centimetre	سانتی متر، صد متر، صد متر
دیرینه	centigrade	سانتیگراد، صد زینه ای
astro- [G]	centinormal	سانتی نرمال، صد نرمال، صد نرمال
اختر، ستاره -؛	chief- [OF, L]	سر -؛
astronomy	chief-editor	سر ویراستار [کتاب و نشریات
اخترشناسی		دوره ای] سردبیر [نشریات دوره ای، روزنامه]
astrology	chieftain	سرکرده
اخترگویی، اخترگزاری	chromo-, chromato- [G]	رنگ -، رنگین -؛
[logy- در این جا به مفهوم «-شناسی» علمی	chromosphere	رنگین سپهر
نیست.]	chromatography	رنگ نگاری
auto- [G]	chromatophore	رنگین یاخته
خود -، اتو -، ماشین؛	chrono- [G]	زمان -، گاه -، وقت -؛
autobiography	chronometer	زمان سنج
خود زندگینامه؛ خود زندگی نگاری	chronology	گاه نمودار، ترتیب وقایع
automatic		به حسب تاریخ؛ گاه شماری
خودرو، اتومبیل، ماشین	circum-, circon-, circu- [L]	پیرا -؛
bi-, bis-, bin- [L]	circumference	پیرامون
دو -، نیم -؛	circumlocution	پیراگویی
bicycle	circumnavigation	پیرا دریانوردی، پیرانوردی
دو چرخه	cis- [L]	اینسو -، این سوی -؛
bilingual	cis-Alpine, cisalpine	اینسو آپی
دو زبانه		
bisector		
نیمساز		
biblio- [G]		
کتاب -،		
bibliography		
کتاب نگاری؛ کتابنامه		
bibliothèque[F]		
کتابخانه		
bio- [G]		
زیست -، زی -؛		
biology		
زیست شناسی		
biochemistry		
زیست شیمی		
brady- [G]		
کند، دیر،		
bradyseism		
کند لرزه		

cis-Atlantic, cisatlantic	اینسو آتلانتیک، این سوی آتلانتیک	desexualization	رفع جنسیت
co-, con-, cum-, con-, col-, cor-[L]	هم-؛	deca-[G]	ده-، دکا-
cooperation	همکاری	decapod	ده پا
colleague	همکار	decameter, decametre	دکامتر؛ شعر ده‌لثی، شعر ده‌مصرعی
communion	همدلی	deci-[L]	دسی-، دهم-، دهم، یک‌دهم
coordinates	مختصات، هم‌آرایه‌ها، هم‌رایانه‌ها، هم‌رایانش	decibel	دسیبل
coordination	هما‌ریش، هم‌رایانش	decinormal	یک‌دهم نرمال، دهم نرمال، دسی نرمال
contra-, contro-, counter-[L]	پاد، ضد، نقض-؛	demi-[F, L]	نیم-، نیمه-؛
contradiction	پادگویی، آخشیج، تناقض	demigod	نیم‌خدا، نیمه‌خدایی
counter-attack	پاتک، پاد رزم، حملهٔ متقابل	demisemiquaver	سه‌لاچنگ
cosmo-[G]	کیهان-، گیهان-، کوسمو-؛	demo-, dema[G]	مردم-، عوام-، جمعیت-؛
cosmonaut	کیهان‌نورد	democracy	مردم‌سالاری، مردم‌سالاری
cosmology	کیهان‌شناسی، گیهان‌شناسی، کیهان‌شناخت	demography	مردم‌نگاری، جمعیت‌شناسی
cosmotron	کوسمو ترون	demagogue	عوام‌فریب، مردم‌فریب
crypto[G]	نهان-، مخفی	denti-[L]	دندان-؛
cryptogam	نهان‌زا، نهان‌زاد	dentistry	دندان‌پزشکی
cryptocarpous	نهان‌بر	denticle	دندانچه
cyclo-[G]	دایره-، ادواری، سیکلو، چرخه،	di-[G]	۱. دو-، ۲. دی،
cyclometry	دایره‌سنجی	dichotomy	دو بخشی، دو شاخگی، دو پارگی
cyclothymia	جنون ادواری	carbon dioxide	کربن دی‌اکسید، کاربن دی‌اکسید
cyclotron	سیکلو ترون	dia[G]	ترا-، در-، دوی-؛
cyclone	چرخه باد	diamagnetic	ترا‌مغناطیسی، ترا‌مغناطی
dactylo-[G]	انگشت-؛	diacronic	ترازمانی، در زمانی
dactyloscopy	انگشت‌بینی	dialectic(s)	دیالکتیک
dactylopteridae	انگشت‌بالان [از انواع ماهیها]	dis-, di-, dif-[L; OF; des-]	۱. نا-، نه-، نه-؛
de-, di-, des-[F, L]	زدایی، رفع،		۲. جدا-، وا-؛
decoloration	رنگ‌زدایی	disharmony	ناهماهنگی، نهماهنگی

difference	فرق، تفاوت، این نه آنی،	endo-, ento-[G]	درون -
جدایی، دیگرسانی، گوناگونی، ناهمگونی؛	جدانگری	endotoxin	درون‌زهر
divergence	واگرایی	endodermis	درون پوست
disorientation	ناجهت‌یابی؟ جهت‌نیابی؟	epi-, eph-, ep-[G]	بر-، آپی-،
از دست دادن جهت‌یابی، سرگشتگی		epigraph	بر نگاشت، آپی نگاشت، سرلوحه
disillusionment	سرخوردگی	episode	آپی رویداد، میان رخداد، واقعهٔ معترضه
dodeca-[G]	۱. دوازده-، [۲. دودکا]	eponym	آپی نام
dodecahedron	دوازده‌رو، دوازده رخ،	eso-[G]	درون، به داخل؛
دوازده وجهی، دوازده سطحی		esophoria	درون چرخش، درون چرخشی،
dodecaphonic	دوازده آوایی، دودکافونیک		گردش چشم به داخل
down-, down[OE]		esoteric	درونی، باطنی، خفیه، عرفانی
فرود، پایین، فرو، نشیب، کم		eu-, ev-[G]	هو-، خوش، نیک، حقیقی
downstream	فرود آب، فروداب	eupathy	هومنی
downhill	پایین‌تنه، پایین تنه، دامنه	euphony	خوش‌آهنگی، خوش‌آوایی
ups and downs	فراز و نشیب	euphemism	نیک‌گویی
dys-[G]	دژ-، دش، بد-،	eumitosis	میتوز حقیقی
dyspepsia	دژگواری، بدگواری، دژهضمی، بد هضمی	ex-[L]	پیشین، سابق، اسبق
dyspnoea, dyspnea	دژدمی؟ نفس‌تنگی	ex-president	رئیس جمهور پیشین،
ec-, e-, ef-, ex-, exo-[G]	برون-، بیرون-،		رئیس جمهور سابق (اسبق)
ectodermis	برون پوست	ex-champion	قهرمان پیشین، قهرمان سابق، پیشین قهرمان؟
exocrine	برون‌ریز	extra-, extre-[L]	
electro-[G]	برقا-، کهربا-، الکترو-، برقی		برون، فزون-، فزون بر، خارج از، فوق، خارق
electromagnetic	برقامغناطیسی،	extraverted	برون‌گرا، برون‌گرد
الکترومغناطیسی، الکترومانیستیک		extraterrestrial	برون‌زمینی
electrostatic	ایستان‌برقی	extraordinary	فوق‌العاده، خارق‌العاده
em-, em-[G]	در-	fore-[OE]	پیش-،
engram	در نگاشت	foreword	پیش‌گفتار
empathy	دردردی، استغراق، در احساسی	foresee(to)	پیش دیدن، پیش‌بینی کردن

ego- [G]	زمین -، گیتا -،	homo-, hom-, homeo-, homeo- [G]	هم -،
geology	زمین‌شناسی		هومو -، هومئو، به مثل
geography	جغرافیا، جغرافی، گیتا نگاری، زمین‌نگاری	homocentric	هم‌کانون، هم‌مرکز
haemo- [G]	خون -، همو،	homeopathy, Cœc	درمان به مثل
haemorrhage	خون‌ریزی	homeostasis	هومئوستاز
haemophilia	هموفیلی	hydro- [G]	آب، هیدرو -
helio- [G]	هور، خور، خورشید	hydrography	آب‌نگاری
heliograph	خورنگار	hydraulics	هیدرولیک
heliotropism	خورگرایی، خورشیدگرایی	hyper- [G]	آبر[هم‌ریشه با یونانی]، سر، فوق
hemi- [G]	نیم -، نیمه،	hypertrophy	آبررویش، هیپرتروفی، رشد زیاد اندام
hemiptera	نیم‌بالان	hyperbola	هذلولی
hepta- [G]	هفت -، هپتا -،	hypercharge	فوق بار، سر بار
heptagon	هفت‌بر، هفت‌گوش	hypno- [G]	خواب، خواب، خواب مصنوعی
heptane	هپتان	hypnotherapy	خواب درمانی
hetero- [G]	دیگر، دگر، نا -،	hypnotism	خواب مصنوعی، هیپنوتیسم
heterodoxy	دگر آیینی، دگراندیشی، دگردخشی	hypo- [G]	زیر، فرو، کم، هیپو، کمی
heterogeneous	ناهمگن، دگرگن	hypodermis	زیژ پوست
hexa- [G]	شش -، هکسا -، هگزا،	hypotension	کمی فشار خون، کم‌فشاری
hexagon	شش‌بر، شش‌گوش	hypothesis	زیر نهاده، فرضیه
hexane	هکسان، هگزان	ideo-, idea, idea [G]	مینو، اندیشه
hiero [G]	اسپنت -، سپنت -،	ideology	مینو‌شناسی
hierography	اسپنت‌نگاری، سپنت‌نگاری	ideogram	مینو نگاشت
hierarchy	سلسله مراتب، پایگان	ideal	مینو، مینوگان، آرمان، کمال مطلوب؛
holo- [G]	هرو -، درست -،		مینوی، مینویی، آرمانی، مینوگانی
holoenzyme	هروآنزیم، آنزیم کامل،	ideation	مینوش [mi:nævef]، مینش
	آنزیم درست، درست آنزیم؟	ideate(to)	مینیدن [شکل پهلوی: «مینتن»]؛ اندیشیدن
holosymmetry	تقارن کامل، هروهم‌اندازگی	igni-, ing- [L]	آتش، آذر
holography	هروننگاری	ignivorous	آتشخوار

igneous	آذرین	macrophage	درشت‌خوار
in-, im-, il-, ir-	نا-، -نا-	macrocosm	مه‌جهان، جهان بزرگ، عالم کبیر
indivisible	بخش‌ناپذیر	male, mal, mau [L]	بد، بیماری
impossible	ناشدنی، ناممکن	malefaction	بدکاری، بدکنشی
in [OE]	درون، در	malignant	بدخیم
input	درون‌داد، درون‌داده، ورودی	malformation	بدشکلی، ناهنجاری
infra- [L]	فرو، زیر، مادون	mal d'avion[F]	بیماری هواپیما، بیماری مسافرت هوایی
infrared	فروسرخ، مادون قرمز	mass [L]	توده، کلان، جمعی، همگانی
infra-clavicular	زیر ترقوه‌ای	mass-production	توده‌فراآوری، کلان‌فراآوری
inter [L]	اندر، بین	mass media	وسیله‌های ارتباطات جمعی
intercellular	اندر یاخته‌ای		رسانه‌های همگانی
interpolation	اندر یابش، اندر یابی	mega, megal [G]	بزرگ، خر، بزرگی
international	بین‌المللی	megalith	بزرگ‌سنگ، خرسنگ
intra, tintro [L]	درون، اندر	megalomania	خود بزرگ بینی، جنون بزرگی
intracellular	درون یاخته‌ای	meta, met [G]	مَتا، فرا، مابعد، ماوراء، مِتا، نیمه، دگر
introverted	درون‌گرا، درون‌گرد	metaphysics	مَتا‌گیتیک، فراگیتیک
iso- [G]	سان، همسان، هم، یکسان، ایدون، ایزو		مابعدالطبیعه، فلسفه نظری، حکمت
isotropic	سان‌گرد	metalinguistics	مَتا‌زبانیک
isobar	هم‌فشار	metaldehyde	مِتالدهید، مِتالددید
isotope	ایزوتوپ، هم‌جا، هم‌جا	metastable	نیمه پایدار، مَتا پایدار، مَتپایدار
juxta [L]	پهلوی، کنار، کنار، نزدیک، جنب	metamorphosis	دگر‌دییسی، متادییسی
juxtaposition	پهلونش، کنار هم‌گذاری، هم‌کناری	micro[G]	ریز، خرد، که، کوچک، کوچک
juxtaspinal	جنب نخاعی	microscope	ریزبین
kako, caco [G]	بد	microcosm	خرد جهان، که جهان
cacophony	بد آوایی		جهان کوچک، عالم صغیر
cacography	بد نویسی، بد نگاری	mid, middle, middle [OE]	نیم، نیمه، وسط
litho [G]	سنگ		میانه، میان
lithology	سنگ‌شناسی	midday	نیمروز
lithosphere	سنگ سپهر	midsummer	نیمه تابستان
macro [G]	درشت، مه، بزرگ		

middle-aged	میانسال، میانه سال	octave	اکتاو
mis [OE], mé, mes , [F, L]	بد، دژ	octane	اکتان
	دش، نابهنجار، ناشایسته، سوء؛ گم	octant	اکتان، اکتانت
misbehaviour	بد رفتاری	omni -[L]	ویسپ، هرویسپ، همه، همه‌چیز، مطلق، متعال
	رفتار نابه‌هنجار، رفتار ناشایسته	omnipotent	ویسپ توانا، هرویسپ توانا، قادر مطلق، قادر متعال
misunderstanding	سوء تفاهم، دژ فهمی، بد فهمی	omniscient	ویسپ دانا، هرویسپ دانا
misdirect(to)	گمراه ساختن	omnidirectional	همه‌سویی
miso, mis [G]	بیزار، بیزاری، گریز، گریزی	omnivorous	همه‌چیز خوار
misanthropist	مردم‌بیزار، مردم‌گریز	ortho [G]	آرتا، راست، سخت
mono [G]	یک، تک، یگانه، مفرد	orthodox	آرتادخش، راست آیین، راست کیش، سخت‌اندیش
monograph	تک‌نگاشت، رساله مفرد	orthodoxy	آرتادخشی، راست آیینی، راست کیشی، سخت‌اندیشی
multi [L]	چند، پُر، بس	orthoptera	راست بالان
multicoloured	چند رنگ، چند رنگی، چندرنگه	out [OE]	برون، بیرون، خارج
multiflorous	پُرگل	outcome	بیرونشد، بیرون شد [بیهقی]
multiple star	ستاره بستایی	outcrop	برون‌زد
neo [G]	نو	output	برون‌داد، برون داده، خروجی
neo-Platonic	نو افلاطونی	outer	بیرونی، خارجی، خارج از
neolithic	نو سنگی	over [OE]	آبر [هم‌ریشه با انگلیسی] پُر، بس
neologism	نو واژه	overtone	آبرتن
neophyte	نونهال، نوباوه	over-eating	پر خوری
nomo [G]	قانون	over-production	بس فراوری
nomology	قانون‌شناسی، قانون‌شناسی	palaeo, paleo [G]	پارین، پارینه، دیرین، دیرینه
nomothete	قانونگذار	palaeontology	دیرین‌شناسی
non, ne [L]	نا	palaeolithic	پارینه‌سنگی
non-essential	ناضروری، نااساسی	pan, pam, panto [G]	سراسر، همه
non-conformity	ناهم‌رنگی	pan-American	سراسر آمریکایی
oct, octa, octo [L, G]	هشت، اکتا		
octahedron	هشت‌رو، هشت‌سطحی، هشت‌رخ، هشت‌وجهی		

pan-Islamic	سراسر اسلامی	phonetics	آوائیک، فونتیک، خن‌شناسی، صوت‌شناسی
para [G]	پارا، پِرا	photo [G]	نور، شید، فوتو
[از ریشهٔ ایرانی؛ هم‌ریشه با یونانی]، کژ، پاد،	متناقض	photophobia	نور هراسی
parapsychology	پارا روان‌شناسی،	photosphere	شید سپهر، نور سپهر
	پِرا روان‌شناسی	poly [G]	بسیار، چند، پُر
paradox	پارا دخشی، پِرا دخشی، متناقض نما	polyethnic	چند نژادی، چند قومی
parasympathetic	پارا سمپاتیک	polyembryonic	چند رویانی
partheno [G]	دختر، دوشیزه، بکر، باکره	polyclinic	بیمارستان چند بخشی، درمانگاه چند بخشی
parthenophilia	دختر دوستی	polycarpous	پر میوه، پر میوه‌ای
parthenogenesis	بکر زایی، باکره‌زایی	post [L]	پس، پشت، پی، بعد از
ped, pedi, pedo, pede [L]	پا، گام	post-script	پی‌نوشت، پس‌نوشت، تکمله
pedialgia	پا درد	post-hypnotic	پشت‌هیپنوزی
pedometer	گام‌شمار	post-meridian	بعدازظهر
pen [L]	شبه، پیش از، ماقبل	pre, prae [L]	پیش، قبل از
peninsula	شبه جزیره	preface	پیش‌گفتار
penultimate	ماقبل آخر، پیش از آخر	prejudice	پیش‌داوری
penta, pent [G]	پنج، پنتا	prelude	پیش‌درآمد
pentagon	پنج‌بر، پنج‌گوش	pri , [L, G]	فرا، پیش
per-, pel-, par- [L]	فر -	prologue	پیش‌گفتار
perfect	فر آراسته، فرساخته، کامل	process	فراروند
perspective	فردید، علم مناظر و مرایا؛ چشم‌انداز	protozoa	آغازیان
phil, philo	دوست، دوستی، پرست، هخا -	prototype	نخست‌نمون، پیش‌نمون، نمونهٔ نخستین
philanthropist	انسان‌دوست، مردم‌دوست	pseudo [G]	میتوخت، شبه، کاذب، دروغین، مستعار
philogynist	زن‌دوست، زن‌پرست	pseudonym	میتوخت نام، نام مستعار
philosopher	فیلسوف، دانش‌دوست، هخامنش، فرزانه	psycho, psyche [G]	روان
phono, phone [G]	آوا، واج، واکه، صوت	psychology	روان‌شناسی
phonology	آواشناسی، واج‌شناسی، واکه‌شناسی		

pyro [G]	آتش، آذر	seismic	لرزه‌ای
pyromaniac	آتش‌افروز	self	خود
pyrometer	آذرسنج	self-help	خودیاری
quadro, quadra, quadru, quadr [L]	چهار، چار	self-taught	خودآموز، خود آموخته
quadrangle	چهارگوش، چارگوش	semi [L]	نیم، نیمه، ماقبل
quadrature	تربیع، چارگوشانش	semi-automatic	نیمه خودکار
quadruple	چهارقلو	semi-Aryan	نیمه آریایی
quasi [L]	شبه، وش، آسا، مانند	semi-final	ماقبل نهایی، نیمه‌نهایی [در فوتبال و غیره]
quasi-stellar	ستاره‌وش، ستاره‌آسا	sesqui [L]	یک و نیم، یک و نیمه، سسکویی
quasar	کوآسار، ستاره‌وش، اخترنما	sesquipedian	یک و نیم‌پایی
quasi-optical	نور مانند	sesquibromide	سسکویی برومور
quasi-scientific	شبه علمی	solo, sol, soli [L]	تک، تنها، یک
radio, radia [G]	پرتو، رادیو	soloist	تک‌نواز
radiology	پرتوشناسی	solitude	تنهایی
radiation	پرتوش، تشعشع	stereo [G]	فضا، برجسته، استرئو، سترئو؛ جسم، جسمی؛ مکرر، یکنواخت؛ «کلیشه‌ای»
re [L]	باز، وا؛ نو؛ بر	stereoscopy	فضابینی، برجسته بینی، دید سه بعدی
regeneration	باززایی، باززایش	stereophonic	فضا‌آوایی، استرئوفونیک
reaction	واکنش	stereography	جسم‌نگاری، نگارش جسمی، رسم الجسمی
rehabilitation	نو توانی، باز توانی	stereotypy	حرکات مکرر، حرکات یکنواخت، حرکات کلیشه‌ای
recognition	باز شناخت، شناسایی؛ بر شناخت	sub, suc, suf, sug, sup, sur, sus [L]	زیر
record	بر نوشت	subnuclear	زیر هسته‌ای
re [L: res]	شیء، چیز	sub-sonic	زیر صوتی
reification	شیء سازی، به شیء تبدیل کردن تحقق ذهنی	super, supra [L]	آبر، [همیشه با لاتین] زیر
rero [L]	پس، وا، قهقرای		آبرمرد، ابر انسان
retrogyration	پس گردی، عقب‌گرد		
retrograde	پس رفت، پس رفتی، پس روی، قهقرای	superman	
seismo, seism [G]	لرزه		
seismology	لرزه‌شناسی		

supernova	ابر نواختر	tri , [L, G]	سه، تری
supersegmental	زبر زنجیری	triangle	سه‌بر، سه‌سویه، سه‌گوش، مثلث
sur [F, L]	آبر، رو	ultra [L]	اولترا، اولترا، فرا، فراز، بسیار
surmoi[F] = superego	آبرمن، آبر خود	ultra-violet	اولترا بنفش، اولترا بنفش، فرابنفش
surface	رویه	un [OE]	نا، نه، پاد
syn, syl, sym, sys [G]	هم	unnatural	ناطبیعی
sympathy	همدردی	undivided	بخش نشده، تقسیم نشده
symbiosis	همزیستی، همزیست	under [OE]	کم؛ زیر
tele, tel [G]	دور، تا	underweight	کم‌وزن
telescope	دوربین اخترشناسی، دوربین اختری، تلسکوپ	underground	زیرزمینی
telepathy	دور احساسی	uni [L]	یک، تک
telecommunication	دور رسانش	unicellular	تک یاخته‌ای
theo [G]	یزدان، خدا	unifoliate	یک‌برگچه‌ای
theology	یزدان‌شناسی	up -[L]	اف،
theocracy	یزدان‌سالاری	[هم‌ریشه با up انگلیسی، و auf آلمانی]	
theomachy	یزدان‌ستیزی	upright	افراشته
trans, tra, tres [L]	ترا، آنسو، دگر،	upstream	فراز آب، فرازاب؟
transformation	ترادیشش، دگردیسی، دگرگونی، تبدیل	well, wel [OE]	خوش، نیک
transparent	ترانما	welcome	خوش آمد
trans-Alpine, transalpine	آنسو آپی	welfare	آسایش، نیک‌حالی
		farewell	سفر خوش! خدا نگهدار!

پسوندهای پُربسامد لاتینی و برابره‌های فارسی

-able, ible, uble [L]	پذیری، شدنی، درخور	-clasm [G]	-شکنی
divisible	بخش‌پذیر، بخش‌شدنی	iconoclasm	شمایل‌شکنی، بت‌شکنی
admirable	ستودنی، درخور ستایش	-cracy [G]	-سالاری
-acea, aceae [L]	رده... آن، تیره... آن	plutocracy	پول‌سالاری، ثروت‌سالاری، توانگرسالاری
crustacea	رده سخت‌پوستان	bureaucracy	دیوان‌سالاری: «کاغذبازی»
rosaceae	تیره گل‌سرخیان	-culture [L]	-کاری، -داری، کشت
-aceous [L]	ی	floriculture	گلکاری
herbaceous	علفی	horticulture	باغداری
liliaceous	سوسنی	-desy [G]	پیمایی
-algia, alagy [G]	دردی، آلژی، درد	geodesy	زمین‌پیمایی
nostalgia	درد غربت، [حسرت گذشته]	-er, -or, -eur, euse [OE, F, L]	-گر، -ار، -نده،
neuralgia	پی‌درد، پی‌دردی، نورالژی	computer	حسابگر، رایانگر
-arium [L]	-ستان، -خانه، -نما	editor	ویراستار
aquarium	ماهی‌خانه، آبزی‌دان، آکواریوم	writer	نویسنده
planetarium	آسمان‌نما، اخترستان [سالن]	-esque [F, It, L]	-سان، -مانند، -وار، -سک، -آنه
تماشای آسمان؛ سپهرنما، فلک‌نما [نام ابزار]		arabesque	اسلیمی، عربسک، آرابسک، عربانه
-cephalous, -cephalic; -cephalus [G]	-سر	statuesque	مجسمه‌وار، پیکره‌سان
dicephalous, dicephalus	دو سر	-ess, -esse [F, L]	-بانو، ماده -
-cide [L]	-کشی، -کش	lioness	ماده شیر
suicide	خودکشی		
insecticide	حشره‌کش		

déesse[F] = goddess	ایزد بانو، بغ بانو، بغبانو	-graphy [G]	۱. -نگاری، -نویسی؛ ۲. نامه
-ett [OF]	-بچه، کوچک، -ت؛	selenography	ماه‌نگاری، ماه‌نگاری
fillette[F]	دختر بچه	oceanography	اقیانوس‌نگاری
kitchenette	آشپزخانه کوچک	bibliography	۱. کتاب‌نگاری؛ ۲. کتاب‌نامه
leatherette	کاغذ یا پارچه چرم‌نما	-ian [L; - F]; -ien, -ienne	-ی، -دان، -گر، اهل
octet, octette	اوکتت؛ هشت‌سرای،	neo-Freudian	نو فرویدی
هشت‌نوایی؛ قطعه هشت‌سازی، قطعه هشت‌آوازی		Grammairian	اهل دستور، دستوردان، دستوری [شخص]
-form [L]	-شکل، -دیس	Parisien[F] = Parisian	پاریسی
infundibuliform	قیفی‌شکل	mathematician	ریاضیدان
oviform	تخم‌شکل، تخم‌دیس	-iatry, -iatrics [G]	-پزشکی
-fugal [L]	-گریز، گریز از	psychiatry	روان‌پزشکی
corticofugal	قشر‌گریز	geriatrics	پیر‌پزشکی
centrifugal force		-ic, -ics, (-ique (s), -ik) [G]	-یک، -ئیک، -شناسی، علم، دانش
نیروی مرکز‌گریز، نیروی‌کانون‌گریز، نیروی گریز از مرکز		cybernetics	فرمانیک، سیرنیتک
-geneous [G]	-گن، جور، -نواخت	aesthetics	زیبایی‌شناسی
homogeneous	همگن، یکنواخت، جور	ethics	علم اخلاق، فلسفه اخلاق
-genous [G]	-ژن؛ -زاد	linguistics	زبان‌شناسی، زبانیک
homogenous, homogenetic	هم‌ژن	-ism, -asm [G]	۱. [در اسم فعل ساده باید نادیده انگاشت]
exogenous	برون‌زاد	baptism	تعمید
-genesis [G]	-زایی، تکوین، پیدایش	enthusiasm	شوق
neogenesis	نوزایی	sylogism	قیاس، قیاس‌صوری
-gram, gramme [G]	-نگاشت		۲. [در خصوصیتها، ریشه‌ها و شکل‌های ترکیبی گوناگون]
chromatogram	رنگ‌نگاشت	perfectionism	کمال‌طلبی، کمال‌جویی
thermogram	دما‌نگاشت	purism; - puritanism	پاک‌گرایی، منزه‌طلبی
-graph, -grapher [G]	-نگار، -نویس، -نگاشت	Puritanism	پوریتانیسم، پاک‌دینی
seismograph	لرزه‌نگار		۳. -گروی [مکتب‌های فلسفی و پاره‌ای
biographer	زندگی‌نویس		

دستگاههای علمی، اجتماعی، و سیاسی که به یک تعبیر جنبه فلسفی دارند]	gravity	گرانی
materialism	personality	شخصیت
idealism	-latrous, -olatrous, -later, -olater [G]	
rationalism		-پرست
۴. ایسم [در واژه‌های ترجمه‌ناپذیر]	idolater	بت پرست
romanticism	-latry, -olatry [G]	-پرستی، پرستش
surrealism	heliolatriy	خورشید پرستی
۵. گرای	Mariolatry	مریم پرستی، پرستش مریم
scepticism	-less [OE]	بی؛ بدون، بلا
-ist, -ast, -ite [G]	homeless	بی خانمان
rationalist	countless	بی شمار
empiricist	ceaseless	بدون انقطاع، بلاانقطاع، پیوسته
-ستن، یدن،	-logist, -logue, -loger [G]	پیایی، بی امان
-ی کردن، -ین کردن، -ین ساختن، -گردانیدن، -ی گردانیدن، -ین گردانیدن، -آنیدن، -آندن		-شناس، -لوژی دان، -گو، -گراز
ویژستن	sinologist	چین شناس
بلورستن	physiologist	فیزیولوژی دان
دروغستن، دروغین ساختن	astrologer	اخترگو، اخترگزار
-ise, -ize [G]; -ify [L]	-logy [G]	
دروغستن، دروغین ساختن		-شناسی، -شناخت؛ -گویی، -لوژی
-ised, -ized [G]; -ified [L]	mineralogy	کانی شناسی، معدن شناسی
دروغستن، دروغین ساختن	tautology	همان گویی
دروغستن، دروغین ساختن	physiology	فیزیولوژی
دروغستن، دروغین ساختن	carphology	کارفولوژی [logy - در این جا به معنای «جمع کردن»]
دروغستن، دروغین ساختن	technology	تشنیک شناسی
دروغستن، دروغین ساختن	-macy [G]	-ستیزی
دروغستن، دروغین ساختن	logomachy	واژه ستیزی، مشاجره لفظی
دروغستن، دروغین ساختن	-mancy [G]	
دروغستن، دروغین ساختن		-بینی، پیشگویی از راه، غیبگویی از راه
دروغستن، دروغین ساختن	cheiromancy	کف بینی

ornithomancy	بی‌رسمی	anomy
غیب‌گویی از راه پرندگان [تفأل با پرنده]، تطیّر	طبقه‌بندی، علم طبقه‌بندی،	taxonomy
-mania [G] شیفتگی، -والگی، -پرستی،	طبقه‌بندی علمی	
-دوستی، -زدگی؛ جنون	-وار، -مانند، -گون، -گونه،	-oid [G]
anglomania انگلیس‌پرستی	-سان، -وش، -ئوئید، -ی	
erotomani شهوت‌پرستی، شهوت‌زدگی،	بیضی‌وار	ellipsoid
جنون شهرت	لیپوئید	lipoid
-maniac [G]	-نگر،	-oriented, orientated [L]
-شیفته، -واله، -دوست، -پرست، دیوانه، واله	آینده‌نگر	future-oriented
bibliomaniac کتاب‌شیفته، دیوانه کتاب	باخترنگر	west-oriented, western-orientated
-meter [G] -سنج، -شمار	بیمار، -ئوتیک، -وتیک	-otic [G]
barometer فشارسنج، بارسنج، فشارسنج جوی	بیمار روانی، پسیکوئوتیک	psychotic
pedometer گام‌شمار	بیمار عصبی، نوروتیک	neurotic
-emtry [G] -سنجی	-زا، گذار-	-parous [L]
psychometry روان‌سنجی	چندزا	multiparous
sociometry جامعه‌سنجی	تخم‌گذار	oviparous
-minded [OE]	دردی، -احساسی	-pathy [G]
-منش، -خو، -نگر، -نظر، -ی، -اندیش	هم‌دردی	sympathy
religious-minded دینی‌منش، دین‌اندیش، مذهبی، مذهبی‌منش	بی‌احساسی	sympathy
tender-minded نرم‌خو	-دوست، مآب	-phile [G]
open-minded بلند نظر	انگلیس‌دوست، انگلیسی‌مآب	anglophile
statistically-minded آمارنگر، آماراندیش	«فرنگی‌مآب»، فرانسوی‌مآب، فرانسه‌دوست	Francophile
-morphous, -morph [G] -شکل	-دوستی، مآبی، -بازی	-philia, -phily [G]
choanimorphous قیفی‌شکل	«فرنگی‌مآبی»، فرانسه‌دوستی	Francophilia
amorphous بی‌شکل	گربه‌دوستی، گربه‌بازی	aelurophilia,
-nomy [G] ۱. شناسی؛ ۲. -مختاری،	-پذیر، -دوست	-philic [G]
-قانونی، -ناموسی، -رسمی،	آب‌پذیر	hydrophilic
astronomy اخترشناسی	الکترون‌دوست	electrophilic
autonomy خودمختاری، خودقانونی	-هراس، -هراسنده،	-phobe, -phobic [G]
	نورهراس	photophobe

-phobia [G]	-هراسی	geotropic	زمین‌گرا
acrophobia	بلندی‌هراسی، بلندا‌هراسی،	-tropism [G]	-گرایی
	قله‌هراسی، آغری‌هراسی	phototropism	نورگرایی، شیدگرایی
hydrophobia	آب‌هراسی	hydrotropism	آب‌گرایی
-polis [G]	-شهر، -ستان، -وطن	-tum [D]	-یگی، -یت
megaloposis	بزرگ‌شهر، کلان‌شهر	Deutschtum	آلمانیگی، آلمانیت
metropolis	پایتخت، مادرشهر	Griechentum	یونانیگی، یونانیت
Persepolis	تخت جمشید، پارس‌شهر	-ude [L]	-ی، -یی؛ -یت؛ -ش
[cosmopolitan]	[جهان‌وطن]	solitude	تنهایی
-scope [G]	-بین، -سکوپ	certitude, certainty	قطعیت
microscope	ریزبین	attitude	نہش
-scopy [G]	-بینی، -سکوپ	-vorous [L]	-خوار
radioscopy	پرتوبینی	carnivorous	گوشتخوار
-shaped [OE]	-شکل، دیس	omnivorous	همه‌چیزخوار
cone-shaped	مخروط‌شکل، مخروطی‌شکل	-ward, -wards [OE]	-سو، سوی
bean-shaped	لوبیاشکل، لوبیایی‌شکل،	eastward(s)	خاورسو
	لوبیادیس	westward(s)	باخترسو
-sphere [G]	-سپهر	homeward(s)	خانه‌سو، میهن‌سو، آشیانه‌سو؛ سوی خانه
biosphere	زیست‌سپهر	downward(s)	فروسو
ionosphere	یون‌سپهر	upward(s)	زبرسو، بالاسو
-tion, -sion, -ssion, -cion [L]	-ش، -ی؛ [مصدر مرخم]	-wise [OE]	۱. سو؛ ۲. نگر، آگاه
gravitation	گرانش		-دان؟ -دانا؟
transcription	۱. آوانویسی، آوانویسش،	clockwise	ساعت‌سو
	ترانویسی؛ ۲. آوانوشت، ترانوشت	weather-wise	هواشناس، هوانگر،
-tropic, -trope [G]	-گرا		پیش‌بیننده تغییرات عقاید و عواطف
phototropic	نورگرا		

واژه‌هایی با چند صورت املائی

در فارسی کلماتی وجود دارد که دارای دو یا چند صورتِ املائی مضبوط است. مرادِ واژه‌هایی است که در کتابتِ آنها حروفِ هماوا (ا/ع؛ ت/ط؛ ث/س/ص؛ ح/ه؛ ذ/ز/ض/ظ؛ غ/ق) به کار رفته باشد. فهرست این واژه‌ها و ضبطِ پیشنهادی برای آنها، به تفکیکِ عام و خاص، به شرح زیر است:

فهرست واژه‌های دارای دو یا چند صورت املائی با ضبط مختار

در این فهرست فقط واژه‌هایی درج شده است که دارای دو یا چند صورتِ املائی ضبط شده باشد و علاوه بر آن در زبان فارسی امروز به کار رود، یا واژه‌هایی همچون نامهای گیاهان و جانوران و خوراکیها و داروها و نظایر آنها که کاربرد فراوان دارد. واژه‌های مهجور یا متروک در فهرست نیامده است. این گونه واژه‌ها از هر متن با ضبط همان متن نقل می‌شود.

در مواردی که ضبطِ کلمه یا اسمی (اعم از اسم شخص یا محل جغرافیایی) با ضبطِ مختارِ آن کلمه یا اسم متفاوت باشد، در متون تاریخی و قدیمی همان ضبطِ قدیم نوشته می‌شود. در ضبطِ واژه‌ها، ضوابط زیر به ترتیبِ اولویت رعایت شده است:

– رواج ضبط: مثلاً صورتهای آذوقه، حوله، حلیم، تالار، قداره، قورباغه و... به همین اعتبار انتخاب شده است.

– در موارد نادر، بعضی ملاحظات تاریخی و همچنین پرهیز از افزایش تعداد واژه‌هایی که دارای املائی واحد اما به دو یا چند معنی است مورد نظر بوده است.

– عموماً ضبط کتابهای درسی، به‌ویژه دبستانی، ترجیح داده شده است.

– صورت املائی تازه، هر چند مرجح باشد، پیشنهاد نشده است.

صورت‌های املائی [※]	ضبط مختار
آ / ا	
آزوقه / آذوقه	آذوقه
آروغ / آروق	آروغ
آقا / آغا	آقا
«آقا» امروزه با حرف «ق» نوشته می‌شود، ولی (کلمه کلمه در قدیم گاهی لقب زنان بوده و با حرف «غ» این «آغا» نوشته می‌شده است، مانند شادملک به صورت گلین‌آغا، و گاهی نیز با همین کتابت در مورد آغا، به کار می‌رفته است، مانند آغا محمدخان و مردان در این موارد خاص، در خط فارسی امروز نیز آغاپاشا. همان ضبط قدیم رعایت می‌شود.)	
اتاق / اطاق	اتاق
اتو / اطو	اتو / اطو
اختاپوس / اختاپوت	اختاپوس
اسطبل / اصطبل	اسطبل
اسطرلاب / اصطرلاب	اسطرلاب
افستین / افسنطین	افستین
آلم‌شنگه / عَلم‌شنگه	آلم‌شنگه
امپراتور / امپراطور	امپراتور
امپراتریس / امپراطریس	امپراتریس
أتراق / اطراق	أتراق
ب	
باباغوری / باباقوری	باباغوری
باتری / باطری	باتری / باطری
باتلاق / باطلاق	باتلاق
باجناغ / باجناق	باجناغ

※ واژه‌هایی که حرف آغازی آنها دارای دو گونه نوشتاری است، برای سهولت مراجعه، فقط ذیل حرفی آورده شده که اگر می‌خواستیم آن کلمه را به فارسی سره بنویسیم با آن حرف می‌نوشتیم، به جز کلماتی که با دو حرف «ق» و «غ» آغاز می‌شود که ذیل حرف «ق» آورده شده است.

صورت‌های املائی	ضبط مختار
بغچه / بقچه	بغچه / بقچه
بلغور / بلقور	بلغور
بلیت / بلیط	بلیت
پ	
پاتوق / پاتوغ	پاتوق
ت	
ترق و توروق / تاراغ و توروغ	ترق و توروق
تارم / طارم	طارم
تنبور / طنبور	تنبور
تاس / طاس	طاس
تاس کباب / طاس کباب	طاس کباب
تاغ / تاق (نام درختچه)	تاغ
تاق / طاق	طاق (سقف خانه و ایوان)
تاق / طاق (در مقابل جفت)	تاق
تاقدیس / طاقدیس	طاقدیس
تالار / طالار	تالار
تاوول / طاوول	تاوول
تایر / طایر (چرخ ماشین)	تایر
تباشیر / طباشیر	تباشیر
تبرخون / طبرخون	تبرخون / طبرخون
تبرزین / طبرزین	تبرزین
تپانچه / طپانچه	تپانچه
تپیدن / طپیدن	تپیدن
	(مشتقات آن نیز با «ت» نوشته می‌شود)
تیق / طیق / تیغ	تیق
تُتماج / ططماج (نام نوعی آتش)	تُتماج
تراز / طراز	تراز (= تراز آبی)

<u>صورت‌های املائی</u>	<u>ضبط مختار</u>
تراز / طراز	طراز (= نگارِ جامه)
	(همچنین در عبارتی مثل «طراز اول» به معنای «دارای مقام اول»)
ترخون / طرخون	ترخون
ترقه / طرّقه	ترقه
تشت / طشت	تشت / طشت
تغار / طغار	تغار
توبیقا / طوبیقا	طوبیقا
چ	
چارق / چارغ	چارق
چلغوز / چلقوز	چلغوز
خ	
ختمی / خطمی (گُل)	خطمی
د	
دوقلو / دوغلو	دوقلو
ز	
زغال / ذغال	زغال
س	
سوغات / سوقات	سوغات
غ	
غلطیدن / غلطیدن	غلطیدن
	(همچنین مشتقات آن مثل «غلطان»، «غلتنک»، «بام‌غلطان»)
ق	
قاتی / قاطی	قاتی
قاروقور / غاروغور	قاروقور

صورت‌های املائی	ضبط مختار
قباد / غباد (نام ماهی)	قباد
قَدَّاره / غَدَّاره	قَدَّاره
قدقد / غدغد	قدقد
قدغن / غدغن / قدغن	غدغن
قراقروت / قراقروط	قراقروت
قرتی / غرتی	قرتی
قرشمال / غرشمال	قرشمال
قُرُق / غُرُق	قرق
قرمه / غرمه / قورمه	قورمه
قروش / غروش	قروش
قَزَقان / قَزغان	قَزَقان
(گونه‌های دیگر: قازغان / قازقان / غزغن / قزغن)	
قشغرق / غشغرق	قشغرق
قشلاق / قشلاغ	قشلاق
(گونه‌های دیگر: قیشلاق / قیشلاغ)	
قفص / قفص	قفص
قُلُپ / غُلُپ	قُلُپ
قلنبه / غلنبه	قلنبه
قلیان / غلیان	قلیان
قورباغه / غورباغه	قورباغه
قوطی / قوتی	قوطی
قیقاج / غیقاج	قیقاج
قیماق / قیماغ	قیماق
ل	
لاتاری / لاطاری	لاتاری
لق / لغ	لق
لق‌ولوق / لغ‌ولوغ	لق‌ولوق
لق‌لق / لغ‌لغ	لق‌لق
لوطی / لوتی	لوطی

<u>صورت‌های املائی</u>	<u>ضبط مختار</u>
م	
ملات / ملاط	ملاط
ن	
ناسور / ناصور	ناسور
نسطوری / نستوری	نسطوری
نق نق / نغ نغ	نق نق
نفت / نبط	نفت
نفتالین / نبطالین	نفتالین
و	
ورغُلُمبیدن / ورقُلُمبیدن	ورقُلُمبیدن
وقوق / وغبغب	وغبغب
ه	
هلم / حلیم	حلیم
هوله / حوله	حوله
هیز / حیز	هیز
ی	
یاتاقان / یاطاقان	یاتاقان
یالقوز / یالغوز	یالقوز
یُرغه / یورغه / یورقه	یورغه
یُغور / یُغور	یُغور

فهرست اعلام دارای دو یا چند صورت املائی با ضبط مختار

<u>صورت‌های املائی</u>	<u>ضبط مختار</u>
آ / ا	
آغخان / آقاخان	آقاخان
آغاجری / آقاجری	آغاجری

<u>صورت‌های املایی</u>	<u>ضبط مختار</u>
آلاداغ / آلاداق	آلاداغ
اُترار / اُطرار	اُترار
اتریش / اطریش	اتریش
استهبانات / اسطهبانات / اصطهبانات	اصطهبانات
استخر / اسطخر / اصطخر	استخر / اسطخر
ایتالیا / ایطالیا	ایتالیا
ایزه / ایزه	ایزه
ب	
باتوم / باطوم	باطوم
بوزرجمهر / بوزرجمهر	بوزرجمهر
پ	
پترکبیر / پطرکبیر	پترکبیر
پترزبورگ / پطرزبورگ	پترزبورگ
ت	
تائیس / طائیس	تائیس
تاب / طاب	تاب
(نام رودی که از کهکیلویه سرچشمه می‌گیرد)	
تارم / طارم	طارم
تالش / طالش	تالش / طالش
تایباد / طایباد	تایباد
تَبَرک / طَبَرک	تَبَرک
تپور / طپور	تپور
تخار / طخار	تخار / طخار
تخارستان / طخارستان	تخارستان / طخارستان
ترابلس / طرابلس	طرابلس
ترشیز / طرشیز	ترشیز
ترقبه / طرقبه	ترقبه / طرقبه
تسوج / طسوج	تسوج / طسوج

صورت‌های املائی

توالش / طوالش

توس / طوس

توسی / طوسی

تهران / طهران

تهماسب / طهماسب

تهمورث / طهمورث

تیسفون / طیسفون

ج

جابلسا / جابلصا

خ

ختا / خطا

خواف / خاف

ز

زنون / ذنن

س

ساوجبلاغ / ساوجبلاغ

سَعَد / صَعَد

سقلاب / صقلاب

ش

شبورغان / شبورقان

ع

عیسو / عیصو

ضبط مختار

توالش / طوالش

توس / طوس

طوسی

(طوسی وقتی اسم یا لقب باشد، مانند خواجه

نصیرالدین طوسی، فردوسی طوسی، همیشه با «ط»

می‌آید).

تهران

تهماسب / طهماسب

تهمورث / طهمورث

تیسفون

جابلسا

ختا

خاف

زنون

ساوجبلاغ

سَعَد

سقلاب / صقلاب

شبورغان

عیسو

ضبط مختار

صورت‌های املائی

ق

قباد / غباد

قُرق / قُرق

قره‌آغاج / قره‌آغاج

قباد

قرق

قره‌آغاج

ک

کیقباد / کیغباد

کیقباد

ل

لوت / لوط (کویر)

لوت / لوط (قوم)

لوت

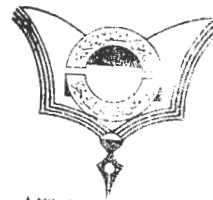
لوط

راهنمای کتابتِ همزه

کرسی «ا»		کرسی «و»	کرسی «ی»	بدون کرسی
«أ، اُ»	«آ، آ»	«و، وُ»	«ئ، اُ»	«ء»
بأس	قرآن	تلاؤ	ائتلاف	بُطء
تأثیر	لآلی	رؤسا	ارائه	بَطیء
تأخّر	مآل	رؤیا	اسائه	جزء
تأخیر	مرآت	رؤیت	استثنائات	سوء
تأدیب	مآخذ	سؤال	استثنائی	شیء
تأذی	مآثر	فؤاد	القائات	ضوء
تأسّف	منشآت	لؤلؤ	اورلئان	فیء
تأسیس	مآب	لؤم	ایدئالیسم	ماء
تأکید	مآرب	مؤالفت	بتائریس	
تألّف		مؤانست	بئر	
تألیف		مؤتلف	پرومتئوس	
تأمّل		موتمن	پنگوئن	
تأمین		مؤثر	تبرئه	
تأنی		مؤدب	تخطئه	
تأنیث		مؤدی	تثاثر	
تأویل		مؤذن	تئودور	
تفال		مؤسس	توطئه	
تلاؤ		مؤسسه	جزئی	
توأم		مؤکد	سوئی	

بدون کرسی	کرسی «ی»	کرسی «و»	کرسی «ا»	
			«آ، آ»	«أ، ا»
	جرئت	مؤلف		خلا
	دنائت	مؤمن		رأس
	دوئل	مؤنث		رأى
	رافائل	مؤول		سبأ (قرآنى)
	رئالیست	مؤید		شأن
	رئالیسم			مأثور
	رئوس			مأجور
	رئوف			مأخذ
	رئیس			مأخوذ
	ژوئن			مأذون
	ژئوفیزیک			مأکول
	سئانس			مألوف
	سئول			مأمن
	سوئڈ			مأمور
	سیئات			مأنوس
	شائول			مأوا
	شمون			مأیوس
	قرائت			مبدأ
	قرائات			متأثر
	کاکائو			متأخر
	کلئوپاترا			متأذى
	لائوس			متألم
	لائام، لئیم			متأمل
	لئون			متأهل
	لوئی			متلألئ
	مائو مائو			مستأصل

بدون کرسی	کرسی «ی»	کرسی «و»	کرسی «ا»	
			«آ، آ»	«أ، اُ»
	مسائل مسئول مئونت مرئوس مرئی مشمئز ناپلئون نشئه نشئت نوئل نئون ویدئو هیئت			ملاً ملجأ منشأ نبأ (قرآنی) یأس



دراز نویسی

در دوران اخیر، بسیار کسان هنگامی که قلم به دست می‌گیرند می‌کوشند تا آنچه به روی کاغذ می‌آورند هرچه بیش‌تر از زبان گفتار و شیوهٔ عادی سخن به دور باشد. از این‌رو غالباً فعلهای بسیط را به فعلهای مرکب و عبارتهای کوتاه را به عبارتهای بلند تبدیل می‌کنند و مثلاً به جای این‌که بگویند: «یک جفت کفش خریدم»، می‌گویند: «یک جفت کفش خریداری کردم». این عمل را دکتر خانلری «درازنویسی» نامیده است (دستور زبان فارسی، ص ۳۵۶). رایج‌ترین این‌گونه ترکیبها و عبارتهای طولانی به قرار ذیل است:

به جای خریدن	ابتیاع کردن
— گرفتن	اتخاذ کردن
— فرستادن	ارسال کردن
— شنیدن یا فهمیدن یا اطلاع یافتن	اطلاع حاصل کردن
— ممکن	امکان‌پذیر
— داشتن	برخوردار بودن
— گرفتن (مثلاً: «جایزهٔ اول را به خود اختصاص داد»)	به خود اختصاص دادن
— نوشتن	به رشتهٔ تحریر کشیدن
— شدن (مثلاً: «کوشش به عمل آمد»)	به عمل آمدن
— کردن (مثلاً: «کوشش به عمل آورد»)	به عمل آوردن
— فراموش شدن	به فراموشی سپرده شدن
— کشتن	به قتل (یا هلاکت) رساندن
— کردن یا اجرا کردن	به مورد اجرا گذاشتن

پشت سر گذاشتن	— گذراندن (مثلاً: «امیدواریم روز خوبی را پشت سر گذاشته باشید»)
چیزی در حدود	— در حدود (مثلاً: «مخارجمان چیزی در حدود هزار تومان شد»)
حضور به هم رسانیدن	— حاضر شدن
خریداری کردن	— خریدن
در جریان قرار دادن	— اطلاع دادن
زخمی شدگان	— زخمیان
قادر بودن	— توانستن
کشته شدگان	— کشتگان
مورد استعمال قرار دادن	— استعمال کردن
مورد استفاده قرار دادن	— استفاده کردن
مورد تصویب قرار دادن	— تصویب کردن
مورد تعقیب قرار دادن	— تعقیب کردن
مورد ستایش قرار دادن	— ستودن

کوتاه‌نوشتها و اختصاریهای عام

فارسی

ر.ک.	رجوع کنید، نگاه کنید	←	نشانه ارجاع
ج	جلد یا دفتر	=	مساوی و معادل
+	افزوده	~	مدخل اصلی در فرهنگنامه‌ها و واژه‌نامه‌ها
م	مترجم	ر - پ	صفحه رو، صفحه پشت (در نسخه خطی / عکسی)
چ	چاپ	ش	شماره
ص	صفحه	گ	برگ
صح	صحیح		

لاتین

p. page	صفحه	c.f.	رجوع کنید، نگاه کنید
vol. volume	جلد	pp. pages	صفحات
ed./eds. editor/s	به نظارت، به کوشش	vols. volumes	جلدهای
id. idem	همان مؤلف	ibid. ibidem	همان اثر
op.cit. opus cité	همان اثر	transl. translated by	ترجمه
v. verso	صفحه پشت	r. recto	صفحه رو
nos. numeros	شماره‌های	n/no. number/numéro	شماره
ff. following pages	به بعد / صفحات بعد	f. following page	و بعد / صفحه بعد
		n.d.	بی‌تاریخ

پیوست ۵

نام هشتاد و هشت صورت فلکی

نام لاتین	نام رایج	نام لاتین	نام رایج
Carina	حمال	Ara	آشندان (مجمره)
Aries	حمل	Andromeda	امراة المسلسله (آندرومدا)
Pisces	حوت	Auriga	ارابه‌ران
Pisces Austrinus	حوت جنوبی	Leo	اسد
Lepus	خرگوش (ارنب)	Leo Minor	اسد اصغر
Norma	خط کش	Caelum	اسکنه
Ursa Minor	دب اصغر	Corona Australis	اکلیل جنوبی
Ursa Major	دب اکبر	Corona Borealis	اکلیل شمالی
Cygnus	دجاجة	Vela	بادبان (شرع)
Grus	درنا	Perseus	برساوش
Delphinus	دلفین	Chamaeleon	بوقلمون
Aquarius	دلو	Circinus	پرگار
Gemini	دوپیکر (جوزا)	Canes Venatici	تازی‌ها
Cassiopeia	ذات‌الکرسی	Monoceros	تکشاخ
Vulpecula	روباهک	Telescopium	تلسکوپ
Camelopardalis	زرافه	Antila	تلمبه
Horologium	ساعت	Draco	تنین (اژدها)
Scutum	سپر	Reticulum	تور
Cancer	سرطان	Tucana	توکان
Sextans	سکستانت	Octans	ثمن
Virgo	سنبله	Taurus	ثور
Lacerta	سوسمار (چلیپاسه)	Hercules	جاثی
Pictor	سه‌پایه	Crater	جام (باطیه)
Sagitta	سهم (تیر)	Orion	جبار
Lynx	سیاهگوش (وشق)	Capricornus	جدی
Phoenix	سیمرغ	Sculptor	حجّار

نام لاتین	نام رایج	نام لاتین	نام رایج
Canis Major	کلب اکبر	Hydra	شجاع
Fornax	کوره	Lyra	شلیاق
Mensa	کوهمیز	Crux	صلیب جنوبی
Lupus	گرگ	Pavo	طاووس
Coma Berenices	گیسوان برنیکه (گیسو)	Aquila	عقاب
Serpens	مار (حیثه)	Scorpius	عقرب
Hydrus	مار آبی	Bootes	عوا
Ophiuchus	مارافسای (حوا)	Pegasus	فرس اعظم
Volans	ماهی پرنده	Pyxis	قطب نما
Dorado	ماهی طلایی	Equuleus	قطعه الفرس
Triangulum	مثلث	Centaurus	قنطورس
Triangulum Australe	مثلث جنوبی	Sagittarius	قوس
Apus	مرغ بهشتی	Cetus	قبطس
Musca	مگس	Cepheus	قیفاورس
Libra	میزان (ترازو)	Columba	کبوتر
Microscopium	میکروسکوپ	Puppis	کشتیدم
Eridanus	نهر	Corvus	کلاغ (غراب)
Indus	هندی	Canis Minor	کلب اصغر

سیاره‌های منظومه شمسی

ردیف	نام رایج	نام کهن	نام لاتین
۱	عطارد	تیر	Mercury
۲	زهره	ناهید	Venus
۳	زمین	—	Earth
۴	مریخ	بهرام	Mars
۵	مشتری	هرمزد، برجیس	Jupiter
۶	زحل	کیوان	Saturn
۷	اورانوس	—	Uranus
۸	نپتون	—	Neptune
۹	پلوتون (پلوتو)	—	Pluto

۱۸ ستاره درخشان آسمان

ردیف	نام رایج	نام لاتین
۱	شعراى یمانی (شباهنگ)	Sirius
۲	سهیل	Canopus
۳	سماک رامح	Arcturus
۴	نسر واقع	Vega
۵	عیوق	Capella
۶	رجل الجبار	Rigel
۷	شعراى نامى	Procyon
۸	ابطالجوزا	Betelgeuse
۹	نسر طایر	Altair
۱۰	دبران	Aldebaran
۱۱	آلفا - صلیب جنوبی	Acrux
۱۲	قلب العقرب	Antares
۱۳	سماک اعزل	Spica
۱۴	پلوکس	Pollux
۱۵	فم الحوت	Fomalhaut
۱۶	ردف	Deneb
۱۷	رجل القنطورس	Alpha Centauri
۱۸	قلب الاسد	Regulus

ماههای ایرانی

شماره ماه	نام ماه	تعداد روزهای ماه	معادل میلادی
۱	فروردین	۳۱	۲۱ مارس - ۲۰ آوریل
۲	اردیبهشت	۳۱	۲۱ آوریل - ۲۱ مه
۳	خرداد	۳۱	۲۲ مه - ۲۱ ژوئن
۴	تیر	۳۱	۲۲ ژوئن - ۲۲ ژوئیه
۵	مرداد	۳۱	۲۳ ژوئیه - ۲۲ اوت
۶	شهریور	۳۱	۲۳ اوت - ۲۲ سپتامبر
۷	مهر	۳۰	۲۳ سپتامبر - ۲۲ اکتبر
۸	آبان	۳۰	۲۳ اکتبر - ۲۱ نوامبر
۹	آذر	۳۰	۲۲ نوامبر - ۲۰ دسامبر
۱۰	دی	۳۰	۲۲ دسامبر - ۲۰ ژانویه
۱۱	بهمن	۳۰	۲۱ ژانویه - ۱۹ فوریه
۱۲	اسفند	۳۰	۲۰ فوریه - ۲۰ مارس
	[سال کبیسه]	[۳۰]	

ماههای میلادی

شماره ماه	نام ماه	تعداد روزهای ماه	معادل میلادی
۱	ژانویه	۳۱	۱۱ دی - ۱۱ بهمن
۲	فوریه	۲۸	۱۲ بهمن - ۹ [۱۰] اسفند
	[در سال کبیسه]	[۲۹]	
۳	مارس	۳۱	۱۰ [۱۱] اسفند - ۱۱ فروردین
۴	آوریل	۳۰	۱۲ فروردین - ۱۰ اردیبهشت
۵	مه	۳۱	۱۱ اردیبهشت - ۱۰ خرداد
۶	ژوئن	۳۰	۱۱ خرداد - ۹ تیر
۷	ژوئیه	۳۱	۱۰ تیر - ۹ مرداد
۸	اوت	۳۱	۱۰ مرداد - ۹ شهریور
۹	سپتامبر	۳۰	۱۰ شهریور - ۸ مهر
۱۰	اکتبر	۳۱	۹ مهر - ۹ آبان
۱۱	نوامبر	۳۰	۱۰ آبان - ۹ آذر
۱۲	دسامبر	۳۱	۱۰ آذر - ۱۰ دی

پیوست ۷

نام ماههای سال شمسی کشورهای عربی

کانون دوم: برابر با ماه ژانویه	تموز: برابر با ماه ژوئیه
شباط: برابر با ماه فوریه	آب: برابر با ماه اوت
آذار: برابر با ماه مارس	ایلول: برابر با ماه سپتامبر
نيسان: برابر با ماه آوریل	تشرین اول: برابر با ماه اکتبر
ایار: برابر با ماه مه	تشرین دوم: برابر با ماه نوامبر
حزیران: برابر با ماه ژوئن	کانون اول: برابر با ماه دسامبر

سال شمسی از کانون دوم آغاز می‌شود و اول کانون دوم برابر با اول ماه ژانویه است.

پیوست ۸

عددهای رومی و برابریهای هندی - عربی

ROMAN		ARABIC	ROMAN		ARABIC	ROMAN		ARABIC	
I	i	1	XVI	xvi	16	LX	60	DCC	700
II	ii	2	XVII	xvii	17	LXV	65	DCCC	800
III	iii	3	XVIII	xviii	18	LXX	70	CM	900
IV (IIII)	iv (iiii)	4	XIX	xix	19	LXXX	80	M	1000
V	v	5	XX	xx	20	XC	90	MC	1100
VI	vi	6	XXI	xxi	21	XCI	92	MCD	1400
VII	vii	7	XXV	xxv	25	XCV	95	MDC	1600
VIII	viii	8	XXIX	xxix	29	XCVIII	98	MDCLXVI	1666
IX	ix	9	XXX	xxx	30	IC	99	MDCCCLXXXVIII	
X	x	10	XXXI		31	C	100		1888
XI	xi	11	XXXIV		34	CC	200	MDCCCXCIX	1899
XII	xii	12	XXXIX		39	CCC	300	MCM	1900
XIII	xiii	13	XL		40	CD	400	MCMLXXVI	1976
XIV	xiv	14	L		50	D	500	MCMLXXXIV	1984
XV	xv	15	LV		55	DC	600	MM	2000

کتابنامه

- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد، زبان پهلوی، تهران، ۱۳۷۲.
- ادیب سلطانی، میر شمس‌الدین، راهنمای آماده ساختن کتاب، تهران، ۱۳۶۵.
- آرانسکی، ای. ام. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۷۹.
- آرانسکی، یوسیف م. زبانهای ایرانی، ترجمه علی‌اشرف صادقی، تهران، ۱۳۷۸.
- باطنی، محمدرضا، زبان و تفکر، تهران، ۱۳۷۳.
- خانلری، پرویز ناتل، دستور زبان فارسی، تهران، ۱۳۵۱.
- خانلری، پرویز ناتل، تاریخ زبان فارسی، تهران، ۱۳۴۸.
- خلیق رضوی، محسن، منتخب‌اللغه، تهران، ۱۳۳۰.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی، فرهنگ نظام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲ (نخستین چاپ در هند ۱۳۰۵).
- زبان فارسی، کتابهای راهنمایی و دبیرستان، ۱۳۷۶ - ۱۳۷۸.
- فرهنگ معین.
- فرهنگ عمید.
- فرهنگ فارسی امروز، ویرایش دوم، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.
- فرهنگ معاصر عربی - فارسی، براساس فرهنگ عربی - انگلیسی هانس‌ور، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، ۱۳۷۹.
- فرهنگستان ایران، واژه‌های نو، تهران، ۱۳۱۹.
- فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دستور خط فارسی، تهران، ۱۳۸۱.
- کلباسی، ایران، ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، تهران، ۱۳۷۱.
- مقرب‌بی، مصطفی، ترکیب در زبان فارسی، تهران، ۱۳۷۲.
- نجفی، ابوالحسن، فرهنگ فارسی عامیانه، تهران، ۱۳۷۸.
- نجفی، ابوالحسن، غلط‌نویسیم، فرهنگ دشواریهای زبان فارسی، تهران، ۱۳۷۰.
- نجفی، ابوالحسن، مبانی زبان‌شناسی، تهران، ۱۳۷۱.

